

زندگانی پیغمبر اسلام ﷺ

مؤلف:

استاد ابوالحسن ندوی

مترجم:

محمد بهاء الدین حسینی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

مقدمه مترجم	۱۳
پیشگفتار مؤلف	۱۷
معرفی این کتاب	۱۷
زمان جاهلیت و پیش از آن	۲۱
پس از پیامبر خدا حضرت عیسی پسر مریم، علیهما السلام	۲۱
ادیان گذشته	۲۱
جزیره العرب	۲۲
چرا حضرت محمد ﷺ در جزیره العرب برگزیده شده؟	۲۴
پیش از بعثت	۲۵
شهر مکه و مردم قریش	۲۵
ظهور بت پرستی در مکه و در میان قریش	۲۷
واقعه مشهور «عام الفیل»	۲۸
عبدالله و آمنه	۳۱
ولادت والا و نسب پاک حضرت محمد ﷺ	۳۲
دوران شیرخوارگی حضرت محمد ﷺ	۳۲
وفات آمنه و عبدالمطلب	۳۴
با عمویش «ابو طالب»	۳۴
پرورش خدایی	۳۴
ازدواج حضرت ﷺ با خدیجه زهرا (س)	۳۵
داستان بنای کعبه و دفع فتنه‌ای بزرگ	۳۷
حلف الفضول	۳۷
در آستانه بعثت	۳۹
مژده صبح و طلوع سعادت و خوشبختی	۳۹
در غار حراء	۳۹

مبعث حضرت رسول ﷺ.....	۴۰
در خانه خدیجه «سلام الله علیها».....	۴۰
پیش «ورقه بن نوفل».....	۴۱
ایمان آوردن خدیجه رضی الله عنها و اخلاق و سیرت او.....	۴۲
ایمان آوردن «علی بن ابی طالب» و «زید بن حارثه».....	۴۲
مسلمان شدن «ابوبکر بن ابی قحافه رضی الله عنه» و شایستگی و اهمیت او در دعوت مردم به سوی اسلام.....	۴۳
مسلمان شدن عده‌ای از بزرگان قریش به وسیله ابوبکر رضی الله عنه.....	۴۳
دعوت علنی در کوه «صفا».....	۴۳
اظهار دشمنی با حضرت ﷺ و دفاع و پشتیبانی ابوطالب از او.....	۴۵
گفتگو بین رسول خدا ﷺ و ابوطالب.....	۴۵
اذیت و آزار دیدن مسلمانان از دست قریش.....	۴۶
جنگ قریش با رسول الله ﷺ و به کار بردن انواع حیل برای آزار دادن وی.....	۴۸
کفار قریش با ابوبکر رضی الله عنه چه کردند؟!.....	۵۰
سرگردانی قریش در تعریف رسول الله ﷺ.....	۵۰
سخت گیری‌های قریش و مبالغه در آزار رسانیدن به رسول الله ﷺ.....	۵۱
مسلمان شدن حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه.....	۵۱
آنچه که در بین عتبه و حضرت رسول ﷺ گذشت.....	۵۲
هجرت مسلمانان به حبشه.....	۵۴
قریش مسلمانان را تعقیب کردند.....	۵۴
تصویر و تعریف جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه از جاهلیت و معرفی اسلام.....	۵۵
نومیدی قوم قریش.....	۵۶
مسلمان شدن «عمر پسر خطاب رضی الله عنه».....	۵۷
قرارداد قریش نسبت به «بنی هاشم» و بستن امکانات زندگی از ایشان.....	۶۰
در شعب «ابی طالب».....	۶۰
نقض صحیفه و ابلاغ قرارداد.....	۶۱
وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنها.....	۶۱

- قرآن در دل های سالم جای می گیرد..... ۶۳
- رفتن حضرت ﷺ به «طایف» و آزار دیدنش در آنجا..... ۶۳
- أسراء و معراج و فرض شدن نمازهای پنجگانه..... ۶۵
- حضرت رسول ﷺ خود را به قبایل عرب معرفی کرد..... ۶۷
- آغاز ایمان آوردن انصار (پیمان عقبه)..... ۶۷
- بیعت در عقبه اول..... ۶۸
- انتشار اسلام در مدینه..... ۶۸
- بیعت در «عقبه دوم»..... ۶۸
- اجازه هجرت به سوی مدینه..... ۶۹
- آخرین مشورت قریش در مکه در باره رسول خدا و ختنی شدن نقشه آنان... ۷۰
- هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه..... ۷۲
- در غار «ثور»..... ۷۲
- اندوه مخور خدا با ما است..... ۷۳
- سوار شدن «سراقه» به دنبال رسول ﷺ و آنچه که بر سرش آمد..... ۷۳
- النگوی «کسری» در دست «سراقه»..... ۷۴
- مردی مبارک..... ۷۴
- در مدینه اهل مدینه چگونه از رسول الله ﷺ استقبال کردند؟..... ۷۴
- «مسجد قبا»..... ۷۷
- و اولین نماز جمعه در مدینه..... ۷۷
- در خانه «ابو ایوب انصاری»..... ۷۷
- بنای «مسجد نبوی» و محل سکونت..... ۷۷
- پیمان برادری بین «مهاجرین» و «انصار»..... ۷۸
- نوشته رسول ﷺ در بین مهاجرین و انصار و سفارش در باره یهودیان..... ۷۸
- آذان شروع شد..... ۷۸
- ظاهر شدن منافقان در مدینه..... ۷۹
- عوض شدن قبله..... ۷۹

قریش برای بهانه می گشتند و نسبت به کار مسلمانان در مدینه دخالت بی جا می کردند.....	۸۱
اجازه جنگ با کفار.....	۸۱
سرایا و غزوة ابواء.....	۸۱
واجب شدن روزه ماه رمضان.....	۸۱
جنگ قاطع «بدر».....	۸۲
جواب انصار و فداکاری در اطاعت از پیامبر ﷺ.....	۸۳
رقابت و پایداری جوانان در جهاد و شهادت.....	۸۴
تفاوت بین مسلمانان و کفار قریش در تعداد لشکریان و اسلحه های جنگی و ساز و برگ رزمی.....	۸۴
آمادگی برای جنگ.....	۸۵
دعا و التماس.....	۸۶
این دو دشمن هم هریک در راه خدای خود باهم می جنگند.....	۸۶
به هم رسیدن دو دسته و درگیری و جنگ.....	۸۷
اولین شهید.....	۸۷
مسابقه برادران «پدر مادری» در کشتن دشمنان خدا و رسولش.....	۸۸
فتح المین.....	۸۸
جنگ بدر پایان یافت.....	۸۹
سوادآموزی به جوانان مسلمان فدیة اسیران بود.....	۸۹
غزوة «احد».....	۹۰
در میدان احد.....	۹۱
مسابقه و رقابت در بین همسالان.....	۹۱
نبرد.....	۹۱
پیروزی مسلمانان.....	۹۲
چگونه دایره های به دور مسلمانان حلقه زد؟!.....	۹۲
شگفت انگیزی هایی از محبت و دوستی و جانبازی.....	۹۴
بازگشت مسلمانان به مرکز خود.....	۹۶

- ۹۷..... صبر و بردباری زن باایمان.....
- ۹۸..... مصعب پسر عمیر رضی الله عنه و شهدای «احد» چگونه دفن شدند؟.....
- ۹۸..... از خود گذشتگی زنان مسلمان نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله.....
- خروج پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان در تعقیب دشمن و جان‌بازی آنان در راه پیروزی پیامبر..... ۹۹
- ۹۹..... شخصیت محبوب‌تر از نفس و جان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.....
- ۱۰۱..... رویداد «بئر معونه».....
- ۱۰۱..... آخرین سخن شهید سبب مسلمان شدن قاتل گردید.....
- ۱۰۱..... اخراج «بنی نضیر».....
- ۱۰۲..... جنگ ذات الرقاع.....
- ۱۰۳..... «جنگ خندق» یا «جنگ احزاب».....
- ۱۰۴..... قضاوت و رأی درست گمشده شخص مؤمن است^۱.....
- ۱۰۴..... روح برادری و برابری بین مسلمانان.....
- ۱۰۵..... معجزات حضرت صلی الله علیه و آله در جهاد.....
- ۱۰۶..... وقتی دشمن از بالا و پایین مدینه بر سر شما حمله‌ور شدند.....
- ۱۰۶..... بین اسب‌سوار مسلمان و اسب‌سوار جاهلیت.....
- ۱۰۷..... مادری پسر خود را برای جنگ و شهادت تشویق می‌کرد.....
- ۱۰۸..... برای خدا است لشکریان آسمان‌ها و زمین.....
- ۱۱۰..... جنگ بنی قریظه.....
- ۱۱۱..... حرکت به سوی «بنی قریظه».....
- سعد رضی الله عنه دریافت، که: نباید در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای بهراسد..... ۱۱۲
- گذشت از کسی که ظلم کرده و بخشش به کسی که محروم شده است... ۱۱۳
- ۱۱۴..... صلح حدیبیه.....
- ۱۱۵..... پس از مدتی طولانی به سوی مکه.....
- ۱۱۶..... بیعه الرضوان.....
- ۱۱۷..... پیمان و آشتی و عقل و تدبیر و بردباری.....

آزمایش مسلمانان در صلح و برگشت به سوی مکه.....	۱۱۸
صلح سهل و آسان، یا فتحی روشن و عیان.....	۱۱۹
شاید چیزی بر شما گران آید، ولی خیر و صلاح تان در آن باشد.....	۱۱۹
مسلمان شدن «خالد بن ولید» و «عمر بن عاص».....	۱۲۰
دعوت پادشاهان و امیران به دین اسلام، دعوتی سرشار از حکمت بود ^(۱) ...	۱۲۱
تسلیم شدن هرقل در برابر اسلام و پشیمانی و خودداری از پذیرش آن.....	۱۲۲
حیاء و ادب «نجاشی» و «مقوقس».....	۱۲۳
خودخواهی خسرو پرویز و سزای آن.....	۱۲۳
جنگ خیبر.....	۱۲۴
لشکر باایمان زیر نظر رهبری پیامبر ﷺ.....	۱۲۵
رهبری پیروز.....	۱۲۶
میان شیر خدا (علی ﷺ) و پهلوان یهود (مرحب).....	۱۲۷
زحمت کم و پاداش زیاد.....	۱۲۷
من برای این، شما را پیروی نکرده‌ام.....	۱۲۸
شرط ماندن یهودیان در خیبر.....	۱۲۸
حیله‌گری زن بزهکار یهودی.....	۱۲۹
فتوحات و غنائم.....	۱۲۹
عمره قضا.....	۱۳۰
رقابت در پرستاری و تربیت و توجه به دختر.....	۱۳۱
جنگ موته.....	۱۳۲
اولین لشکر اسلام در سرزمین روم.....	۱۳۳
ما به وسیله لشکر بسیار و نیروی ظاهر با دشمن نمی‌جنگیم.....	۱۳۳
جنگ و درگیری شهادت طلبان و جان‌بازان و دلیری شیرمردان.....	۱۳۴
فرماندهی خردمندانه و حکیمانه خالد ﷺ.....	۱۳۴
خبر قطعی و آشکار، نه سخنی عادی و معمولی.....	۱۳۵
جعفر طیار ﷺ صاحب دو بال.....	۱۳۶
بازگشتگان نه فرارکنندگان.....	۱۳۶

- فتح مکه ۱۳۶
- پیمان شکنی بنی بکر و قریش ۱۳۶
- کمک خواستن از رسول خدا ﷺ ۱۳۷
- حیله قریش برای تجدید پیمان ۱۳۷
- برتری دادن پیامبر ﷺ بر پدران و فرزندان شان ۱۳۷
- سرگردانی و ناامیدی ابوسفیان ۱۳۸
- تهیه و تدارک برای رفتن به مکه ۱۳۸
- گذشت از کسی که ظلم و ستم روا داشت ۱۳۸
- «ابوسفیان پسر حرب» در خدمت پیامبر خدا ﷺ ۱۳۹
- عفو و بخشش و آسایش گسترده و عمومی ۱۴۰
- ابوسفیان پیشاپیش لشکر ظفرمند مسلمانان ۱۴۰
- وارد شدن با تواضع و فروتنی، نه به روش فاتحین مغرور و خودپسند ۱۴۱
- شفقت و دلسوزی، نه کشتار و خونریزی ۱۴۲
- یک زدو خورد و درگیری کوتاه ۱۴۲
- پاک کردن حرم از بت ها ۱۴۳
- امروز، روز نیکوکاری و وفا است ۱۴۳
- اسلام، دین یکتاپرستی و وحدت است** ۱۴۴
- پیام آور محبت و فرستاده رحمت ۱۴۴
- در اجرای حدود خدا فرق و تفاوتی نیست ۱۴۵
- گرویدن به دین اسلام ۱۴۵
- زندگی و مرگ من با زندگی و مرگ شما است ۱۴۶
- از بین بردن آثار جاهلیت و شعارهای بت پرستی ۱۴۶
- اثر فتح مکه ۱۴۷
- جنگ حنین ۱۴۷
- در دره حنین^(۱) ۱۴۸
- پیروزی و آرامش و متانت ۱۴۸
- غزوة طایف ۱۵۱

دیوار طایف	۱۵۱
شفقت و دلسوزی در جبهه جنگ	۱۵۱
دست کشیدن از محاصره	۱۵۲
آسرای «حنین» و غنایم آن	۱۵۲
برگرداندن اسیران به هوازن	۱۵۲
تواضع و جوانمردی	۱۵۳
فرمانبردارانند، نه مجبورشدگان	۱۵۴
با بت پرستی مدارا نیست	۱۵۴
غزوه تبوک	۱۵۵
زمان جنگ	۱۵۵
رقابت صحابه در راه جهاد	۱۵۶
مسیر لشکر به سوی تبوک	۱۵۶
برگشتن پیامبر ﷺ به سوی مدینه	۱۵۷
آزمایش «کعب پسر مالک ؓ» و نجات او از آن	۱۵۷
جنگ تبوک آخرین غزوه است	۱۵۸
اولین حج در اسلام و دستور رهایی از شرک	۱۵۹
سال ورود نمایندگان مردم به شهر مدینه	۱۵۹
فرض شدن زکات	۱۶۱
حجه الوداع	۱۶۱
رسول خدا ﷺ چگونه حج را انجام داد؟	۱۶۲
وفات حضرت ﷺ	۱۶۶
شکوای رسول خدا ﷺ	۱۶۷
آخرین لشکر در زمان حیات حضرت ﷺ	۱۶۸
دعای خیر برای مسلمانان، و برحذر داشتن شان از خودخواهی و بزرگ طلبی	۱۶۸
پارسایی در دنیا و بیزاری از مال اضافی	۱۶۹
توجه و اهمیت به نماز و امامت نماز جماعت، به ابوبکر ؓ	۱۶۹

- ۱۷۰ خطبه وداع
- ۱۷۰ آخرین نگاه پیامبر ﷺ به مسلمانان در صفوف نماز
- ۱۷۱ آخرین وصیت پیامبر ﷺ
- ۱۷۲ **پیامبر ﷺ چگونه از دنیا رحلت کرد؟**
- ۱۷۳ چگونه صحابه خبر وفات پیامبر ﷺ را دریافتند؟
- ۱۷۳ دیدگاه قاطع ابوبکر رضی الله عنه
- ۱۷۵ بیعت خلافت با ابوبکر رضی الله عنه
- ۱۷۵ چگونه مسلمانان از پیامبر ﷺ تودیع کردند و نمازش را خواندند؟
- ۱۷۶ دفن حضرت ﷺ در روز سه شنبه بود
- ۱۷۶ زنان حضرت ﷺ «مادران مسلمانان»
- ۱۷۷ فرزندان حضرت ﷺ
- ۱۷۸ اخلاق و شمایل حضرت ﷺ

بسم الله الذي علم الانسان ما لم يعلم

از زمان طلوع خورشید تابناک اسلام تاکنون کتاب‌های زیادی راجع به زندگانی پیغمبر ﷺ و مسلمانان نوشته شده و باز خواهند نوشت، اما زحماتی که دوست جوان و فاضل ادیب، آقای سید محمد بهاء الدین حسینی تقبل نموده و به ترجمه کتاب (قصص النبیین) تألیف دانشمند هندی سید ابوالحسن علی الحسنی الندوی همت گماشته از مزیت‌های فراوانی برخوردار است، اول این که: ترجمه به زبانی ساده و فارسی بسیار سلیس و روان صورت گرفته و هرانسانی که سواد خواندن و نوشتن داشته باشد، می‌تواند به آسانی از آن بهره جوید، و همچنانکه در مقدمه کتاب اشاره شده مطالعه این رساله برای نسل جوان مخصوصاً دانش‌آموزان عزیز دوره‌های راهنمایی و دبیرستان و حتی دوره دانشگاه با وجود هجوم فرهنگ‌های بیگانه و مسموم‌کننده که روح و اندیشه اجتماع را تهدید می‌کند، بسیار ارزشمند است و آنان را در زمینه تاریخ اسلام و زندگانی حضرت رسول اکرم ﷺ و فلسفه جنگ و صلح مسلمانان با اربابان شرک و بت‌پرستی آشنا می‌سازد. و با خواندن مطالب این کتاب ایمان خواننده نسبت به اسلام و جریان‌ات تاریخی آن عمیق‌تر می‌گردد. دوم این که: در کار ترجمه هم مانند اصل کتاب امانت و صداقت به طور کامل رعایت شده، و هیچگونه تعصبات و غرض‌ورزی نسبت به شخصیت‌های مورد بحث اعم از مسلمانان و کافران و منافقان به چشم نمی‌خورد، و هر شخصیتی همانگونه که بوده به خواننده معرفی شده است. سوم این که: مطالب بطور فشرده و موجز حق مطلب را ادا نموده و بخش‌های مختلف آن در عین ایجاز و اختصار نکات دقیق و تطورات تاریخی را از هر نظر روشن می‌دارد. گذشته از این‌ها نسل جوان ما به علت دسترسی نداشتن به نوشته‌های کوتاه و مختصر که معمولاً مورد پسند آن‌هاست، کمتر به زندگانی و قصه پیامبران آشنائی دارند، و طبیعتاً طبقه جوان مطابق ذوق و علاقه زودگذرشان که در حال رشد و تکوین است، بیشتر به خواندن مطالب کوتاه علاقمندند.

امیدوارم زحمات این دوست فاضل و جوان سرآغازی برای سایر فضلا و جوانان و دانش‌پژوهان ما باشد که دامن همت به کمر زنند، و در صدد ترجمه و تألیف کتاب‌های مفید و ارزشمندی برآیند، و بتوانند جبران تساهل و

بی تفاوت‌های دانشمندان و فاضلان کرد، زبان را که متأسفانه در عین توانایی علمی بعلل گوناگون کمتر آثاری از ترجمه و تألیف بجا گذاشته اند، بنمایند. البته چنانچه به تاریخ‌ها مراجعه شود، دانشمندان و خدمتگزاران کرد، زبانی که به اسلام و جامعه اسلامی خدمات شایانی نموده اند کم نیستند، اما با این وصف در دوره معاصر با وجود امکانات و پیشرفت چاپ و چاپخانه‌ها، فاضلان و دانشمندان ما در هر رشته‌ای از علوم کوتاهی نموده اند، خصوصاً در منطقه کردستان (سندج) کمتر به این موضوع توجه شده. امیدوارم فضیلت علوم دینی و معارف اسلامی و همچنین فرهنگیان محترم ما در هر رشته‌ای در صدد جبران این نقیصه برآیند. «وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بَعِزٌ».

در خاتمه باید یادآور شد که مترجم محترم این کتاب در هنگام ترجمه محدود بوده و دسترسی به منابع تاریخی و مورد لزوم نداشته است، اما با این حال بخوبی از عهده ترجمه برآمده و کار و زحمات ایشان شایان تقدیر است، خصوصاً با همه گرفتاری‌هایش تا جایی که اطلاع دارم به یک سری ترجمه کتاب‌های مفید دیگری اقدام نموده است، انشاء الله موفق و مؤید باشند.

احمد خلیقی دیر دیرستان‌های سندج

۱۳۶۳ / ۶ / ۳

«باسمه خير الاسماء»

تحميل زحمات طاقت فرسا و مشقاتی که در ترجمه جلد سوم (قصص النبیین للأطفال) (سیرت پیامبران) اثر دانشمند بزرگ (سید ابو الحسن ندوی) که از طرف دانشمند عزیز سید بهاء الدین حسینی اللونی به نحو احسن، آن هم بدون دسترسی به کتابخانه ها و مأخذ درستی انجام گرفته، فقط پیشه و اندیشه کسی است که به دو اسلحه مجهز باشد؛ اول: مایه علمی و فرهنگی که مسلط بر تمام قواعد علمی باشد.

دوم: طینت پاک و صفای قلب که الحمد لله «مترجم» شکر الله سعيه جامع هر دو صفت بوده است.

فقیر اولاً این موفقیت را به مترجم محترم تبریک گفته. ثانیاً هر چند این ترجمه شایسته مطالعه هر فقیه دانشمندی است، فقط همچنانکه در مفاد مسمی کتاب (قصص النبیین للأطفال) مستفاد است، مخصوصاً متعلمین و هم وطنان را به خواندن و مطالعه آن توصیه می کنم. و الله المستعان و علیه التکلیل.

سید حسن سبطی

۶۲ / ۳ / ۲۱

مقدمه مترجم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد الأمين سيد الأنبياء والمرسلين ورحمة للعالمين. وعلى آله وأصحابه وأتباعه بإحسان إلى يوم الدين. وبعد: قال الله تعالى في محكم كتابه: ﴿لَقَدْ كَانَتْ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ...﴾ (يوسف: ١١١) «به راستی در داستان‌ها و سرگذشتشان عبرتی برای خردمندان وجود دارد».

خداوند متعال در بعضی اوقات به انسان توفیقی عطا می‌فرماید: که در انتظار آن نیست. به راستی چنین توفیقی، موهبتی کبری و نعمتی عظیم است، و باید آن را شکر کرد. ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ (الضحی: ١١). «ونعمت‌های پروردگارت را باز گو کن».

مدتی در صدد ترجمه یک سری داستان از داستان پیامبران (سلام الله تعالی علیهم) بودم. اما وقت به تسویف می‌رفت، تا این که توفیق رفیق شد، و جلد سوم قصص النبیین للأطفال، در سیره^(۱) خاتم النبیین ﷺ یافتم، که اثر دانشمند و مجاهد بزرگ «سید ابو الحسن ندوی رَحِمَهُ اللهُ» است، چون مطالب آن بسیار شیوا و دلپسند و داستان‌های جامع و کوتاه آن در نوع خود کم‌نظیر بود، و در ضمن تا به حال چنین کتابی را که در دسترس نوجوانان و جوانان باشد ندیده بودم، با کمال میل و اشتیاق قبلی و مدد از پروردگار توانا به ترجمه آن مبادرت نمودم، و خداوند نیز عنایت فرمود: که در مدتی کوتاه تمام شود.

اگر در ترجمه نارسائی‌هایی مشاهده شود، این است که مؤلف بزرگوار هندوستانی است، نه عرب زبان. و دیگر این که: به قول مشهور: «إِنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ مَهْدِيهَا». «تحایف و هدایا به مقدار اشخاصی است که آن را اهداء می‌نمایند». و مترجم نیز در حد توان و وسع خود این امر خطیر را به عهده گرفته است و... ان شاء الله خوانندگان و علاقمندان به دیده تحقیق انتقادات و تذکرات را ارائه دهند، تا با دیده دل‌پذیرا باشیم.

(۱) - سیره: (سیرت) سرگذشت، روش، سلوک، سنت، هیأت و اخلاق و رفتار... مترجم

و اینک مطالبی فشرده در مورد خود کتاب قصص:

الف: براستی سید ابو الحسن ندوی رحمته الله کوشش بلیغی به خرج داده است، تا حق امانت را ادا کرده باشد.

این که: به طور مختصر از بعضی ادیان گذشته قبل از اسلام به نحوی تعریف نموده که هراسانی می تواند، از آن مختصر، مطالب فراوانی را به ذهن بسپارد، و زمان هر کدام از ادیان را تجسم نماید.

ب: از بدو تولد حضرت فخر مرتبت رحمته الله شروع نموده و تا روز وفاتش حق مطلب را به نحو احسن بیان کرده، و در عباراتی ظریف و شیوا و دلپسند و کوتاه مسائلی را مطرح نموده که بسیار ارزنده و حیاتی است.

ج: هدف از جنگ های اسلام و نتایج آن در مقایسه نحوه آن جنگ ها با تمام جنگ های خانمانسوز بعد از آن تا به امروز - که چه فجایی به بار آورده و می آورد، - روشن می شود، چگونه اسلام در مدت یازده سال در مدینه منوره بیست و هفت (۲۷) غزوه: (به فرماندهی خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم) و شصت سرب (جنگ هایی که حضرت رحمته الله شخصاً در آن شرکت نداشته، جنگ های چریکی). در بین مسلمانان و دشمنان اسلام روی داد - فقط حدود یک هزار و هجده (۱۰۱۸) نفر از دو طرف جنگ کشته شدند. که اگر با توجه به موقعیت زمانی و کمی تعداد لشکرهای آن زمان نسبت به زمان های بعدی - با هر جنگی از سایر جنگ ها تا امروز هم مقایسه شود، باز نسبت خیلی کمی است.

د: در نتیجه صفات بارز و ممتاز و شمایل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را یادآور شده است.

مرحوم مجاهد شهید استاد سید قطب رحمته الله مقدمه کوتاهی در آغاز جلد اول این کتاب نوشته است، به خاطر اهمیت مطالبش آن را نقل می کنم:

«صاحب و مؤلف این کتاب (سید ابو الحسن ندوی رحمته الله) را در شخصیت و قلمش شناختم، او را شناختم که قلبی سرشار از ایمان و اسلام و عقلی توأم با اسلام داشت. او را شناختم که: در راه اسلام و برای اسلام زندگی می کرد، و درک و بینش خوبی از اسلام دارد. این شهادتی است که آن را ادا نمودم، و در مقدمه این کتاب درج کردم».

کتاب قصص النبیین للاطفال اگرچه کم حجم است، اما کار بزرگی است، از کارهای سید ابو الحسن رحمته الله و برادران بزرگوارش در حقل^(۱) (مجمع) دعوت اسلامی.

نباید تبلیغات اسلام - با همان شیوه ارزنده و پاکش - فقط برای نوجوانان باشد، بلکه دل‌های نوجوانان نیز به این غذای روحی - بیشتر نیازمند است، تا وقتی بزرگ می‌شوند، مزه ایمان در وجود ایشان و نور اسلام در قلوب‌شان و شادابی و نشاط در روان‌شان نمایان باشد.

و قصص (داستان) اولین ماده‌ای است که دل‌های پاک و آماده نوجوانان را باز می‌کند و به وسیله آن شکل می‌گیرد.

و این کتاب اگرچه برای نوجوانان نوشته شده، اما عقیده و نظر من این است که: اکثر بزرگسالان به خواندن آن احتیاج دارند^(۲). چون برای اکثر مقدور نشده آنچه را که استعمار بر آن تسلط یافته، و تحت نظارت و کنترل خود درآورده است، فراگیرند، و از قصص قرآن کریم و مرام‌های عمیق آن و فضای یقینی و پاک و مؤثر آن چیزی بفهمند، مانند مطالبی که در این کتاب عرضه شده است.

من کتاب‌های داستان (قصص الأنبیاء) کودکان را زیاد مطالعه کرده‌ام، و در تألیف مجموعه «قصص دینی کودکان» در مصر - که همچون این کتاب از قرآن کریم گرفته شده - شرکت کرده‌ام، اما بدون تعارف گواهی می‌دهم که: کار و تحقیق سید ابو الحسن ندوی رحمته الله در این کتاب حاضر از همه کاملتر است، زیرا دارای توجیهات ظریف و شیوا و بیانات روشن برای مقاصد داستان و رویدادها و موقعیت‌های آن است، و از نکته‌های جالب در اثنای داستان برخوردار است. و این داستان‌ها حقایق مهم و با ارزشی را - که از ایمانی استوار و یقینی بزرگ الهام گرفته است - بیان می‌کند که مانند نقش بر قلب بزرگ و کوچک می‌نشیند.

(۱) - حقل: در لغت یعنی مزرعه و کشتزار و... م

(۲) - البته کتاب نامبرده بعنوان اطفال (کودکان) نوشته شده اما حقیقت این است که در سطح فکر نوجوانان و جوانان ما است، و - همچنان که مرحوم سید قطب رحمته الله اشاره فرموده - بزرگسالان - هم - از مطالعه آن بی‌نیاز نیستند. مترجم

«خداوند به «سید ندوی رحمته» جزا و پاداش خیر و توفیق عنایت فرماید و ملت‌ها و اقوامی که سختی‌ها و فشارها دورشان را گرفته و خارها مانع راه آنان شده، و تاریکی‌ها اطرافشان را احاطه کرده، و به نور روشنائی و توجه و هدایت و اخلاص - در نگهداری و رعایت آن - نیازمندند هدایت فرماید». و علی الله التوفیق. سید قطب رحمته.

و این که: جلد سوم را پیش از جلد اول و دوم آن عرضه کردیم، به این خاطر است که چنین کتابی را - در سیرت پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله که در شأن جوانان و نوجوانان بوده و حق مطلب را ادا کرده باشد - در دسترس نداریم. البته کتاب حاضر - اگرچه - نکات بسیاری از سیره پیامبر را صلی الله علیه و آله بیان کرده، اما برای اینکه در حد فهم و قوه درک نوجوانان و جوانان باشد، بسیار مختصر و قطره‌ای از دریای بی‌کران سیرت آن حضرت صلی الله علیه و آله است...

خداوند متعال توفیق دهد آن دو جلد دیگر که در باره سایر پیامبران خدا علیهم السلام است، در فرصتی مناسب ترجمه شود، و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

إِنْ شَاءَ اللَّهُ. وَ آخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

نوزدهم شهریور ماه یک هزار و سیصد و شصت و یک شمسی برابر بیست و یکم ذیقعدۀ یک هزار و چهارصد و دو هجری قمری.

پیشگفتار مؤلف

معرفی این کتاب

سپاس و ثنا لایق خدایی است که پروردگار جهانیان است، و درود و سلام بر سرور پیامبران و خاتم رسولان - حضرت محمد ﷺ و بر تمام آل و بیت و یاران او باد - و همچنین بر تمام کسانی که به نیکی از ایشان پیروی می کنند، تا روز قیامت.

اما بعد: براستی بزرگترین مجموعه‌ای از کلمات و بلیغ‌ترین و رساترین بیان کوتاه اند: از ادای حق ثنا و سپاس ذات باری تعالی، و از تعبیر از سرور و شادی که قلب نویسنده این سطور را بپوشاند.

نویسنده اینک قسمت اخیر را از سلسله (قصص النبیین للأطفال) تقدیم می کند، و آن قسمت خاصی است، مخصوص «سیرت و روش خاتم النبیین ﷺ». خداوند به نویسنده طول عمر داد، و توفیق الهی را نصیب او فرمود: که این سلسله مبارکه را تکمیل کرد و آن را خاتمه داد، به نحوی که مشک و عنبر است. و اگر مرگ او را مهلت نمی داد و قبل از تکمیل آن فوت می کرد، حسرت و اندوه بی پایانی با خود می برد؛ و آنچه که در نفس یعقوب نیاز بود برآورده نمی شد. و براستی چیزی کم و کم ارزش از گرفتاری‌ها و حوادث کافی است، برای مانع شدن از تألیف این کتاب و تکمیل این سلسله و در تاریخ تألیف و کتابت و ترجمه‌های مؤلفین بزرگ نمونه‌هایی است، از سلسله‌هایی که ناتمام مانده و رها شده اند.

و براستی مؤلف خود را در شان این مهم دانست، به حقیقت در بین قسمت اول - که شامل قصص ابراهیم، یوسف، نوح، هود، صالح و موسی علیهم السلام - که تا آخر داستان حضرت موسی علیهم السلام است، و قسمت دیگری - که شامل قصص شعیب، داوود، سلیمان، ایوب، یونس، زکریا، یحیی و عیسی علیهم السلام است - که از اول داستان حضرت شعیب علیهم السلام، آغاز و به پایان داستان حضرت عیسی پسر مریم علیهم السلام می رسد، مدت سی سال گذشت که نتوانستم آن را ادامه بدهم و زندگی را اعتباری نیست و به ظن زمان هم اعتمادی نبود. ولی لطف الهی او (مؤلف) را شامل شد، و توفیق را عنایت فرمود.

پس شمه‌ای از سیرت نبوی را پس از اتمام قسمت اخیر «قصص النبیین...» با همان روش خاص خود در ماه شوال سال ۱۳۹۵ هـ ق شروع کرد و مدت کمی آن را به پایان رساند. سپس به تألیف کتاب بزرگی در سیرت و روش نبوی مشغول شد. و این کتاب کوچک هسته (خلاصه و چکیده) و پایه آن کتاب بزرگ است که خداوند در ابتدای ماه شوال ۱۳۹۶ هـ ق او را بر اتمام آن توفیق داد.

و در تألیف این کتاب بر تلخیص «السيرة النبوية» تألیف ابن هشام رحمته الله - که از قدیم‌ترین کتاب‌های سیرت است و طبع شده و در میان مردم رایج و در دل‌ها جای گرفته است - با استناد به مراجع قدیم و سایر کتب صحاح سته تکیه کرد. اما مؤلف ضرورت ندید که خواننده را به رجوع به آن مراجع و مآخذ با قید صفحات و ادارد، زیرا این کتاب برای نوجوانان تألیف شده نه برای کسانی که اهل بحث و تحقیق هستند. لذا از روایات و نظرات مختلف به دور است و به بحث‌های سنگین علمی و تعلیمات فلسفی و مثال‌های بیگانه امتزاج ننموده است، زیرا این کار باعث می‌شود که خواننده را از سیرشدن و درک جمال و زیبایی «سیره» باز دارد.

و جای این بحث‌ها برای کتابی بزرگ و وسیع در سیرتی که برای افراد بالاتر و اهل تحقیق که مدارک علمی و توانایی عقلی بیشتری دارند و با سؤالات امروزی و فلسفی و دروس تطبیقی مواجه اند، می‌باشد.

در این کتاب خود را به چیزهائی که در قسمت‌های اول از «قصص» از حکایت به روش کودکانه و تکرار کلمات و جملات و آسانی الفاظ و طول دادن داستان آمده است، پایبند نکرد.

براستی آن کودکان و نوجوانان اهل داستان، شادمان و خوشحال اند از اینکه می‌توانند به آسانی آن را فرا گیرند و زود لغات آن را فهمیده و درجات و معیار عقلی خود را بسنجند و بر هضم و فروبردن این غذای علمی عقلی قادر اند و ذوق و علاقه نشان دادن برای این داستان نسیم بخش و معطر در باره زندگی بزرگترین انسان و شریف‌ترین انبیا علیهم السلام را دارند.

و همچنین این کتاب به اذن خدا خلاصه‌ایست در میان سایر کتاب‌هایی که در سیرت برای بزرگسالان و کتاب‌هایی که برای کودکان نو رسیده تألیف نموده است.

پس شایسته است که کودکان نو رسیده و نوجوانان و جوانان در مدارس این کتاب را بخوانند و بزرگتران نیز در کتابخانه‌ها و منازل مطالعه کنند. و در اختیار غیر مسلمانان نیز قرار بگیرد، و یا این که به زبانی دیگر ترجمه شود^(۱)؛ که به حقیقت در این کتاب خلاصه و لب و نسیمی از حکایات و اخبار و تاریخ دعوت به اسلام در دوران مکه و فتوحات اسلام و پیروزی‌های آن و عجیب‌ترین تربیت نبوی و معجزاتش آمده است.

این کتاب مدرسه کاملی است که دانش آموز در میان جو ایمان و رحمت و برکت در آن رشد می‌کند و در بین رحمت و شادی قرار می‌گیرد، وقتی از آن مدرسه خارج شود، با خود توشه‌ای برداشته که در زندگیش همراه اوست و نوری را کسب کرده که در روشنایی آن حرکت می‌کند. و اسلحه‌ای را گرفته که به وسیله آن از جان و ایمانش به دفاع می‌پردازد و چنان رسالتی را برداشته تا برای جهانیان نیز بکار آید.

وقتی که تألیف این کتاب برای دانش‌آموزان مرحله دوم (شامل دوره راهنمایی و...) و سایر همپایه‌های تحصیلی ایشان است، لذا مؤلف صلاح دید: کلمات و لغات مشکل و آنچه را که بالاتر از درک آنان است، توضیح دهد.

از استاد «نور عالم الامینی الندوی» که از استادان مدرس در «دار العلوم ندوۃ العلماء» و از احوال دانش‌آموزان آن فن باخبر است، درخواست کرد که شرح و توضیحات لازم را به آن ضمیمه کند و او نیز به آن اقدام نمود. با سپاس و شکر خداوند اجرش را به خیر دهد، و بار دیگر نه برای آخرین بار خدا را برای این توفیق سپاسگزارم و نعمت‌هایش را شکر می‌گویم و از درگاهش مسألت دارم که

(۱) - اظهار امیدواری مؤلف نسبت به ترجمه کتاب به زبان‌های مختلف نیز موجب تشویق به این کار شد تا کسانی که با زبان فارسی آشنایی دارند، از علاقه مؤلف نسبت به هدایت عموم و حتی غیر مسلمانان اطلاع یابند. مترجم

قبول فرماید و به پسران جوان نو رسیده و دختران مسلمان نونهال - که چیزهای بی‌ارزش و زیان‌آور دورشان را گرفته و سر راهشان خارها رویانیده اند - نفع و بهره برسانند!

و خداوند هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌فرماید.
پانزده ذی القعدة یک هزار و سیصد و نود و هفت هجری قمری.
برابر: ۲۹ اکتوبر ۱۹۷۷ میلادی.

أبوالحسن علی الحسنی الندوی

دائرة الشيخ علم الله

بریلی

زمان جاهلیت و پیش از آن

پس از پیامبر خدا حضرت عیسی پسر مریم، علیهما السلام

از پیامبری حضرت عیسی علیه السلام مدت زیادی گذشت؛ وابر تاریکی جهان گیر شد و نور دانش پنهان و صداهائی که انبیا و پیامبران علیهم السلام در زمان خود همراه یکتاپرستی پاک و دین خالص ترویج داده بودند، در میان فریادهای نادانی و گمراهی که تحریف کنندگان حرفه‌ای و دجالان برآورده بودند: ناپدید گشت؛ و چراغ‌هائی که انبیا و پیامبران علیهم السلام و پیروان‌شان - که از جاهای بلندی به پا کرده و گاه گاه سو سو می کرد - خاموش شد.

ادیان گذشته

ادیان بزرگ گذشته از جمله: مسیحیت بزرگ بازیچه دست یاوه‌گویان و بازیگران حرفه‌ای و بازیچه تحریف کنندگان و منافقان گردید، تا جائی که حقیقت و روح و شکل خود را از دست داده که اگر یاران اول آن ادیان و پیامبران مرسلش علیهم السلام زنده شوند، (برگزیده شوند) بیگمان آن ادیان را انکار کرده، نخواهند شناخت.

و یهودیان چنان شدند: که مجموعه‌ای از راه‌های بی‌روح دینی (!) و تقلیدهای کورکورانه و بی‌رنگ را گرفتند، و علاوه بر این یهودیت دینی موروثی شد که برای عالم بشریت هیچ رسالتی و برای ملت‌ها هیچ پیامی و برای انسان‌ها هیچ خیر و برکتی در آن نیست و ندارد.

اما مسیحیت: در همان آغاز زمان خود به تحریف افراط کنندگان و تأویل و تعبیر نادانان (پدران روحانی!) مبتلا گردید. و در زیر این مجموعه تحریفات و تأویلات باطل تعالیم ساده مسیح علیه السلام دفن شد، و در پشت این ابرهای تاریک نور یکتاپرستی و اخلاص و صداقت بندگی پروردگار پوشیده ماند.

اما مجوس (آتش پرست): آتش پرستی را اختیار نمودند و برای آن کرنش نموده و بناها و معابد به پا کردند و در خارج معابد آزاد و دنبال هوس‌های نفسانی بودند، در بین مجوس و در بین کسانی که هیچ دین و هیچ نصیبی از اعمال و اخلاق ندارند تفاوتی نیست.

و اما بودایی: دینی است (باطل) که در هندو آسیای وسطی با ظهور بودا انتشار یافت و به هر جا نفوذ می کرد، بت پرستی بر چیده می شد؛ و خود «بودا» که بناها و معابد برایش می ساختند و مجسمه ها از او درست می کردند و آرایش می دادند، به جای آن بت ها نشست.

اما برهمنی: دین اصلی هند بود، و از نظر فراوانی خدایان و الهه که به میلیون ها می رسید امتیاز خاصی داشت، و تفاوت و امتیازات را در بین طبقات مختلف مردم و این انسان و آن انسان قرار می داد.

اما عرب: قوم عرب در این اواخر به بت پرستی پست و بی ارزش گرفتار شدند که بی نظیر بود، مگر در هند برهمنی بت پرست (به آن پایه رسیده باشد) و در شریک قرار دادن برای خدای یکتا - بسیار افراط و زیاده روی می کردند؛ و غیر از خدای واحد خدایان دیگری را قبول می نمودند و ملت را به انواع بی راهه ها در بت پرستی و عبادت بت ها دخالت می دادند، و در هر ناحیه و در میان هر قبیله و طایفه و هر شهر بت مخصوصی بود. بلکه هر خانه ای بت جداگانه ای داشت، و در خانه خدا (کعبه) - خانه ای که حضرت ابراهیم علیه السلام برای عبادت یکتا پرستان بنا نهاده بود - و در وسط دیوار (طاق ها) و جاهای بلند آن سیصد و شصت (۳۶۰) بت نصب کرده بودند.

جزیره العرب

اخلاق قوم عرب بسیار بد بود، به قماربازی و مشروب خواری عادت داشتند، سخت دلی و بی رحمی شان تا حدی بود که: دختران خود را زنده به گور می کردند، و در میان شان چپاول و غارتگری و راهزنی رواج داشت و مقام و شخصیت زن را نادیده می گرفتند، و زن را مانند کالا و حیوانات دست به دست منتقل می کردند، و حتی بعضی از ایشان فرزندان خود را از ترس نفقه و روزی و کمبود لوازم زندگی می کشتند.

در جنگ شکست می خوردند و خون شان ریخته می شد که حوادث ناگواری به دنبال داشت، جنگ تا چهل سال طول می کشید و در این میان هزاران نفر کشته می شدند.

(در زمین «خشکی» و در دریا فساد و تباهی روی داد).

خلاصه: عالم بشریت در زمان بعثت حضرت محمد ﷺ به راه خودکشی و انتحار می‌رفت و مردم نیز در این زمان خالق خود را فراموش کرده و حتی نفس خود و راه خود را از یاد برده و قدرت تشخیص در بین خیر و شر و نیک و بد را از دست داده بودند. و بسا در آن سرزمین پهناور یکی نبود که به دیانتش ارج نهد و ارزش دهد و پروردگارش را عبادت کند، و برایش شریک قایل نشود. چه راست و درست فرموده است خدای بزرگ: ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (روم: ۴۱). «تباه و پریشانی در خشکی و دریا روی داد، به سبب کارهایی که مردم انجام می‌دادند، تا خدا هم کیفر بعضی از کار ایشان را به ایشان بچشاند؛ باشد که به درگاه خدا باز گردند»^(۱).

(۱) - ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا

لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (سوره روم، آیه ۴۱).

چرا حضرت محمد ﷺ در جزیره العرب برگزیده شده؟

خداوند ملت عرب را اختیار کرد، تا دعوت اسلام را بپذیرند و آن را تا دورترین نقطه جهان تبلیغ کنند، زیرا صحیفه دل‌هایشان صاف و ساده بود و چیزهائی که محو کردن و از بین بردنش سخت باشد، در روی دل‌هایشان نقش نبسته بود، بر خلاف مردم فارس و روم و اهل هند که به علت داشتن معلومات و آدابی که از شهرهای بزرگ دریافت نموده بودند، تکبر می‌ورزیدند و صفای درون نداشتند.

اما قوم عرب: به جز خطوط ساده‌ای که دست نادانی و صحرانشینی ترسیم کرده بود، روی صحیفه دل‌شان چیز دیگری وجود نداشت و خیلی ساده و آسان آن خطوط پاک شسته می‌شد تا نگارهای تازه‌ای جای آن ترسیم را بگیرد. قوم عرب بر فطرت اسلام بودند، وقتی حق را نمی‌فهمیدند در نظرشان سخت جلوه می‌داد و با آن می‌جنگیدند. و وقتی پرده از روی چشم‌شان برداشته شد حق را دوست داشتند و از آن حمایت کردند و به راه حق میل نمودند و برای پایداری این حقیقت (دین اسلام) در زندگی خود یاران درست کار و امانت‌دار و پاک و شجاع و صادقی شدند.

کعبه (خانه خدا) در جزیره العرب و در شهر مکه واقع است که: به فرمان خدا حضرت ابراهیم و پسرش حضرت اسماعیل «علیهما السلام» آن را بنا نهادند، تا در آن جایگاه خدای واحد پرستش شود، و تا این که برای همیشه مرکز تبلیغ و مصدر دعوت به سوی توحید باشد.

«براستی اول خانه‌ای که برای عبادت کردن مردم بنا شد، همان خانه خدا در مکه است که برکت و هدایت مردمان را دربر دارد»^(۱).

(۱) - ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ﴾ (سوره آل عمران، آیه ۹۶).

پیش از بعثت

شهر مکه و مردم قریش

حضرت ابراهیم علیه السلام به سوی مکه عزیمت کرد، مکه در دره‌ای محدود در بین کوه‌های خشک و سوزان و بی‌آب و آذوقه زندگی انسانی و... قرار داشت، در این مسافرت همسرش هاجر «علیها السلام» و پسر نوزادش اسماعیل علیه السلام همراهش بودند، از دست بت پرستی - که در جهان اوج گرفته بود - فرار کردند و اینکه علاقه داشت مرکزی برای عبادت و یکتا پرستی تأسیس کند که فقط برای پرستش ذات حق باشد و مردم را به آنجا دعوت کند و آنجا نیز محل نور و هدایت و پناه گاه مردم شود.

خداوند این عمل را قبول کرد و به آنجا خیر و برکت عطا فرمود و آب را برای این خانواده مبارک و کوچک تشکیل شده از: مادر و پسر در این مکان خشک فراهم نمود.

ابراهیم علیه السلام، هاجر و اسماعیل علیه السلام را در آن جای خشک و بی‌حاصل و دور از مردم به جا گذاشت و مردم از چشمه «زم زم» خداوند آبش را برکت دهد، دائماً بهره‌مند شده به دورترین نقطه جهان می‌برند.

اسماعیل علیه السلام بزرگ شد و ابراهیم علیه السلام به فرمان خدا خواست او را قربانی کند.

اسماعیل علیه السلام جوانی بود که می‌کوشید: محبت و دوستی خدا را بر محبت و دوستی نفس خود ترجیح دهد، و در صدد بود که رؤیای پدر را تحقق بخشد، اسماعیل علیه السلام در مقابل این فرمان کاملاً تسلیم شد و به آن راضی بود، اما پروردگار توانا به جای اسماعیل علیه السلام قوچ بزرگی را فدا کرد، تا این که اسماعیل علیه السلام در راه دعوت خلق به سوی حق پشتیبان پدر باشد، و تا این که از نسلش آخرین پیامبر و برترین فرستادگان صلوات الله علیه انتخاب گردد.

ابراهیم علیه السلام به مکه برگشت و با اسماعیل علیه السلام در بنای خانه خدا شرکت کردند و دعای‌شان این بود: که خداوند این بیت را از ایشان پذیرفته و مبارک گرداند و بر دین اسلام زندگی کنند، و بر دین اسلام بمیرند و راه دین بعد از ایشان قطع

نشود، و آن که خداوند از نسل ایشان پیامبری برگزیند که دعوت جدش ابراهیم علیه السلام را مجدداً آغاز و آنچه را که ابراهیم علیه السلام شروع کرده بود، تکمیل نماید.

زمانی که ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام دیوارهای خانه خدا را برافراشتند، در خدمت حق عرض نمودند: پروردگارا! این خدمت را از ما قبول بفرما، براستی تویی که دعا را اجابت می کنی و از نهانی ها خبر داری.

«پروردگارا! ما را تسلیم دستور خود گردان و فرزندان ما را نیز تسلیم رضای خود بدار و راه پرستش و طاعت را به ما بنما، و توبه ما را قبول کن که تنها تویی بخشنده و مهربان. پروردگارا! از میان فرزندان ما رسولی برگزین که بر مردم آیات تو را تلاوت کند و به آنان علم کتاب و حکمت بیاموزد و درونشان را از نادانی پاک ساز؛ براستی تویی که در تمام عالم قدرت و علم کامل داری»^(۱).

خداوند این امر را برای اولادشان مبارک گردانید، خانواده ها و فرزندان «عدنان» زیاد شدند، عدنان از نوادگان اسماعیل علیه السلام است و در میان فرزندان (فهر پسر مالک) بسیار فصیح و برجسته بود، از فرزندان او «عدنان»، «قصی پسر کلاب» که حاکم و سرپرست خانه خدا و مکه و شخصیتی مورد احترام و بزرگواری بود، پرده داری کعبه، کلید بیت، آب چاه زم زم و خوراک مرسوم زمان، مجلس ندوه (شورا) ئیکه در آن جمع می شدند و مشورت می کردند و پرچمداری در موقع جنگ را در اختیار داشت. «کلاً» شرف و آبروی مکه را حمایت و نگهداری می کرد.

در میان فرزندان او نیز عبد مناف دارای ذکاوت و شرف خاصی بود، و هاشم نیز بزرگترین پسر عبد مناف و بزرگترین مردم قوم خود بود که خوراک دادن

(۱) - ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾
 ﴿٢٧﴾ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٢٨﴾ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢٩﴾ (سوره بقره، آیه ۱۲۷-۱۲۹).

(مهمان‌داری) و آب‌دادن به زایران خانه خدا را در دست داشت. عبدالمطلب^(۱) جد حضرت رسول ﷺ است که بعداً از عمویش (المطلب) پسر عبد مناف امر مهمان‌داری و آب‌دادن (رفاده و سقایة) را عهده‌دار شد. عبدالمطلب در میان طایفه‌اش به مقامی بس بزرگ رسید که هیچ کدام از پدران‌ش به آن مقام نرسیده بودند و قومش او را زیاد دوست می‌داشتند.

فرزندان فهر پسر مالک را «قریش» نام نهادند که این اسم بر سایر اسماء غالب گشت و بقیه فراموش شدند. در نتیجه: این قبیله به «قریش» مشهور شد، تمام عرب به بزرگی و شخصیت قریش از حیث بزرگی فصاحت بیان و زبان و روانی و روشنی گفتار و مکارم اخلاق و شجاعت گواهی دادند، و این مثل معروفی شده بود که هیچ چون و چرایی نداشت.

ظهور بت‌پرستی در مکه و در میان قریش

قریش بر سر دین ابراهیم خلیل علیه السلام و دین جدشان اسماعیل علیه السلام و متوسل به عقیده توحید و خداپرستی باقی ماندند، تا این که «عمرو پسر لحي» سر برآورد و دین اسماعیل علیه السلام را تغییر داد و بت را جایگزین نمود و در میان حیوانات تعظیم و تسیب و تحریم ابداع کرد. (یعنی: هر حیوانی را نذر خدایان کنند، باید برای همیشه آزاد باشد). در صورتی که چنین چیزی از طرف خدا جایز نبود و شریعت حنیف ابراهیم علیه السلام آن را بیان نکرده بود.

عمرو پسر لحي از مکه به شام رفت، خانواده‌اش را دید که بت‌ها را پرستش می‌کنند. او نیز مبتلا شد، آن وقت قسمتی از آن بت‌ها را به مکه حمل و در آنجا نصب کرد، و به مردم دستور داد: که آن‌ها را عبادت کنند و احترام بگیرند. و در بزرگداشت و تعظیم سنگ‌های حرم (کعبه) کم کم پیش رفتند. سنگ‌هائی که هنگام کوچ از مکه بعنوان احترام حرم و نگهداری و مواظبت از یاد آن با خود

(۱) - عبدالمطلب شبیه نام داشت، وقتی که مطلب عمویش برادر هاشم او را که نزد سلمی مادرش بود از مدینه به مکه برد، مردم پنداشتند که شبیه برده است. هرچند مطلب اشتباه مردم را رد کرد، اما مردم به آن توجه نکردند، و او را عبدالمطلب خواندند، در نتیجه نام اصلی او فراموش شد.

برمی داشتند، تا جایی که هر سنگی را که زیبا می دانستند و در نظرشان جالب توجه بود، پرستش می کردند.

واقعۀ مشهور «عام الفیل»

حادثۀ بزرگی در مکه روی داد که دلیل بر ظهور حادثۀ بزرگتری بود و در اینجا خداوند بزرگ به عرب اراده خیر و نیکی نمود، آن حادثۀ برای کعبه ارزشی است که سایر خانه های دنیا آن ارزش را ندارند.

اخبار «عام الفیل» است که: «آبرهه الأشرم» نماینده نجاشی (پادشاه حبشه) در صنعاء (یمن) کنیسه محل عبادت بزرگی درست کرد، و آن را قلیس نام نهاد و خواست که مراسم حج عرب را به آنجا انتقال دهد تا دیگر پناه گاه مردم نباشد، و بار سفر را از راه های دور به طرف آنجا نبندند؛ و خواست که کنیسه خود این موقعیت را داشته باشد.

این جریان نیز بر عرب گران آمد، آن عربی که از عشق و احترام و بزرگداشت کعبه شیر نوشیده و پرورش یافته بودند، و هیچ خانه و هیچ چیزی را معادل و جانشین آن نمی یافتند و نمی دیدند. این جریان آنان را به خود مشغول نمود، و در این مورد به بحث و گفتگو نشستند. در این هنگام یک نفر کنانی خارج شد و در داخل کنیسه نجاست کرد، ابرهه عصبانی شد و سوگند یاد کرد: که حتماً به کعبه (خانه خدا) می رود و آن را ویران می کند.

ابرهه به سوی خانه خدا حرکت کرد، و به همراه خود چندین فیل جنگی برد. عرب این خبر را به همدیگر بازگو می کردند، مردم عرب مانند برق دور ابرهه را گرفتند و بزرگی و عظمت بیت را برای او تعریف کرده و تذکر دادند و او را از عاقبت کار هشدار نمودند و حتی تصمیم داشتند: او را از این کار باز دارند و از در جنگ در آیند، و چون دیدند: که در برابر ابرهه و سپاهش توان ندارند کار را به خداوند موکول کردند؛ و ایشان اطمینان داشتند که این بیت پروردگاری دارد و آن را از تطاول و دستیازی دشمن نگاه می دارد.

گواه این قضیه است که در بین بزرگ قریش عبدالمطلب جد رسول ﷺ و ابرهه از سؤال و جواب روی داد: ابرهه در سر راهش به مکه دویدست (۲۰۰) شتر

از اموال عبدالمطلب را گرفت، عبدالمطلب اجازه خواست که نزد او برود. ابرهه اجازه داد و از او احترام گرفت، ابرهه از بالای تخت پایین آمد و در کنار عبدالمطلب نشست، و از نیاز و خواسته‌اش سؤال کرد.

عبدالمطلب گفت: حاجت من این است که: آن دویست شتر مال من است، به من باز گردانید. وقتی عبدالمطلب آن را گفت: شترهایش را پس داد و او را سبک در نظر آمد، و گفت: آیا شما برای دویست شتر با من صحبت کرده و خانه‌ای که مال و دین شما و پدران شما است، رها می‌کنی؛ در حالی که من قصد ویران کردن را دارم، در این مورد صحبتی نداری؟!

عبدالمطلب در جواب گفت: براستی من فقط صاحب شتران خود هستم و این بیت صاحب و پروردگاری دارد که شما را از ویران کردنش باز می‌دارد.

ابرهه گفت: آن چیست که از من جلوگیری کند؟

عبدالمطلب گفت: این شما و آن خانه خدا^(۱).

مردم قریش از بیم هجوم وحشیانه آنان به بالای کوه‌ها و به دره‌ها پناه بردند، و منتظر بودند: که خدای تنها بر سر کسی که نسبت به حرمش جسارت کند، چه خواهد آورد؟ و عبدالمطلب با چند نفر از قریش برخاستند و حلقه در کعبه را محکم گرفتند و از درگاه پروردگار یاری طلبیدند که ابرهه و سپاهش را نابود کند.

(۱) - عبدالمطلب در این مورد دو بیت زیر را در حالی که قفل کعبه را گرفته بود سرود:

«یا رب الا أرجو لهم سواك

یا رب! فامنع منهم هاکا

إن عدو الییت من عاداکا

امنَّعُهُمُ إن یخربوا قراکا»

یعنی:

«خدایا! جز به تو رجا نداریم

عدو از تو و کعبه، کینه دارد.

خدایا! باز دارش از حمایت

از این تخریب که اندر سینه دارد»

(س)

ابرهه - نیز - خود را آماده وارد شدن به مکه و ویران کردن کعبه نمود؛ و فیل جنگیش را - نیز - حاضر کرد. آن فیلی که اسمش «فیل محمود» بود. فیل در مسیر مکه خود را به زمین چسپانید، و هر چند او را می زدند - اصلاً - بلند نمی شد! عاقبت، او را به طرف یمن چرخاندند. فوراً، بلند شد و دوید.

در این هنگام بود که خدای تعالی از دریا پرندگان فرستاد: که هر پرنده ای چند سنگ ریزه با خود همراه داشت، و به هر کسی می زدند، کشته می شد. اهل حبشه بی درنگ فرار کردند، و از همان راهی که قبلاً آمده بودند دوباره برگشتند و از مکه خارج شدند، اما در هر مسیر عده ای از آنان تلف می شد، و تن بی جان شان بر جا می ماند. ابرهه نیز از ترس پا به فرار گذاشت. «در راه انگشتانش یکی بعد از دیگری افتاد: تا به شهر صنعاء» رسید، در آنجا به بدترین حالت مرد.

(این است، سزای بدکارانی که با دین خدا و بندگان مؤمن به خدا درافتند) و این همان است که قرآن آن را روشن بیان می فرماید: «آیا ندیدی که خدای تو به اصحاب فیل (ابرهه و لشکرش) چه کرد؟ آیا حيله و تدبیر را که برای ویران کردن کعبه اندیشیده بودند، نقش بر آب نکرد؟! و برای هلاک آنان پرندگان «ابابیل» را فرستاد، آن سپاه را به سنگ های «سجیل» (دوزخی) سنگ باران می کرد، و آنان را مانند کاه سرگین شده گردانید»^(۱).

وقتی پروردگار توانا اهل حبشه را از مکه راند، و با چنان وضعی آنان را نابود کرد، مردم عرب قریش را احترام گرفتند و گفتند: قریش اهل و بیت خدا هستند، و خدا به جای ایشان جنگید، و خدا برای آنان در مقابل دشمن کافی است. مردم عرب این رویداد را گرامی داشتند و حقیقتاً آن رویداد نیز شایسته احترام بود، و آن را تاریخ زدند. گفتند: این حادثه در سال «عام الفیل» بود، نسبت تولد را به آن سال می دادند. مثلاً:

(۱) - بسم الله الرحمن الرحيم ﴿الْمَ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ﴿١﴾ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ﴿٢﴾ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ﴿٣﴾ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ ﴿٤﴾ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ ﴿٥﴾﴾ (سوره فیل، آیه ۱-۵).

فلانی در سال «عام الفیل» به دنیا آمد، و یا این جریان چند سال بعد از واقعه «عام الفیل» روی داد. عام الفیل با سال ۵۷۰ میلادی مصادف است. (یعنی ۵۲ سال، پیش از هجرت).

عبدالله و آمنه

عبدالمطلب رئیس طایفه قریش ده پسر داشت. از جمله: عبدالله که خواست برایش زن بگیرد. عبدالمطلب آمنه دختر وهب رئیس طایفه بنی زهره را برایش عقد کرد. آمنه نیز از حیث نسب و مقام و منزلت بزرگترین زن قریش بود. عبدالله مدت کمی با آمنه زندگی کرد، سپس فوت نمود. در آن هنگام آمنه به حضرت رسول ﷺ حامله بود. او از روی آثار و نشانه‌ها مشاهده می‌کرد که پسرش مرتبه و منزلت خاصی دارد.

ولادت والا و نسب پاک حضرت محمد ﷺ

حضرت ﷺ در روز دوشنبه، دوازدهم ماه ربیع الاول در سال مشهور به «عام الفیل» مطابق با سال ۵۷۰ میلادی، دنیا را به قدوم خود منور نمود، آن روز مبارکترین روزی بود که خورشید در آن طلوع کرد.

اسم مبارکش: «محمد»، پسر عبدالله، پسر عبدالمطلب، پسر هاشم، پسر عبد مناف، پسر قصی، پسر کلاب، پسر مره، پسر کعب، پسر لوی، پسر غالب، پسر فهر، پسر مالک، پسر نصر، پسر کنانه، پسر خزیمه، پسر مدرکه، پسر الیاس، پسر مضر، پسر نزار، پسر معد، پسر عدنان، که نسب عدنان به حضرت اسماعیل پسر حضرت ابراهیم علیه السلام ختم می شود.

وقتی که حضرت ﷺ از مادر به دنیا آمد، آمنه پیش عبدالمطلب فرستاد و به او مژده داد که ^(۱): نوزاد پسر است، عبدالمطلب نزد او رفت حضرت ﷺ را نگاه کرد و به آغوش گرفت، و او را به کعبه برد و خداوند را نیایش می کرد و ثنا می گفت؛ و بعد او را «محمد» نام نهاد. این اسم در میان عرب تازگی داشت، و از شنیدن آن تعجب می کردند.

دوران شیرخوارگی حضرت محمد ﷺ

عبدالمطلب برای نوۀ یتیمش که محبوبترین فرزندانش بود در صدد برآمد که طبق معمول بادیه عربستان، دایه ای برایش بگیرد.

و این سعادت و برکت نصیب «حلیمه سعدیه» شد، و حلیمه نیز از شهر بیرون رفته بود که: بچه ای بگیرد و او را شیر بدهد. اتفاقاً آن سال خشک سال بود، و مردم در تنگی و سختی به سر می بردند. قبلاً حضرت ﷺ را به هر دایه ای می دادند، از گرفتنش خودداری می کرد، برای این که: دایه ها بچه ای را شیر

(۱) - عبدالمطلب از فوت بهترین پسرش «عبدالله» بسیار غمگین شد. مخصوصاً فوت او در غربت بود و برای کسب روزی به تجارت رفته و از سوی دیگر همسرش حامله بود، اما وقتی که آمنه به او مژده داد که: فرزند عبدالله پسر است. عبدالمطلب مرگ فرزندش را فراموش کرد و گفت: الحمد لله فرزندم زنده است، زیرا بازمانده او پسری است به این زیبایی و... مترجم

می‌دادند: که پدرش معروف باشد و آنان نیز بدان واسطه معروف شوند، و می‌گفتند: این بچه پدر ندارد و ممکن نیست از دست مادر و پدر بزرگش کاری ساخته شود!

حلیمه نیز ابتدا چنین گفت: و او را نپذیرفت، سپس مهر و محبت قلبش به او متوجه شد، و خداوند محبت حضرت ﷺ را در دلش انداخت، که او را قبول کند، در ضمن حلیمه بچه دیگری نیافت. بنابراین برگشت و حضرت ﷺ را دربر گرفت تا از او حمایت و حضانت کند. او را به طرف بار و بنه خود برد، در دست خود برکت را لمس می‌کرد، و آنچه که دربار و اثاثه‌اش بود، جوری دیگر به نظر می‌رسید؛ گویا همه چیز عوض شده است.

در شیر پستان خود و در پستان حیوانات شیرده آشکارا خیر و برکت را مشاهده می‌نمود. و همه به او می‌گفتند: ای حلیمه! نسیم با برکتی را گرفتی همقطارانش به او حسد می‌ورزیدند، حلیمه دائماً از پروردگار برکت را طلب می‌کرد. بعد از دو سال در بنی سعد حلیمه او را از شیر گرفت، حضرت ﷺ در میان بچه‌های همسال خود نظیر نداشت. حلیمه حضرت ﷺ را پیش مادرش برد، ضمناً از مادرش تقاضا کرد، گاهی به او اجازه دهد، که پیش وی برود و بعداً او را برگرداند.

زمانی که حضرت ﷺ در بنی سعد بود، دو فرشته پیش او رفتند و سینه‌اش را فراخ کردند.

توی قلبش، تکه خون سیاهی را بیرون آوردند و به دور انداختند. سپس قلبش را شستشو دادند تا کاملاً پاک گردد، و دوباره به صورت اول برگرداندند.^(۱)

(۱) - خداوند توانا می‌دانست، که حضرت محمد ﷺ صلاحیت و اهلیت پیغمبری را دارد و می‌تواند مسئولیت سنگین رسالت را تحمل کند. و مردم طبایع مختلفی دارند و هرکس چیزی می‌گوید، و رسول خدا ﷺ بایستی وسعت درون و سعه صدر و صبر و تحمل زیادی داشته باشد. بنابراین، سینه آن حضرت ﷺ را چنان وسعت داد: تا توان آن رسالت سنگین را داشته باشد. مترجم

حضرت ﷺ با بچه‌های همشیرش در صحرا و در هوای آزاد و سالم و طبیعی و دور از آلودگی‌ها، گوسفندان را به چرا می‌برد، و با لغات و زبان فصیح و روان طایفه بنی سعد پسر بکر، که به آن اشتها داشتند: آشنائی پیدا کرد.

حضرت ﷺ بسیار الیف و مألوف مهربان و محبوب بود، و با برادران همشیرش همدیگر را دوست می‌داشتند. بعد از این که بزرگ شد و رشد کرد، نزد مادر و پدر بزرگش برگشت؛ براستی خداوند او را به بهترین وجه آن پرورش داد.

وفات آمنه و عبدالمطلب

حضرت ﷺ در سن شش سالگی بود، که مادرش در «ابواء» (محلی است بین مکه و مدینه) فوت کرد، پس از فوت مادر، پیش عبدالمطلب بود.

عبدالمطلب نسبت به وی بسیار مهربان و گشاده‌رو بود، او را در سایه دیوار کعبه روی عبایش می‌نشاند و نوازش می‌داد.

وقتی به سن هشت سالگی رسید پدر بزرگش را نیز از دست داد.

با عمویش «ابو طالب»

حضرت رسول ﷺ بعد از فوت عبدالمطلب با عمویش ابوطالب زندگانی می‌کرد، ابوطالب برادر شقیقی (پدر و مادری) عبدالله بود.

عبدالمطلب در باره حضرت ﷺ به وی توصیه کرد، ابوطالب همیشه ملازم حضرت ﷺ بود، و از تمام پسرانش او را بیشتر دوست می‌داشت.

پرورش خدایی

حضرت ﷺ در امان خدای بزرگ دور از ناپاکی‌ها و عادات جاهلیت رشد کرد و بزرگ شد. حضرت ﷺ در میان قوم خود از: برترین آبرو، پسندیده‌ترین مردانگی و رفتار سنگین‌ترین و متین حیاء و ادب، راست‌ترین سخن و بزرگ‌ترین امانت‌داری، برخوردار بود. و از گفتار بد و منکرات پرهیز می‌کرد، تا جایی که در میان همه مردم به «امین» ملقب گردید. از اقوامش دیدن می‌کرد، و در صدد رفع مشکلات مردم بود، و بسیار مهمان‌نواز و بر نیکی و تقوی یار و مددکار بود. از دسترنج خود می‌خورد و قناعت داشت.

وقتی در سن چهارده، پانزده سالگی بود، «درگیری فجار»^(۱) بین دو طایفه قریش و قیس روی داد: که او، شاهد قسمتی از جریان بود. حضرت ﷺ در مقابل دشمن از عموهایش دفاع می کرد و تیرهایی که به طرف آنان پرتاب می شد، به طرف دشمنان باز می فرستاد و با این کار فنون جنگ و همچنین اسب سواری و جوان مردی را یاد گرفت^(۲).

ازدواج حضرت ﷺ با خدیجه

زمانی که حضرت ﷺ به سن بیست و پنج (۲۵) سالگی رسید، با خدیجه دختر «خویلد» که از زنان بزرگ قریش و برترین آنان از حیث عقل و درایت و کرم و رفتار و فراوانی مال و ثروت بود، ازدواج کرد. خدیجه بیوه و شوهرش به نام «ابوهاله» قبلاً فوت کرده بود، و در حالی که حضرت ﷺ بیست و پنج سال داشت، خدیجه به سن چهل سالگی رسیده بود.

(۱) - جنگ فجار چون در یکی از ماه های حرام رخ داد، بدین نام خوانده شد. سبب جنگ فجار این بود که قافله ای از حیره به مکه می آمد و بوی خوش مشک با خود می آورد. مردی از قریش از تیره بنی کنانه نگاهبان قافله را که از قبیله هوازن بود خفته یافت، او را کشت و بارها را با خود برد. در این وقت مردم قریش و هوازن در بازار عکاظ جمع شده بودند. چون این خبر به قریشیان رسید به شهر برگشتند، هوازن در پی آنها رفتند؛ ولی قریش خود را به حدود حرم رساندند. پس از آن جنگ بین دو قبیله در گرفت و چند بار تکرار گردید. محمد ﷺ در یکی از این جنگ ها حاضر بوده است. به نقل از تاریخ تحلیلی اثر دکتر جعفر شهیدی. در بین مورخان اختلاف است، که آیا این جنگ بین دو طایفه قریش و هوازن بوده است، و یا این که در بین دو طایفه قریش و قیس رخ داده است، و یا دو طایفه کنانه و قیس؟ و الله اعلم.

(۲) - پروردگار حکیم مسائل و امتحانات سخت و سهلی برای بندگان خود پیش می آورد: که حکمت آن در آن زمان بخوبی روشن نمی شود «مگر برای اهل بصیرت»، اما بعدها آیندگان به گوشه ای از آن حوادث پی می برند. یک یک پیشامدها و مسائلی که پیش از تولد حضرت ﷺ و در طول حیات برای او و اطرافیانش و تمام شبه جزیره و عالم آن روز پیش آمد، همگی زنجیره ای مرتبط و حساب شده و دقیق بود، که خالی از حکمت الهی نبوده است. و...

خدیده ﷺ زنی تاجر بود، به مردانی اجاره می داد: که سرمایه اش را بگردانند، و سودی در قبال راس المال (ثروت و سرمایه) که در دست افراد بود، قرار می داد. مردم قریش قومی تاجرپیشه بودند. هنگامی که حضرت ﷺ همراه کاروان تجارت خدیده ﷺ به شام می رفت، راستی و درست کاری و کرم و اخلاق شایسته و اندرزهای او را به خدیده ﷺ خبر دادند و همچنین بزرگی و شخصیت او را در آن سفر، برایش تعریف کردند.

اگرچه بسیاری از بزرگان قریش خواستار ازدواج با خدیده ﷺ بودند، اما او درخواست آنان را رد کرده، از حضرت ﷺ تقاضای ازدواج نمود.

حضرت ﷺ هم تقاضای او را قبول نمود، حمزه رضی الله عنه او را برای حضرت ﷺ خواستگاری نمود و ابوطالب مراسم عقد را برگزار کرد؛ و بدین صورت ازدواج وقوع پذیرفت ^(۱).

خدیده ﷺ اولین زن حضرت ﷺ بود، و تمام فرزندان او، به جز ابراهیم از خدیده - سلام الله علیهم اجمعین - متولد شدند.

(۱) - جای بسی تعجب و شگفتی است که: پول داران و ثروت مندان آن روزگار به مراتب بیشتر از سرمایه داران دنیای امروز نسبت به کارگران و زحمت کشان با چشم حقارت نگاه می کردند. اما خدیده ﷺ که ثروت زیادی دارد و در سن چهل سالگی است، پیشنهاد و تقاضای ازدواج با کسی می نماید، که به وسیله سرمایه او کسب روزی می کند و فقط اخلاق و رفتار آن شخص است، که در دل خدیده ﷺ آن زن با شخصیت و احترام قریش جای می گیرد. مترجم

داستان بنای کعبه و دفع فتنه‌ای بزرگ

زمانی که حضرت ﷺ سی و پنج ساله بود، قریش برای بنای کعبه و ترمیم آن اجتماع کردند و خواستند: که آن را سقف بزنند. و باید در این کار سنگ را بدون مصرف گل رویهم بچینند، تا به اندازه قامت و بلندی انسانی ارتفاع پیدا کند، و برای این مقصد هم باید آن را به هم بزنند و از نو بسازند.

وقتی بنای کعبه به محل رکن - محلی که حجرالاسود در آنجا نصب شده - رسید، بر سر نصب حجر درگیری پیدا شد، و هر طایفه‌ای می‌خواست، که آن شرف و بزرگی را نصیب خود گرداند و حجرالاسود را در محلش نصب کند، تا کار به جنگ کشید... و حتی در مسائل ساده‌تر از این در دوره جاهلیت، به جنگ و نزاع می‌پرداختند.

در نتیجه آماده جنگ شدند، قبیله «بنو عبدالدار» کاسه پر از خونی را آوردند و با «بنو عدی» تا آخرین نفس پیمان بستند و دست‌شان را به خون آغشته کردند: که این نیز نشانه مرگ و بدبختی بود. ولی قریش مدتی تأخیر نمودند. سپس به اتفاق قرار بر این گذاشتند: که هر کس پیش از دیگران وارد مسجد شود، در بین‌شان حکمیت و قضاوت کند.

اولین کسی که داخل مسجد شد، حضرت ﷺ بود. وقتی او را دیدند، گفتند: ما به حکمیت این «امین» راضی هستیم، این «محمد ﷺ» است.

حضرت ﷺ با حسن تدبیر، پارچه چهارگوشی را طلب کرد و خود شخصاً سنگ را برداشت و توی پارچه گذاشت، سپس فرمود: هریک از قبیله‌ها گوشه‌ای از پارچه را بگیرند و همگی آن را بلند کنند. ایشان چنین کردند و سنگ را در مقابل جای خود قرار دادند. حضرت ﷺ نیز با دست خود آن را نصب کرد، و سپس بقیه کار ادامه یافت. با این روش حکیمانه و بی‌نظیر، فتنه جنگ را از قریش دفع نمود.

حلف الفضول

حضرت ﷺ در جلسه «حلف الفضول» حضور داشت، آن مجلس بزرگترین قسمی است که: پیامبر ﷺ شنیده و مورد تأیید و اعتبار و شریف‌ترین قسم عرب

بود. سبب این حلف الفضول، این بود که: مردی از طایفه «زبید» همراه کالا و متاعی به مکه آمد. «عاص پسر وائل» یکی از بزرگان قریش - کالا را از او خرید، ولی قیمتش را نداد. مرد زبیدی از بزرگان قریش کمک و یاری خواست، بزرگان قریش به خاطر مقام عاص، خودداری کردند و او را راندند. مرد زبیدی به اهل مکه پناه برد و از تمام جوان مردان کمک خواست. در میان مردان با مروت و جوان مرد، غیرت و مردانگی جوشید و در خانه «عبدالله پسر جدعان» جمع شدند. عبدالله نیز از ایشان پذیرائی نمود، و پیمان بستند و خدا را شاهد گرفتند، که - عموماً یکی باشند و همراه مظلوم علیه ظالم متحد گردند، تا حقش را بگیرند و به او بازگردانند.

عرب این قسم را «حلف الفضول» نام نهادند، و گفتند: براستی آن جوان مردان در امر مهم و باارزش وارد شده اند.

سپس نزد عاص پسر وائل رفتند و کالا را از او باز ستاندند و به زبیدی دادند. حضرت رسول ﷺ از آن قسم خوشحال شد و لذت برد، و به آن تمایل داشت تا جایی که بعد از بعثت می فرمود: براستی در خانه عبدالله پسر جدعان شاهد سوگندی بودم، که اگر در اسلام به آن دعوت شوم، آن را می پذیرم، سوگند یاد کردند: که مال غصب شده را به صاحبش بازگردانند و نگذارند، که ستمکاری بر ستمدیده ای چیره شود.

و از حکمت و تربیت پروردگار است، که حضرت ﷺ امی و درس نخوانده بار آمده بود (یعنی: سواد خواندن و نوشتن نداشت)، تا از تهمت دشمنان و گمان بدغربی ها دورتر باشد. به این مناسبت قرآن اشاره ای می کند که: «و تو ای محمد! از قبل نتوانستی نوشته ای بخوانی و خطی را بنویسی، مبدا یاوه گویان و منکران قرآن در نبوت تو شک کنند»^(۱). و باز قرآن او را «امی» (بی سواد) ملقب کرده

(۱) - ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِمِيمِنِكَ إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾

(سوره عنکبوت، آیه ۴۸).

است، و می گوید: «کسانی که از رسول و پیامبر امی پیروی می کنند و در تورات و انجیلی که در دست آنان است، نام و نشانی و اوضاعش را نوشته می یابند»^(۱).

در آستانه بعثت

مژده صبح و طلوع سعادت و خوشبختی

چهل سال از عمر حضرت رسول ﷺ گذشت، و مژده صبح و طلوع سعادت نمایان شد، و وقت بعثت نزدیک گردید. از سنن الهی است، که هر وقت تاریکی شدت یابد و بدبختی ادامه پیدا کند، مژده سعادت و رهایی می رسد.

اضطراب و نگرانی پیامبر ﷺ از آن چه که دیده بود به اوج خود رسید، مثل این که کسی او را وادار می کند، که گوشه گیری نماید. خلوت پیش او بسیار دوست داشتنی بود، و هیچ چیزی برایش محبوبتر از خلوت و گوشه گیری نبود. لذا از مکه خارج می شد و دور می افتاد تا جایی که خانه های مکه از دیدش ناپدید می گشت، و به دره ها و پناه گاه های اطراف مکه می رفت. به هر سنگی و به هر درختی می رسید، بر او سلام می کردند، (بر حضرت ﷺ سلام می کردند). حضرت ﷺ وقتی دور و بر و تمام جوانب را نگاه می کرد، به غیر از سنگ و درخت چیز دیگری نمی دید.

و اولین چیزی که به او دست داد: خواب های صحیحی بود که مانند روز روشن ظاهر می شد.

در غار حراء

اغلب اوقات در غار حراء خلوت می کرد، و چندین شب متوالی در آنجا می ماند و برای آن مدت ذخیره برمی داشت، و طبق روش و برنامه حنیف ابراهیم علیهما السلام و فطرت سالم عبادت می کرد، و دعا می خواند.

(۱) - ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي الْتَوْرَةِ

وَالْإِنْجِيلِ﴾ (سورة اعراف، آیه ۱۵۷).

مبعث حضرت رسول ﷺ

در یکی از دفعات، که به غار حرا می‌رفت روز بعثت فرا رسید، روز موعود (روز بعثت و رسالت) در هفدهم ماه رمضان سال چهل و یک از میلاد با سعادت خود حضرت ﷺ مطابق با ششم اگست سال ۶۱۰ میلادی بود. جبریل علیه السلام به غار رفت و خطاب به او گفت: «بخوان». حضرت ﷺ گفت: من قاری نیستم. حضرت ﷺ می‌فرماید: آنگاه جبریل علیه السلام مرا دربر گرفت، تا حدی که بر وجودم فشار آمد. سپس مرا رها کرد. دوباره گفت: بخوان، گفتم: من قاری نیستم. یعنی: خواندن بلد نیستم، باز مرا مانند اول دربر گرفت و فشار داد بعداً رهایم کرد و گفت: بخوان، من هم دوباره همان جمله را تکرار کردم، او نیز مرا گرفت و فشار داد و رهایم نمود و گفت:

بخوان به نام پروردگارت، آن کسی که آفرید. آفرید انسان را از خون بسته (علق). بخوان و پروردگارت بزرگوارترین است.

آن پروردگاری که بواسطه قلم نوشتن را به انسان یاد داد، آنچه که انسان نمی‌دانست یاد داد^(۱).

بلی، آن جریان با عظمت، روز اول از روزهای «نبوت» و اولین وحی قرآنی بود.

در خانه خدیجه «سلام الله علیها»

حضرت ﷺ از آن جریان وحی، هولناک شد، زیرا به چنین جریانی آشنائی نداشت و نشنیده بود، و زمان پیامبران علیهم السلام قبل هم فاصله زیاد پیدا نموده و آشنایی عرب با نبوت و پیامبران علیهم السلام دور افتاده بود.

حضرت ﷺ از خود بیم داشت، به خانه برگشت، در حالی که رگ‌های گردن و عضلات زیر بغل (فرا یص) او مرتعش و مضطرب بود. هنگامی که به خانه رسید، دو مرتبه گفت: مرا در جامه‌ای بپوشید، زیرا از خود بیم دارم.

(۱) - ﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ أَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝﴾ (سوره علق، آیه ۱-۵).

خدیجه رضی الله عنها علت را جویا شد، حضرت ﷺ جریان را برایش تعریف کرد، خدیجه رضی الله عنها زن باهوش و بزرگواری بود، با نبوت و پیامبران علیهم السلام و ملائکه آشنایی مختصری داشت، زیرا به دیدار عموزاده اش «ورقه بن نوفل» که نصرانی بود، می رفت. و کتاب های مقدس را می خواند و از اهل تورات و انجیل شنیده بود. از اوضاع ناهنجار و شرک آلود شهر مکه تنفر داشت، آنچنان که هر فطرت پاک و هر ذهن سالمی متنفر است.

خدیجه رضی الله عنها آگاه ترین کسی بود، که به اخلاق حضرت ﷺ آشنایی داشت، به خاطر این که با او عمری و روزگاری را گذرانده و از پنهان و آشکار و سایر خصوصیات او کاملاً باخبر بود. و از اخلاق و خصوصیات و شمایل او چیزهای را درک کرده بود، که توفیق و تأیید و برگزیده شدنش در میان مردم و سیرت و روش پسندیده اش را نشان می داد، برآستی کسی که چنین صفات حمیده و خصوصیات داشته باشد، از وسوسه های شیطان باکی ندارد، و جن و پری را یارای زیان رسانیدن به او نیست. و ترس و واهمه از جن و شیطان تا آنجا که خدیجه رضی الله عنها فهمیده بود، با حکمت و رأفت و عطوفت و سنن الهی در عالم هستی منافات دارد. پس خدیجه (سلام الله علیها) با وثوق و ایمان و قدرت و بینش هر چه بیشتر فرمود: «نه ای محمد! ابداً خداوند تو را گمراه نمی کند، برآستی تو صله رحم را به جا می آوری و مشکلات را می پذیری و بی نوایان را دستگیری و کمک می کنی و مهمان نواز هستی، و آنچه را که حق است، در جای خود انجام می دهی».

پیش «ورقه بن نوفل»

خدیجه (سلام الله علیها) چنین صواب دید، که در این امر مهم از پسر عموی دانشمندش ورقه پسر نوفل کمک بگیرد. همراه حضرت ﷺ به نزد او رفتند، حضرت ﷺ آنچه را دیده بود، به ورقه گفت. ورقه جواب داد: «قسم به کسی که نفس من در دست اوست! به یقین تو نبی این امتی و «ناموس اکبری» (جبریل علیه السلام) که پیش موسی علیه السلام آمد، پیش تو نیز آمده است. ولی قومت تو را

تکذیب کرده شما را اذیت می کنند، و از شهر مکه بیرونت کرده با شما خواهند جنگید».

وقتی که ورقه گفت: قومت شما را از مکه بیرون خواهند کرد، حضرت ﷺ تعجب کرد؛ زیرا در نزد قومش مقام و منزلت خود را خوب می شناخت، که او را فقط به «صادق» و «امین» خطاب می کردند. با تعجب گفت: آیا ایشان مرا اخراج می کنند؟! ورقه جواب داد: بلی، هر کدام از پیامبران گذشته نیز که مانند شما برنامه الهی را آورده اند، مردم با آنان دشمنی کرده و با ایشان جنگیده اند. اگر من می ماندم و عمرم وفا می کرد به شما کمک شایان و بزرگی می نمودم، مدتی گذشت... وحی قطع شد. سپس وحی با نزول قرآن پشت سر هم آغاز گشت.

ایمان آوردن خدیجه رضی الله عنها و اخلاق و سیرت او

خدیجه رضی الله عنها به پیامبر ﷺ ایمان آورد، پس خدیجه رضی الله عنها اولین کسی است که به خدا و رسولش ایمان آورده است. خدیجه رضی الله عنها در کنار حضرت ﷺ پشتیبان و مشاور او بود، و در مشکلات و کارهای مردم که بر دوش حضرت ﷺ بود، با او همکاری تمام داشت.

ایمان آوردن «علی بن ابی طالب» و «زید بن حارثه»

پس از خدیجه رضی الله عنها علی رضی الله عنه در سن ده سالگی ایمان آورد، علی قبل از اسلام پیش حضرت ﷺ بود. چون در روزگار قحطی و گرانی حضرت ﷺ، علی رضی الله عنه را از «ابوطالب» گرفت و نزد خود از او حمایت نمود.

زید بن حارثه رضی الله عنه نیز که برده و پسرخوانده خود حضرت ﷺ بود، مسلمان شد ^(۱). ایمان آوردن این سه نفر (خدیجه علی و زید رضی الله عنهم) که نزدیکترین و آشناترین کسان به او بودند، بر صداقت و اخلاص و نیکی رفتارش گواهی می داد. مشهور است: «صاحب خانه بهتر می داند که در خانه چیست».

(۱) - برده داری و پسرخواندگی (تبنی) از آداب و رسوم جاهلی بود که با ظهور اسلام و نزول قرآن بتدریج هردو ملغی شدند، برای توضیح بیشتر به قرآن و تفاسیر بزرگ آن و... مراجعه شود. مترجم

مسلمان شدن «ابوبکر بن ابی قحافه» و شایستگی و اهمیت او در دعوت مردم به سوی اسلام

ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد. یعنی: به محض شنیدن پیام خدا دین اسلام را تصدیق کرد و مسلمان شد. او به خاطر عقل و درایت و مردانگی و عدالتی که داشت در میان قومش دارای شخصیت و منزلتی خاص بود. مسلمان شدن خود را علناً در میان مردم اعلام کرد. حضرت ابوبکر رضی الله عنه مردی محبوب و نرم خو و دانشمند و آگاه به نسب قریش و اخبار و روایات ایشان و تاجرپیشه و خوش رفتار و معروف بود، و اقوامش را که باهم معاشرت و آمد و رفت داشتند، به دین مبین اسلام دعوت می کرد.

مسلمان شدن عده‌ای از بزرگان قریش به وسیله ابوبکر رضی الله عنه

عده‌ای از بزرگان قریش که دارای منزلت و مقام ممتازی بودند، بر اثر تبلیغات و دعوت ابوبکر رضی الله عنه مسلمان شدند. از جمله: عثمان پسر عفان، زبیر پسر عوام، عبدالرحمن پسر عوف، سعد پسر ابی وقاص و طلحه پسر عبیدالله رضی الله عنه با ایشان نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و ایمان آوردند.

پس از این عده، دسته دیگری از مردان قریش که دارای مقام و شخصیتی بودند، ایمان آوردند. از جمله عبیده پسر جراح، ارقم، پسر ابی ارقم، عثمان پسر مظعون، عبیده پسر حارث، پسر مطلب، سعید پسر زید، خباب پسر ارت، عبدالله پسر مسعود، عمار پسر یاسر، صهیب رضی الله عنه و کسانی دیگر، خداوند از عمومشان خشنود باد.

بسیاری از مردم مکه زن و مرد دسته دسته دین اسلام را پذیرفتند، تا جایی که در مکه نام اسلام آشکار و ورد زبان‌ها گردید.

دعوت علنی در کوه «صفا»

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه سال امر رسالت را پنهان داشت. سپس حق تعالی دستور داد، تا دینش را اظهار کند، و گفت: «به آنچه که به تو امر شده است، آشکارا اعلام کن

و از مشرکان پرهیز»^(۱). باز فرمود: «ابتدا نزدیکان خود را هشدار بده و نسبت به مؤمنانی که تابع تو می‌شوند، بسیار مهربان و متواضع باش»^(۲). و «بگو: من هشداردهنده روشنگر و آشکار هستم»^(۳).

پس از نزول این آیات، حضرت ﷺ به تپه صفا رفت و با بلندترین صدایش فریاد برآورد: یا صباحاه! و این کلمه یا صباحاه در بین عرب فریاد معروف و مأنوسی بود. هر وقت کسی خطر دشمنی را درک می‌کرد و می‌خواست آن را از سر شهر و قبیله‌ای که از آن دشمن غفلت دارند، دفع کند، فریاد می‌زد: یا صباحاه! همین که قریش فریاد را شنیدند، بلافاصله به دور او جمع شدند. یکی شخصاً پیش او رفت و یکی نماینده خود را پیش او فرستاد.

حضرت ﷺ فرمود: «ای بنی عبدالمطلب! ای بنی فهر! و ای بنی کعب! آیا گوش می‌کنید، به شما خبر بدهم، که قافله‌ای روی این کوه می‌خواهد اوضاع شما را عوض کند، آیا مرا تصدیق می‌کنید؟»

مردم قبلاً و در واقع و در عمل حضرت ﷺ را دیده بودند: که راستگو و امانت‌بردار و پنددهنده است. حضرت ﷺ روی کوه تپه ایستاد و جلو دست خود را می‌دید، و پشت سر خود را نیز نگاه می‌کرد. ولی ایشان فقط جلو دست خود را می‌دیدند، در این حال خداوند استعداد و انصاف ایشان را به تصدیق این مخبر «امین و صادق» هدایت داد. گفتند: بلی! حضرت ﷺ فرمود: «براستی من در برابر غذایی سخت به شما هشدار می‌دهم». قوم ساکت ماندند. اما ابولهب (عمویش) گفت: تا غروب روز نابود شوی، آیا ما را فقط برای این دعوت نمودی؟!

اظهار دشمنی با حضرت ﷺ و دفاع و پشتیبانی ابوطالب از او

وقتی حضرت ﷺ به فرمان «الله» اسلام و حق را اظهار و اعلام نمود، اقوامش بر

(۱) - ﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ (سوره حجر، آیه ۹۴).

(۲) - ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿﴾

(سوره شعراء، آیه ۲۱۴ - ۲۱۵).

(۳) - ﴿وَقُلْ إِنِّي - أَنَا الْنَذِيرُ الْمُبِينُ﴾ (سوره حجر، آیه ۸۹).

او ایراد وارد ننمودند و دوری نگرفتند. تا زمانی که از خدایان‌شان عیب و ایراد گرفت. وقتی کار به افشاگری خدایان‌شان کشید، برای مردم مکه گران آمد و در مخالفت و دشمنی با او هم‌پیمان شدند.

عمویش «ابوطالب» از او پشتیبانی می‌نمود، و از تعرض و مزاحمت قومش او را حمایت می‌کرد، و به کمکش قیام می‌نمود. حضرت ﷺ به دعوت خود ادامه می‌داد و چیزی مانع دعوتش نشد، و ابوطالب همیشه او را یار و مددکار بود، و از اذیت و آزار او جلوگیری می‌کرد.

وقتی این جریان به درازا کشید، عده‌ای از بزرگان قریش، نزد ابوطالب رفتند و گفتند: ای ابوطالب! براستی این برادرزاده‌تو، به خدایان ما بد می‌گویدی، و از دین و عقایدمان ایراد می‌گیری، و رؤیاهایمان را سفیهانه و ابلهانه می‌پندارد، و پدرانمان را گمراه می‌خواند.

او را از این چیزها باز دار و یا او را از ما دور کن. براستی ما و شما دارای یک عقیده و دین هستیم.

ابوطالب حکیمانه و از روی تدبیر و با زبان خوش با آنان صحبت کرد، و ایشان را با کمال ادب پاسخ داد و برگشتند.

گفتگو بین رسول خدا ﷺ و ابوطالب

قریش بیشتر در باره حضرت ﷺ صحبت می‌کردند، و یکدیگر را علیه او وامی‌داشتند. مردم قریش برای بار دوم پیش ابوطالب رفتند و گفتند: ای ابوطالب! شما در میان ما دارای مقام و منزلت و سن و سال شخصیتی هستی. ما از تو تقاضا کردیم که از برادرزاده‌ات جلوگیری به عمل آوری، اما تقاضای ما را قبول نکردی. سوگند به خدا، ما دیگر از این بیشتر صبر و حوصله و توانایی نداریم که نسبت به پدران ما بد بگوئید، و رؤیاهای ما را سفیهانه و ابلهانه قلمداد کند، و از خدایان ما عیب بگیرد. یا او را از این کارها باز دار، و یا ما با او می‌جنگیم؛ تا یکی از دو طایفه از بین برود و شما در این جریان مختاری، ماجرا بر ابوطالب گران بود که از قومش جدا شود و یا با ایشان دشمنی کند. و می‌دانست که قومش علاقه‌ای به اسلام پیامبر خدا ﷺ ندارند. بنابراین، نزد رسول خدا ﷺ فرستاد و به او گفت:

ای برادرزاده من! به راستی قومت نزد من آمدند، و چنین و چنان گفتند: پس تو هم به من و هم به خودت رحم کن و چیزی که در توان و طاقتم نیست بر من تحمل مکن.

حضرت ﷺ چنین پنداشت، که ابوطالب در کارش نگران و از قیام با او و معاونتش ضعیف و ناتوان شده است.

در جواب عمویش گفت: «ای عموی من! سوگند به خدا، اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در طرف چپم بگذارند که این فرمان را رها کنم، از آن دست برنخواهم داشت، تا این که خداوند ﷻ آن را آشکار نماید و یا در آن هلاک شوم».

در این هنگام از چشمانش اشک آمد و گریست و از جا برخاست. وقتی که حضرت ﷺ بیرون رفت عمویش او را صدا زد و گفت: ای برادرزاده! برگرد. حضرت ﷺ به سوی او برگشت. بعد گفت: ای برادرزاده! برو و بگو: آنچه را که دوست داری و می‌پسندی. قسم به خدا، هرگز در هیچ موردی تو را از کاری که داری باز نمی‌دارم.

اذیت و آزار دیدن مسلمانان از دست قریش

رسول خدا ﷺ مرتب مردم را به سوی خدا دعوت می‌کرد، و قریش از او و از عمویش ابوطالب نومید شدند؛ و نسبت به هرکسی که از فرزندان آنان مسلمان می‌شد، به شدت خشم خود را نشان می‌دادند، و کسی آنان را از این کار باز نمی‌داشت.

و هر کدام از قبایل علیه آنان که مسلمان شده بودند، قیام می‌کردند؛ و ایشان را می‌گرفتند و به زندان می‌انداختند و عذاب‌شان می‌دادند، از: زدن، گرسنگی، تشنگی و دراز کشاندن‌شان بر روی ریگ‌های داغ در موقع شدت گرمای مکه و... استفاده می‌کردند.

بلال حبشی رضی الله عنه «که مسلمان شده بود» اربابش (امیه) پسر خلف، موقعی که آفتاب سوزان به خط استوا می‌رسید، او را بیرون می‌برد و روی خاک داغ مکه به پشت می‌خواباند و سپس فرمان می‌داد، که: سنگ بزرگی بیاورند، و روی

سینه‌اش بگذارند. بعداً به او می‌گفت: نه، قسم به خدا! باید اینطور بمانی تا این که بمیری و یا محمد را تکفیر کنی و از آن دو بت (لات و عزی) سجده ببری، اما بلال رضی الله عنه در آن حالتی که سنگ بزرگی روی سینه‌اش بود، در جواب می‌گفت: (احد، احد) یعنی: خدا یکیست و بت باطل.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنجا عبور کرد، و آن صحنه را دید؛ برده‌ای سیاه پوست و قوی هیکل تر از بلال رضی الله عنه را به امیه داد و در مقابل او را گرفت و آزاد کرد^(۱).
بنی مخزوم عمار بن یاسر رضی الله عنه و پدر و مادرش را که از اهل بیت اسلام بودند، در موقع گرمای سخت و شدید ظهر به بیرون شهر می‌بردند و ایشان را در جلوی آن گرمای سخت و سوزان مکه عذاب می‌دادند.
حضرت رضی الله عنه بر آنان گذر کرد و گفت: «ای اهل یاسر! صبر داشته باشید، وعده گاه شما بهشت است»^(۲).

مادر عمار رضی الله عنه (حضرت سمیه رضی الله عنها) چون با صراحت لهجه سخنان بنی مخزوم را رد می‌کرد، او را شهید کردند. مصعب پسر عمیر رضی الله عنه از لحاظ غرور جوانی و زیبایی نونهال شهر مکه بود. مادرش ثروت و اموال بسیاری داشت، بهترین لباس را برایش فراهم می‌کرد، خبر به (مصعب رضی الله عنه) رسید، که (رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) در خانه (ارقم بن ابی ارقم رضی الله عنه) مردم را به دین اسلام دعوت می‌کند. مصعب رضی الله عنه پیش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفت و ایمان آورد و او را تصدیق کرد. بعد بیرون رفت، تا مسلمانان را یاری و به وظیفه خود عمل کند، اما از ترس مادر و قومش اسلام خود را پنهان می‌داشت و مخفیانه هم نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم می‌رفت، تا اینکه عثمان بن طلحه او را دید که نماز می‌خواند. جریان را به مادر و قومش باز گفت. ایشان نیز او را گرفتند و زندانی کردند، و تا وقتی که مسلمانان برای اولین بار به حبشه مهاجرت کردند،

(۱) - آنچه در مورد آزاد شدن حضرت بلال رضی الله عنه در نظر داریم، این است که: ابوبکر صدیق رضی الله عنه پول زیادی به «امیه پسر خلف» (ارباب بلال رضی الله عنه) داد و او را خرید و آزاد کرد: نه این که در مقابل برده‌ای به امیه داده باشد.

در سوره والیل می‌فرماید: ﴿...الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾ که در آیه مال مطرح است، نه چیزی دیگر. برای تحقیق بیشتر به تفاسیر و... آیه فوق مراجعه شود. مترجم

(۲) - فیمر بهم رسول الله ویقول: «صبراً یا آل یاسر! فإن موعدکم الجنة». (متن)

در زندان بود؛ آن وقت با مسلمانان به حبشه مهاجرت کرد، و با ایشان نیز برگشت. اما با حالتی تند و سخت برگشت، که دیگر مادرش از سرزنش کردن او دست کشید.

بعضی از مسلمانان در همسایگی بعضی از مشرکان - از اشراف و سران قریش - می‌زیستند، برای اینکه ایشان مسلمانان را از اذیت و آزار دیگران منع و حمایت می‌کردند.

از جمله: «عثمان پسر مظعون رضی الله عنه» همسایهٔ «ولید پسر مغیره» بود. اما شهادت و مردانگی‌اش قبول نکرد و همسایگی او را ترک نمود.

«عثمان رضی الله عنه» شخصیتی باوفا و همسایهٔ بزرگوار بود، و گفت: به حقیقت دوست دارم که فقط در پناه خدا باشم و همسایگی غیر مسلمان را نپذیرم. اتفاقاً در بین عثمان رضی الله عنه و یکی از مشرکان جریانی روی داد: که مشرک را عصبانی نمود و مرد مشرک به پا خاست و توی چشم عثمان رضی الله عنه زد، که چشمش را تار و کبود نمود. و در این حال ولید پسر مغیره، نزدیک بود و موضوع را مشاهده می‌کرد. گفت: قسم به خدا ای برادرزاده! اگر چشمت از آن ضربه سالم مانده باشد، به حقیقت در پناه کسی بزرگ و منیع هستی، عثمان رضی الله عنه جواب داد: بلکه قسم به خدا، آن چشم سالم نسبت به آن چشمی که در راه خدا ضربت دیده فقیر است. و به راستی من در همسایگی کسی هستم که بزرگتر و مقتدرتر از تو است، ای پدر عبدالشمس!

جنگ قریش با رسول الله ﷺ و به کاربردن انواع حیل برای آزار دادن وی

وقتی قریش موفق نشدند، که جوانان مسلمان را از دین‌شان باز گردانند و حضرت صلی الله علیه و آله هم نرمی نشان نداد و با ایشان دوستی نکرد، برای‌شان گران بود. بنابراین، ابلهان را نسبت به حضرت صلی الله علیه و آله وادار نمودند، تا او را تکذیب کنند و آزار برسانند و به او نسبت ساحری، شاعری، کاهنی و دیوانگی بدهند. برای آزار رساندنش حیل‌ها به کار می‌بردند و هرآن در فکر حیل تازه‌تری بودند.

روزی بزرگان قریش در (حجر اسماعیل)^(۱) جمع شده بودند، ناگهان حضرت ﷺ ظاهر شد و از پیش ایشان گذشت. در حالی که مشغول طواف بیت بود، بزرگان قریش به اشارات او را طعنه زدند و تا سه بار تکرار کردند. آنگاه حضرت ﷺ ایستاد و گفت: ای طایفه قریش! آیا می شنوید؟ بدانید قسم به کسی که اختیار نفس محمد ﷺ در دست اوست، قربانی برای شما آورده‌ام. آنگاه قوم قریش را ساکت نمود، و از حرکت و جنبش آرام گرفتند، و به معذرت‌خواهی و ملاطفت شروع کردند. فردای روز بعد که قریش در حجر، همان جای روز قبل بودند، حضرت ﷺ پدیدار گشت. همگی یک پارچه قیام کردند و دورش را گرفتند، یکی از ایشان قسمتی از لباسش را به دست گرفت. ابوبکر رضی الله عنه به تنهایی در حالی که می گریست، ایستاد و گفت: آیا مردی را که می گوید: الله پروردگار من است، مورد اذیت و آزار، قرارش می دهید؟! پس از آن دورش را خلوت کردند و منصرف شدند. ابوبکر رضی الله عنه نیز آن روز که می گذشت و به خانه می رفت، سرش را شکستند و ریش مبارکش را گرفته، می کشیدند. حضرت رسول ﷺ روزی از خانه خارج شد، و هرکس (چه آزاد و چه برده) به او می رسید، او را تکذیب می کرد و آزار می داد. حضرت ﷺ به خانه برگشت، از رنج و ناراحتی خود را به جامه‌ای پیچید، خداوند این آیات را نازل کرد.

«ای رسولی که خود را به جامه حیرت و فکر پیچیده‌ای! برخیز و مردم را هشدار بده»^(۲).

(۱) - حجر اسماعیل: حجر به کسر حاواسکان جیم که آن را حجر اسمعیل گویند، از بیت محسوب است، و آن را حطیم نیز گویند. محلی است دیوارگونه در بین رکن شامی و غربی به صورت نصف دایره‌ای خارج از دیوار بیت که همه آن یا بعضی از آن از بیت است که قریش در موقع تجدید بنای بیت آن را از بنای حضرت ابراهیم خارج کردند و در طواف حجر نیز داخل آن است. ارتفاع آن - / ۱۳۱ سانتی متر است و عرض آن ۱۵۳ سانتی متر است که یکی از آن‌ها منتهی می شود، به جلو رکن شامی و دوم جلو رکن عراقی، و این بنا از هرطرف دو متر با بنای کعبه فاصله دارد. مردم داخل حجر می شوند و به دعای خیر می پردازند. (مناسک حج و عمره نگارش استاد، فرجاد بابا مردوخ روحانی).

(۲) - ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ۝ قُمْ فَأَنْذِرْ ۝﴾ (سوره مدثر، آیه‌های ۱ - ۲).

کفار قریش با ابوبکر ﷺ چه کردند؟!

حضرت ابوبکر ﷺ روزی در میان مردم بلند شد و آنان را به سوی خدا و رسولش ﷺ دعوت نمود. مشرکین بر سرش ریختند و زیر پا نهاده او را به شدت آزار دادند. (عقبه پسر ربیعہ) با کفش میخ‌دار او را می‌زد، و به حدی به سر و صورتش زد، که صورت و بینی اش از هم تشخیص داده نمی‌شد. بنی تمیم ابوبکر ﷺ را برداشتند، در حالی که از مردنش شک نکردند، تا این که در آخر روز به سخن آمد و گفت: رسول الله ﷺ چه شد؟! مردم در جواب از او زبان می‌کشیدند و سرزنش و ملامتش می‌کردند.

(ام جمیل رضی الله عنها) یکی از زنان مسلمان به او نزدیک شد. ابوبکر ﷺ از حال حضرت ﷺ سؤال کرد. او جواب داد: سالم و تندرست است. گفت: قسم به خدا، هیچ طعامی نمی‌خورم و هیچ نوشیدنی نمی‌آشامم تا به خدمت رسول خدا ﷺ نروم. آنگاه درنگ کردند. (منتظر شدند، صدای پای مردم تمام شد و همه به خانه‌های‌شان رفتند؛ و هردو ام جمیل و مادر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما زیر بغلش را گرفتند و از خانه خارج شدند و او را پیش رسول خدا ﷺ بردند. رسول خدا ﷺ بسیار با او مهربانی کرد و او را دلداری داد، و برای مادرش نیز دعا کرد، و وی را به دین اسلام دعوت نمود. مادر ابوبکر رضی الله عنها نیز ایمان آورد و مسلمان شد.

سرگردانی قریش در تعریف رسول الله ﷺ

مردم قریش در کار رسول الله ﷺ سرگردان و حیران بودند، که چگونه او را به مردم معرفی کنند، و چگونه در بین او و کسانی که از دور می‌آیند و او را می‌خواهند و به سخنان او گوش می‌کنند، فاصله بیاندازند؟ ناچار به دور ولید پسر مغیره، که از همه مسن‌تر بود جمع شدند و در این هنگام وقت موسم حج و اعیاد مرسوم بود. ولید، به ایشان گفت: ای اهل قریش! اینک موسم حج و اعیاد نزدیک است، و طوایف عرب در این وقت بر شما وارد می‌شوند، و به فرمان این رفیق شما گوش می‌کنند. پس همگی یک رأی و یک قول باشید، و اختلاف نکنید؛ که همدیگر را تکذیب کنید، و سخنان‌تان تضاد نداشته باشد. در این زمینه داستانی طولانی گفت و رد شد.

ولید، باز از این مطالب راضی نشد و ایشان را نیز راضی نکرد، دوباره نزدش باز گشتند و گفتند: چه می گوئید، ای «أبا عبد شمس!»؟ گفت: «مفیدترین حرف در اینجا این است، که شما بگوئید: ساحری آمده و سحر می کند و در بین پدر و فرزند، برادران، زن و شوهر و قوم و طایفه تفرقه و اختلاف می اندازد». از این مطالب راضی شدند و متفرق گردیدند، و بر سر راهها که کاروان زایران می آمدند، نشستند و هرکس از آن جاها رد می شد، او را از دیدن و شنیدن سخنان حضرت ﷺ هشدار می دادند؛ و آن مطالب آماده شده قبلی را برایش تعریف می کردند.

سخت گیری های قریش و مبالغه در آزار رسانیدن به رسول الله ﷺ

قریش حيله ها و سخت گیری ها را نسبت به آزار دادن حضرت ﷺ به کار بردند، و خویشاوندی و رحم و مروت را فراموش کرده حدود میزان انسانیت را خط کشیدند. در یکی از روزها حضرت ﷺ در مسجد در حالت سجده بود، و مردم قریش نیز دور و برش بودند. در این هنگام عقبه پسر اُبی معیط، پوست و شکمبه حیوانات سربریده را آورده و بر پشت حضرت ﷺ پرت کرد، حضرت ﷺ از سجده سر بلند نکرد، تا دخترش فاطمه (سلام الله علیها) آمد و آن را برداشت! و آن کس را که چنین کرد، دعا نمود، و حضرت ﷺ نیز ایشان را دعا کرد. روزی دیگر در حجر کعبه، نماز می خواند، عقبه آمد و لباسش را به گردنش انداخت، نزدیک بود که خفه اش کند. ابوبکر رضی الله عنه رسید، و شانه عقبه را گرفت و او را از حضرت ﷺ دفع نمود، و گفت: آیا مردی را که می گوید: پروردگار من الله است مورد اذیت و آزار قرارش می دهید؟!

مسلمان شدن حمزه بن عبدالمطلب ﷺ

روزی ابوجهل در صفا از کنار حضرت ﷺ گذشت و او را دشنام داد و اذیت کرد. حضرت ﷺ چیزی نگفت، و از او روی گرداند. حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه عموی حضرت ﷺ در آن روز هنگامی که از شکار برگشت و هنوز شمشیر و وسایل شکارش را با خود داشت؛ و او عزیزترین و گرامی ترین جوان قریش و تند و قاطع ترین کسی بود، که از حق مظلوم و خود

مظلوم دفاع می کرد، جاریه کنیز عبدالله پسر جدعان ماجرا را برایش باز گفت. حمزه ؓ با حالت تند و عصبانیت داخل مسجد شد، ابوجهل را دید، که میان قومش نشسته بود. روبروی او رفت و بالای سرش ایستاد کمان را بلند کرد، و او را زد و سرش را زخمی کرد. سپس گفت: آیا شما به کسی که من بر سر دینش هستم، دشنام می دهی؟! آنچه او می گوید، من هم می گویم. ابوجهل ساکت شد. حضرت حمزه ؓ ایمان آورد، و ایمان آوردن او که دارای مقام و منزلت و شجاعت بخصوصی بود برای مردم قریش گران تمام شد.

آنچه که در بین عتبه و حضرت رسول ﷺ گذشت

وقتی قریش دیدند: که یاران حضرت ﷺ رو به ازدیاد می روند، «عتبه پسر ربیع» از قریش اجازه گرفت، که نزد رسول الله برود و با او به سخن بنشیند، و اموری را به او عرضه کند، شاید بعضی از آن را بپذیرد و به او تحمیل کند، تا دیگر از ایشان دست بردارد. قریش به او اجازه دادند و او را به نمایندگی از طرف خود پیش پیامبر ﷺ فرستادند.

عتبه پیش رسول الله ﷺ رفت و نشست و گفت: ای برادرزاده! براستی شما از ما جدا نیستی و خودت هم می دانی و برای قومت امر مهمی آورده ای، که جماعت را متفرق کرده و رؤیاهای شان را سفیهانه دانسته و از خدایان و دین شان عیب و ایراد گرفته و نسبت به پدران گذشته تکفیر روا داشته ای. پس از من بشنو، که مطالبی را به تو عرضه می کنم، و در آن بنگر شاید بعضی را قبول کنی.

حضرت ﷺ فرمود: «بگو ای ابا ولید! گوش می دهم».

عتبه گفت: «ای برادرزاده! اگر می خواهی به وسیله آن چیزی که آورده ای مالی جمع کنی و به دست آوری، ما از مال و ثروت خود برایت جمع می کنیم تا از همه ما ثروتمندتر باشی. و اگر شرف و بزرگی را می خواهی شما را رئیس و بزرگ خود می کنیم تا جایی که هیچ کاری را بدون شما انجام ندهیم. و اگر ملک و حکومت را می خواهی بر همه ما حکومت کن. و اگر آن چیزی که نزد شما آمده و آن را دیده ای جن است، و قادر نیستی که از خود دفعش کنی، برای طیبانی می آوریم و در این راه مال زیاد خرج می کنیم، تا شما را از آن برهانند».

پس از این که عتبه سخنانش پایان یافت، حضرت ﷺ فرمود: آیا سخت تمام شد؟ ای ابا ولید!

گفت: بلی! حضرت ﷺ فرمود: شما هم از من بشنو، گفت: بگو.

حضرت رسول الله ﷺ از اول سوره (فصلت) سجده تا سر سجده آخر آیه ۳۸ را قرائت فرمود. وقتی آیات را شنید، سراپا گوش شد و هر دو دستش را در پشت گرفت، تا بیشتر به آیات اعتماد کند؛ و کاملاً ساکت بود و گوش می داد. وقتی که حضرت ﷺ به سجده رسید، سجده کرد. سپس گفت:

«ای ابا ولید! آیا توجه کردی و گوش دادی، آنچه را که شنیدی؟ پس این تو و این هم آیات قرآن».

عتبه برخاست و پیش یارانش رفت. بعضی از ایشان به خدا سوگند یاد کردند که عتبه غیر از آن چیزی که خواست، آورده است. وقتی با ایشان نشست، گفتند: چه داری، ای ابا ولید؟! گفت: سوگند به خدا، چیزی که من شنیده‌ام تا حال نظیرش را ابداً نشنیده‌ایم. سوگند به خدا، نه شعر است، نه سحر است و نه کاهنی. ای طایفه قریش! از من پیروی کنید و بشنوید و بیایید او را با آنچه که همراه دارد آزاد بگذارید و بر عزم و اراده‌اش رهایش کنید.

گفتند: قسم به خدا، با زبان، شما را مسحور کرده است ای ابا ولید! عتبه گفت: این رأی و نظر من است. شما هر طور صلاح می‌دانید، عمل کنید.

هجرت مسلمانان به حبشه

وقتی حضرت رسول الله ﷺ دید، که یارانش دچار گرفتاری و ناراحتی می‌شوند، و او نیز نمی‌تواند از آن جلوگیری نماید، دستور فرمود: که به سرزمین حبشه مهاجرت کنند؛ تا این که از طرف خداوند برای ایشان گشایشی برسد. سرزمین حبشه شهر یاری داشت؛ که در پیش او به هیچ کس ظلم نمی‌رسید و آنجا سرزمین محبت و مودت و دوستی بود. لذا جمعی از مسلمانان به آنجا رفتند، و این اولین هجرتی بود که ده نفر از مسلمانان به سرپرستی «عثمان پسر مظعون» ﷺ به آن اقدام نمودند.

«سپس جعفر پسر ابوطالب ﷺ مهاجرت کرد، عده‌ای دیگر هم به دنبال او رفتند. بعضی همراه خانواده و بعضی به تنهایی می‌رفتند: که، مجموعاً به هشتاد و سه (۸۳) نفر رسیدند».

قریش مسلمانان را تعقیب کردند

وقتی دیدند که آنان (۸۳ نفر مهاجر) ایمان آورده اند و به سرزمین حبشه رفته و آرام گرفته اند. عبدالله پسر اُبی ربیع و عمرو پسر عاص وائل را نزد نجاشی^(۱) فرستادند. و هدایایی برای او و فرماندهانش، از چیزهای زیبا و گران‌قیمت کالای مکه جمع نمودند و نزد نجاشی رفتند. تمایل خود را به فرماندهان نشان دادند و ایشان را به هدایای خود راضی نمودند و در مجلس نجاشی صحبت کرده گفتند: عده‌ای از جوانان سفیه ما به مملکت ملوک آمده اند، و از دین و قوم خود جدا شده، دین شما را نیز قبول نکرده و گویا دین تازه‌ای ابداع نموده اند، که نه ما آن را می‌شناسیم و نه شما. اکنون ما از طرف پدران و اعمام و اقوام و طایفه ایشان نزد

(۱) - نجاشی لقب خسروانی است که در کشور حبشه سلطنت کرده اند، چنانکه فرعون لقب سلاطین مصر و قیصر القاب خاصه ملوک روم و تبع لقب شهر یاران حمیر و کسری لقب پادشاهان ساسانیان ایران بوده است.

نجاشی که مسلمانان در زمان او به حبشه مهاجرت کردند و ایشان را پناه داد «اصح بن ابجر» نام داشت که پادشاهی عادل و سلطانی دانشمند و فاضل بود و...

«محمد و زمامداران» (ص، ۴۶)

شما (نجاشی) آمده‌ایم تا ایشان را به ما برگردانید، زیرا پدران و اقوام‌شان به احوال آنان آگاه‌تر و نزدیک‌ترند. فرماندهان نجاشی نیز تصدیق و تأیید کردند و گفتند: آنان را به مکه باز گردان.

نجاشی خشمگین شد و حرف‌شان را قبول نکرد، که ایشان را به آنان تسلیم کند، زیرا پناهنده بودند، و به خدا سوگند یاد کرد: که تحویل‌شان ندهد، آن که مسلمانان را به مجلس خود خواند، و از علمای نصاری (اسقف‌ها) نیز دعوت نمود. و به مسلمانان گفت: این چه دینی است که شما و قوم‌تان را از هم جدا کرده است؟! نه دین ما را قبول کرده‌اند و نه دین دیگری از ادیان جهان را؟!

تصویر و تعریف جعفر بن ابی طالب ﷺ از جاهلیت و معرفی اسلام

جعفر پسر ابوطالب ﷺ، عموزاده حضرت ﷺ برخاست و گفت: «ای امیر! ما قومی جاهل و نادان بودیم، از بت سجده می‌کردیم و گوشت مردار را می‌خوردیم و کارهای زشت را انجام می‌دادیم؛ و صلهٔ رحم را ترک کرده، همسایه‌ها را فراموش کرده بودیم، و زورمندان ما ضعیفان را می‌خوردند. روش ما این بود، تا این که خداوند از خودمان رسولی برای ما فرستاد: که اصل و نسب و صداقت و امانت و پاکدامنی او را می‌شناسیم، او ما را به سوی خداوند دعوت می‌کند که خدا را تنها بدانیم و برای او عبادت کنیم و از آنچه که ما و پدران ما از سنگ و بت‌ها می‌پرستیدند، دوری بگیریم؛ و به ما دستور داده است، که: راستگو و امانت‌بردار و صلهٔ رحم را به جا آورده نسبت به همسایه خوش‌رفتار باشیم. و از کارهای حرام و ناروا و ریختن خون دست بکشیم، و ما را از کارهای ناپسند و سخن دروغ و خوردن مال یتیم و نسبت ناروا به زنان، منع فرموده است. و دستور داده که فقط خدای یکتا را عبادت کنیم و کسی را شریک او ندانیم، و نماز و روزه و زکات را انجام دهیم..^(۱) جعفر ﷺ دستورات اسلام را برای نجاشی

(۱) - «أبها الملك! كنا قوماً أهل جاهلية. نعبد الأصنام، ونأكل الميتة، ونأتي الفواحش، ونقطع الأرحام، وننسى الجوار، ويأكل القوي منا الضعيف، فكنا على ذلك حتى بعث الله إلينار سولاً منا. نعرف نسبه وصدقه وعفافه. فدعانا إلى الله لنوحده ونعبده ونخلع ما كنا نعبد نحن وآباؤنا من دونه من الحجارة والأوثان، أمرنا بصدق الحديث وأداء الأمانة وصلة الرحم ونهانا عن الفواحش

برشمرده، پس ما او را تصدیق کرده و به او ایمان آورده‌ایم و از آنچه که از طرف خداوند آورده است، پیروی نمودیم. خدای واحد را پرستش کردیم، و هیچ کسی را شریک و انباز او قرار نداده‌ایم، و آنچه که حرام کرده است، ما نیز حرام دانسته‌ایم؛ و آنچه که حلال فرموده: حلال دانسته‌ایم.

آنگاه قوم ما با ما دشمنی ورزیدند و ما را عذاب دادند، و ما را از دین خود منع کردند، تا این که دوباره به سوی پرستش بت‌ها برگردیم، و آنچه که از پلیدی‌ها حلال می‌دانستیم باز حلالش بدانیم.

وقتی که ما را راندند و به ما ظلم کردند، و ما را زیر شکنجه قرار دادند، و در بین ما و دین ما مانع درست کردند، ما نیز ناچار شدیم که به مملکت شما بیاییم و شما را اختیار کنیم و به همسایگی شما علاقه نشان دادیم. ای ملک! تقاضا می‌کنیم که در نزد شما به ما ظلم نشود».

بدین ترتیب، جعفر رضی الله عنه دستورات اسلام را برای نجاشی برشمرده.

نجاشی - در کمال آرامی و وقار - به تمام مطالب گوش فرا داد. سپس گفت: آیا از آنچه که رفیق شما از طرف خداوند آورده است، چیزی همراه دارید؟

جعفر رضی الله عنه گفت: بلی!

نجاشی گفت: آن را برایم بخوان.

جعفر رضی الله عنه آیاتی از اول سورهٔ مریم را خواند، نجاشی به حدی گریست، که ریشش خیس شد. و اسقف‌ها هم آنقدر گریه کردند: که مصاحف‌شان خیس شد.

نومیدی قوم قریش

سپس نجاشی گفت: براستی این مطالب شما و آن چیزی که برای عیسی علیه السلام آمده از یک منبع نورانی خارج شده و سرچشمه گرفته اند، بعد به آن دو فرستادهٔ قریش رو کرد و گفت: بروید. والله این‌ها را به شما تسلیم نخواهم کرد.

وقول الزور وأكل مال اليتيم وقذف المحصنات. وأمرنا أن نعبد الله وحده. لا نشارك به شيئا.

وأمرنا بالصلاة والزكاة والصيام» (متن).

صبح فردا عمرو پسر عاص پیش نجاشی رفت و به او گفت: ای ملک! ایشان در باره «عیسی پسر مریم علیهما السلام» سخن عجیبی می گویند! نجاشی به مسلمانان رو کرد و گفت: چه می گوئید؟

جعفر رضی الله عنه گفت: چیزی که در باره او می گوئیم، در رساله پیامبران صلی الله علیه و آله وارد است، و آن این است که: عیسی علیه السلام بنده و رسول و روح و کلمه خدا است. خداوند، کلمه عیسی را به مریم باکره و پاکدامن القاء کرد. نجاشی وقتی این را شنید، با دست روی زمین زد و چوب کوچکی را برداشت. سپس گفت: آنچه که در باره عیسی گفتی، به اندازه این عود اضافی نداشت. نجاشی مسلمانان را با مهربانی در پناه خود تأمین داد و آن دو نفر قریشی به طور ناپسندی از حبشه خارج شدند.

مسلمان شدن «عمر پسر خطاب رضی الله عنه»

خداوند اسلام و مسلمانان را به ایمان آوردن عمر پسر خطاب «عدوی قریشی» تأیید کرد. عمر رضی الله عنه مردی با هیبت و قدرت و منتقم و مدافع مظلومان بود. حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مسلمان شدن او بسیار علاقه داشت و حتی از خدا طلب می کرد. چگونگی داستان مسلمان شدن حضرت عمر رضی الله عنه این است، که: خواهرش فاطمه دختر خطاب، مسلمان شد و بعد از او شوهرش سعید پسر زید رضی الله عنه، اما اسلام خود را از ترس عمر رضی الله عنه که هیبت و ترسش در دلها بود، پنهان می داشتند. خباب پسر ارت رضی الله عنه نزد فاطمه رضی الله عنها می رفت: که به او قرآن بیاموزد. عمر رضی الله عنه روزی شمشیرش را به خود بست و از خانه خارج شد و خواست: که رسول الله صلی الله علیه و آله و عده ای از یارانش را که در خانه ای در صفا جمع شده بودند، اذیت کند.

عمر رضی الله عنه در راه به نعیم پسر عبدالله رضی الله عنه که فامیل او بود و از طایفه بنی عدی و مسلمان شده بود، رسید.

نعیم رضی الله عنه گفت: ای عمر! به کجا می روی؟

گفت: می‌خواهم، نزد محمد که از دین خارج شده و دین دیگری را اختیار کرده و در بین قریش اختلاف انداخته است و رؤیایا را سفیهانه پنداشته؛ و از دین قریش عیب گرفته و خدایان را نفرین می‌کند، بروم و او را بکشم.

نعیم ﷺ به او گفت: براستی ای عمر! نفست شما را مغرور کرده است. چرا پیش نزدیکان و خانواده خود نمی‌روی که کارشان را بسازی؟

گفت: کدام خانواده؟

گفت: داماد و عموزاده‌ات سعید پسر زید و خواهرت فاطمه دختر خطاب؛ به خدا قسم! هر دو مسلمان شده، از محمد و دین او پیروی می‌کنند، پیش آنان برو.

عمر نزد داماد و خواهرش برگشت و خباب ﷺ نیز آنجا بود و صحیفه‌ای همراه داشت، که سوره طه در آن نوشته شده بود و آن را می‌خواندند. چون صدای عمر ﷺ را شنیدند، خباب ﷺ در حجره کوچکی خود را پنهان نمود، فاطمه ﷺ صحیفه را زیر رانش گذاشت، عمر وقتی نزدیک شده صدای خباب ﷺ را شنیده بود. هنگامی که وارد اطاق شد گفت: آن صدای نامفهوم چه شد؟! به او گفتند: چیزی را نشنیدی! گفت: چرا، قسم به خدا، براستی مرا خبر دادند: که شما تابع محمد و دین او شده اید.

عمر به دامادش سعید ﷺ حمله برد، فاطمه ﷺ برخاست، تا از شوهرش دفاع کند. عمر او را زد و سرش را زخمی کرد. وقتی این واقعه به بار آمد، خواهر و دامادش به او گفتند: بلی! ما مسلمان شده‌ایم، و به خدا و رسولش ایمان آورده‌ایم، هر چه می‌خواهی دریغ مکن.

وقتی عمر سر خواهرش را خون‌آلود دید، از کار خود پشیمان شد و باز ایستاد و به خواهرش گفت: آن صحیفه‌ای که از شما شنیدم آن را می‌خواندید به من بدهید، تا من هم آن را بینم و بدانم، که آنچه برای محمد وارد شده چیست؟ عمر باسواد بود، وقتی چنین گفت: خواهرش جواب داد: ما از شما می‌ترسیم که صحیفه را کاری کنی. گفت: نترسید، و به خدایان خود قسم خورد. وقتی این را گفت: خواهرش به مسلمان شدنش امیدوار شد، و به او گفت: ای برادر! براستی شما ناپاکی، چون هنوز مشرکی و این صحیفه را فقط پاکان لمس می‌کنند.

عمر رضی الله عنه برخاست و غسل کرد. بعد خواهرش صحیفه را که در آن سوره طه نوشته شده بود، به او داد. وقتی قسمتی از اول سوره را خواند، گفت: چه شیرین است این گفتار و آن را اکرام نمود.

هنگامی که خباب رضی الله عنه این را شنید، خارج شد و پیش عمر رضی الله عنه آمد، و گفت ای عمر! قسم به خدا، من آرزو می کنم که دعوت رسول خدا ﷺ را بپذیری، زیرا من دیروز از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت:

«بار الها! اسلام را به ابی الحکم پسر هشام ابوجهل و یا به عمر پسر خطاب مؤید فرما».

«فالله، الله یا عمر! (ای عمر! از عذاب خدا پرهیز یا خدا را اطاعت کن). در این هنگام عمر رضی الله عنه به او گفت: ای خباب! مرا به سوی محمد راهنمایی کن، تا نزدش بروم و مسلمان شوم. خباب رضی الله عنه گفت: او در خانه ای ارقم در صفا است و چند نفر از یارانش با او هستند.

عمر رضی الله عنه شمشیرش را برداشت و به خود بست، سپس قصد خدمت رسول الله ﷺ و یارانش را نمود. وقتی به صفا رسید، در را زد. یاران حضرت ﷺ صدای عمر رضی الله عنه را شنیدند. یکی از یاران حضرت ﷺ برخاست و از سوراخ در نگاه کرد، عمر رضی الله عنه را دید، که با شمشیر مسلح شده است، آن یک نفر صحابی با حالتی غیرعادی نزد حضرت رسول ﷺ برگشت، و گفت: ای رسول الله! عمر است و شمشیر را به خود بسته، حمزه رضی الله عنه در جواب گفت: «او را اجازه بده، اگر آمده و هدفش خیر است، به او خیر می رسانیم، و اگر آمده و هدفش بد است، با همان شمشیر خود او را می کشیم». حضرت ﷺ فرمود: او را اجازه بدهید، او را اجازه دادند.

حضرت ﷺ بلند شد، تا عمر رضی الله عنه به حجره رسید. لباسش را گرفت و محکم او را کشید، و فرمود: «چرا به اینجا آمده ای ای پسر خطاب؟! سوگند به خدا، به آخر نمی رسی مگر این که خداوند روز دهشتناکی را بر سر شما خواهد آورد». عمر رضی الله عنه گفت: یا رسول الله! آمده ام تا به خدا و رسولش و به آنچه که از جانب خدا آمده است، ایمان بیاورم.

حضرت رسول ﷺ با صدای بلند تکبیر (الله اکبر) گفت: که تمام خانواده های نزدیک اصحاب، متوجه شدند که عمر رضی الله عنه مسلمان شده است.

وقتی عمرؓ مسلمان شد، مسلمانان خود را عزیز و غالب می دانستند، و حمزهؓ نیز قبل از او مسلمان شده بود.

حضرت عمرؓ مسلمانان خود را اعلام کرد، و تمام قریش شنیدند. عمرؓ با قریش زیاد درگیر شد، تا عاقبت قریش از او ناامید شدند.

قرارداد قریش نسبت به «بنی هاشم» و بستن امکانات زندگی از ایشان

اسلام در میان قبایل ترویج پیدا کرد و انتشار یافت، ناچار قریش جمع شدند و در بین خود مشورت کردند، که: قراردادی بنویسند و در آن اشاره کردند که از «طایفه بنی هاشم و بنی عبدالمطلب» نه زن بگیرند و نه به آن ها زن بدهند. و هیچگونه خرید و فروشی هم در بین شان انجام نگیرد. وقتی باهم جمع شدند، عهد و پیمان بسته بر آن اتفاق نمودند و آن را در صحیفه ای نوشتند، و نوشته را در داخل کعبه آویزان کردند تا همیشه جلو چشمشان بوده مطمئن باشند.

در شعب «ابی طالب»

وقتی قریش چنین قراردادی بستند و آن را داخل کعبه آویزان نمودند، طایفه بنی هاشم و بنی مطلب دور ابوطالب را گرفتند، و در سال هفتم بعثت همراه او وارد شعب اُبی طالب شدند.

از طایفه بنی هاشم فقط «ابولهب» جدا شد و به قریش پیوست.

بنی هاشم در مقابل این محاصره سخت پایداری نمودند، و از برگ درخت «سمر» تغذیه می کردند. بچه های شان از گرسنگی چنان فریاد برمی آوردند: که از دور شنیده می شد.

مردم قریش از بازرگانان جلوگیری می کردند، تا چیزی را برای آنان که در شعب اُبی طالب بودند نبرند و اجناس بازرگانان را به قیمت گران تر می خریدند، تا به «بنی هاشم» نفروشد.

این جریان سه سال طول کشید و به آنان چیزی نمی رسید، مگر به پنهانی و از طرف کسانی از قریش.

حضرت ﷺ قومهش را شب و روز آشکار و پنهان و مرتب دعوت می کرد. بنی هاشم نیز صبور و بردبار وقانع بودند.

نقض صحیفه و ابلاغ قرارداد

چون مخالفان آن پیمانی را که در صحیفه‌ای داخل کعبه آویزان کرده بودند، زشت و ناجوان‌مردانه دیدند، چند نفر از اهل قریش از مردان باانصاف و آگاه از جمله: هشام^(۱) پسر عمرو پسر ربیعہ برخاستند و خود را از آن قرارداد بری دانستند. هشام مردی مسؤول و مواظب و در میان قریش باشرف و احترام بود. پیش کسان دیگر رفت و نرمی و مردانگی را در دل‌شان انداخت و شخصیت و انسانیت ایشان را در نقض کردن پیمان تحریک کرد، تا از این پیمان به در آیند؛ وقتی همفکران هشام به پنج نفر رسیدند، اجتماع کردند و برای این کار پیمان بستند.

فردا که قریش در محل عمومی جمع شدند «زهیر پسر اُبی امیه» که مادرش «عاتکه دختر عبد المطلب» بود. خطاب به مردم گفت: ای اهل مکه! آیا شما نمی‌خورید و لباس نمی‌پوشید؟! در حالی که بنی هاشم جان می‌دهند! نه چیزی می‌توانند بخرند و نه چیزی می‌فروشند.

قسم به خدا، آرام نمی‌گیرم تا این صحیفه ظالمانه پاره نشود. «ابوجهل» وارد بحث شد، اما مفید نیامد. معظم پسر عدی برخاست: که صحیفه را پاره و خرد کند، دید که موریانه بجز باسَمک اللهم تمام صحیفه را خورده است. (و پیمان شوم و ظالمانه منحل گردید. م). حضرت رسول ﷺ این واقعه را به ابوطالب خبر داده بود، که صحیفه چنان شده و باطل گردیده است.

وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما

ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما در یک سال (دهم بعثت) فوت کردند. شما به طور خلاصه در صفحات پیش آن دورانی که شناختید، که رفیقان خوب و باوفا و یاری‌کننده و مؤید و پشتیبان حضرت ﷺ بودند. پس از فوت ایشان، زحمات و ناراحتی‌ها و مشکلات زیادی برای حضرت ﷺ بر جای ماند.

(۱) - هشام در این دوره سخت خوردنی و گندم بر شتری بار می‌کرد، و در نزدیکی‌هایی دره آن را رها می‌کرد، تا شتر به دست مسلمانان برسد. «هیکل»

قرآن در دل‌های سالم جای می‌گیرد

«طفیل پسر عمرو دؤسی» به مکه آمد. طفیل مردی بزرگوار و شاعری زیرک بود. قریش در بین او و حضرت ﷺ فاصله می‌انداختند و او را از رفتن پیش حضرت ﷺ و شنیدن سخنان هشدار می‌دادند و می‌ترساندند و می‌گفتند: براستی ما از شما و قومت می‌ترسیم، هر وقت به مکه می‌آیید - حتماً - نباید با او (محمد ﷺ) گفتگو کنید و از او چیزی بشنوید. طفیل می‌گوید: سوگند به خدا، دست بردارم نشدند، تا تصمیم گرفتم، که هیچی از او نشنوم و با او صحبت نکنم، مگر این که گوشم را از پنبه پر کنم، بامداد به مسجد رفتم در حالی که رسول خدا ﷺ ایستاده نزدیک کعبه نماز می‌خواند. نزدیکش ایستادم، اراده خدا بود، که بعضی از سخنانش را بشنوم، کلام زیبا و خوبی را شنیدم. پیش خود گفتم: مادر من بمیرد یا مرا گم کند. من مردی زیرک و شاعرم که خوب و بد را نیک تشخیص می‌دهم. چه چیزی مانع می‌شود که من به این مرد حضرت ﷺ گوش فرا ندهم؟! اگر خوب گفت قبولش می‌کنم، و اگر بد گفت نمی‌پذیرم.

طفیل پیش حضرت ﷺ رفت، و داستان را برایش تعریف کرد. حضرت ﷺ اسلام را به او اعلام نمود، و قرآن را برایش خواند و طفیل مسلمان شد و نزد قومش رفت و ایشان را هم به اسلام دعوت کرد. و آرام نگرفت، تا این که خانواده‌اش مسلمان شدند، و طایفه «دوس» را به اسلام دعوت نمود، و اسلام در میان عموم منتشر شد.

رفتن حضرت ﷺ به «طایف» و آزار دیدنش در آنجا

بعد از فوت ابوطالب قریش حضرت ﷺ را اذیت کردند، به طوری که در زمان ابوطالب سابقه نداشت. تا جایی که هر ابلهی از ابلهان قریش به او اعتراض می‌کرد، و خاک بر سرش می‌ریخت.

وقتی دید، که قریش او را اذیت می‌کنند و از اسلام منصرف می‌شوند و از آن دوری می‌گیرند. به طایف رفت، تا طایفه ثقیف را به اسلام دعوت کرده، پس از پذیرفتن اسلام و برای تبلیغ آن از ایشان کمک بگیرد.

هنگامی که به طایف رسید، پیش چند نفر از رؤسا و بزرگان ثقیف رفت و نشست و ایشان را به دین اسلام دعوت نمود. آنان با بدترین وجه ردش کردند و او را استهزاء نمودند، و سفیهان و بردگان‌شان را علیه او تحریک کردند، که او را دشنام دهند و بر سرش بزنند، و سنگ‌بارانش کنند!!

حضرت ﷺ با غم و اندوه به سوی درخت خرمایی رفت و زیرش نشست، و آزاری که از دست طایفیان دیده سخت‌تر از آزار مشرکان مکه بود. مردم طایف سر راهش را گرفتند و در دو طرف راه نشستند، وقتی حضرت ﷺ می‌خواست، برود و یکی از پاهایش را بلند می‌کرد، فوراً با سنگ پایش را می‌زدند و هردو پایش خون‌آلود شد؛ و از پای مبارکش خون جاری گردید.

قلب و زبانش به دعا برخاست، و در حضور خدا از ضعف و ناتوانی خود و نداشتن تدبیر و ذیلی و درماندگیش نزد مردم شکایت کرد، و به خدا پناه برد که او را کمک کند، و چنین فرمود:

«باری خدایا! از ضعف و ناتوانی و نداشتن تدبیر و ذیلی و درماندگیم در برابر مردم به تو شکایت می‌کنم، ای مهربان‌ترین مهربانان! تویی پروردگار ضعیف شدگان؛ و تویی خدای من؛ مرا به چه کسی تسلیم می‌کنی؟ به کسی دور که با اخم و ترش‌رویی استقبالم کند؟ یا به سوی دشمنی که کار مرا در اختیارش گذاشته‌ای؟! اگر چنانچه شما از من خشمگین نشده باشی من اهمیت نمی‌دهم، غیر از این است که قدرت و نعمت تو بهتر است به حال من، پناه می‌برم به نور وجود تو که تاریکی‌ها را روشنی بخش و کار دنیا و آخرت به آن نور اصلاح پذیر و پایدار است. از این که خشم تو بر من وارد آید، یا قهر تو گریبان گیرم شود. اراده‌ تو است تا از من راضی شوی، و هیچ حرکت و تغییر و نیرو و توانی بدون اراده‌ خدا نیست^(۱)».

(۱) - «اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي، وَقِلَّةَ حِيلَتِي، وَهَوَانِي عَلَى النَّاسِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ أَأَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعِفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي، إِلَيَّ مَنْ تَكَلُّنِي؟ إِلَيَّ بَعِيدٍ يَنْجِيهِمْ؟ أَمْ إِلَيَّ عَدُوٍّ مَلَكَتْهُ أَمْرِي؟ إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أُبَالِي، وَلَكِنْ عَافَيْتَكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي، أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَفَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ وَصَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مِنْ أَنْ تُنْزِلَ بِي غَضَبَكَ، أَوْ يَجِلَّ عَلَيَّ سُخْطُكَ لَكَ الْعُتْبَى حَتَّى تَرْضَى، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ».

خداوند فرشته مأمور کوه‌ها را نزد حضرت ﷺ فرستاد و از او اجازه خواست، که آن دو کوهی که «طایف» در وسط‌شان قرار دارد به هم بزند و یکسره طایف از بین برود. اما حضرت ﷺ فرمود: «بلکه تقاضای من این است که از نسل ایشان کسانی به دنیا بیایند، که خداوند را عبادت و سجده کنند و برایش شریک قرار ندهند».

وقتی «عتبه و شیبه پسران ربیعہ» دیدند: که چه بر سر حضرت رسول ﷺ آمده است، حس جوان‌مردی‌شان تحریک شد، و یک نفر بنده نصرانی به اسم عداس را صدا زدند و به او گفتند: بعضی انگور را بچین و در این طبق کاسه بریز، و برای آن مرد حضرت رسول ﷺ ببر و به او بگو: که از آن بخورد. عداس چنین کرد. هنگامی که سخنان حضرت ﷺ را شنید^(۱)، و اخلاق نیکش را دید، ایمان آورد. حضرت رسول ﷺ سپس از طایف به مکه باز گشت و قومش تندتر و بدتر از سابق مخالف و دشمنش بودند، و او را مسخره و استهزاء می‌کردند.

أسراء و معراج و فرض شدن نمازهای پنجگانه

حضرت رسول ﷺ به فرمان خدا از مسجدالحرام در مکه به سوی مسجدالاقصی در فلسطین شبروی کرد، و از مسجدالاقصی نیز تا آنجا اراده خدا بود: از نزدیک شدن به آیات حق و گردش در آسمان‌ها و دیدن نشانه‌های هستی و دیدار با پیامبران علیهم‌السلام...

«چشم محمد ﷺ آنچه را که باید از حقایق عالم بنگرد، مشاهده کرد. در آنجا بزرگترین آیات حیرت‌انگیز پروردگار را دید»^(۲).

آن شبروی و آن سیرملکوتی از جانب خداوند مهمان‌داری بزرگ و با اهمیت و دل‌داری و دل‌نوازی و جبران خاطر و پاداشی بود، برای آنچه که در طایف از ذیلی و اذیت به حضرت ﷺ رسید. صبح آن شب (شب معراج...) نزد قریش رفت

(۱) - حضرت هنگام میل کردن انگور «بسم الله» گفت: عداس عاشق شد و مسلمان گردید.

مترجم

(۲) - ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ ﴿١﴾ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ ءَايَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ ﴿٢﴾﴾ (سوره نجم،

آیه‌های ۱۷ و ۱۸).

و به آنان خبر داد. او را انکار کردند، و چنین جریانی را بزرگتر از آن دانستند، که در شبی انجام بگیرد، و او را تکذیب و استهزاء نمودند.

اما ابوبکر رضی الله عنه به محض شنیدن آن خبر گفت: «قسم به خدا، اگر خودش بگوید: چنین بوده راست است. چیست که شما حیران هستید؟! قسم به خدا، حضرت صلی الله علیه و آله به من بگوید: که در یک ساعت شب، یا روز، خبر از آسمان به من می‌رسد، او را تصدیق می‌کنم و این دورتر است، از آنچه که شما از آن تعجب می‌کنید».

خداوند در یک شبانه روز پنجاه فرض نماز را بر حضرت صلی الله علیه و آله و امتش واجب نمود. حضرت صلی الله علیه و آله برای تخفیف آن، مرتب پافشاری می‌کرد، تا خداوند آن را در یک شبانه روز پنج فرض قرار داد: که هر کس از روی ایمان و اعتقاد آن پنج فرض را ادا نماید، خداوند اجر و پاداش پنجاه فرض را به او عطا می‌فرماید^(۱).

(۱) - خوانندگان اهل تحقیق! در مورد روایاتی که در این زمینه وارد شده، و مؤلف محترم کتاب هم به آن اشاره‌ای فرموده است: می‌توانید تحقیق نمایید. و اگر مطلب قابل توجهی سراغ داشتید، به آدرس چاپخانه یا به هر وسیله‌ی دیگر برای مترجم بفرستید. کمال امتنان را دارد. (مترجم)

حضرت رسول ﷺ خود را به قبایل عرب معرفی کرد

حضرت رسول الله ﷺ در موسم حج و سایر اعیاد در میان قبایل عرب خود را معرفی نمود و ایشان را به اسلام دعوت کرد، و از ایشان خواست، که از دشمنانش جلوگیری کنند.

و گفت: «ای بنی فلان! من رسول خدایم، به سوی شما، خداوند به شما امر می‌کند، که او را پرستش کنید، و برایش شریک قرار ندهید. و از کمک به دشمنان و مخالفان خداوند دست بردارید و به خدای واحد ایمان بیاورید، و او را تصدیق کرده از دشمنان من جلوگیری کنید، تا آنچه که من از طرف خداوند برای آن برگزیده شده‌ام، اظهار و اعلام کنم».

وقتی رسول الله ﷺ سخنانش را تمام کرد «ابولهب» برخاست و گفت: ای بنی فلان! براستی محمد ﷺ شما را دعوت می‌کند که از «لات و عزی» دست بکشید و از پیمان خود نسبت به بت‌ها کناره گیرید؛ و به طرف بدعت و گمراهی که آورده است، بروید! نه او را اطاعت و پیروی کنید و نه به او گوش فرا دهید.

آغاز ایمان آوردن انصار (پیمان عقبه)

رسول الله ﷺ در موسم حج و غیره به «عقبه» می‌رفت، در آن هنگام به جماعتی از خزرج (انصار) رسید، و ایشان را به سوی خدای عزوجل می‌خواند و اسلام را برای‌شان تعریف می‌کرد، و آیاتی از قرآن را تلاوت می‌نمود.

اتفاقاً آن جماعت خزرجی همسایه یهود در مدینه بودند و از ایشان شنیده بودند: که پیامبری به این زودی ظهور می‌کند. لذا در بین خودشان به بحث نشستند و عده‌ای گفتند: ای قوم! بدانید، والله این همان پیامبری است؛ که یهود به شما وعده داده اند، پس پیش از هرکسی به او بیعت کنید. بنابراین، دعوتش را قبول کرده، تصدیقش نمودند. و گفتند: ما قبیله خودمان را رها کرده‌ایم و قبیله‌ای نداریم، آنقدر دشمنی و جنگ و دعوا بین‌شان هست، که مپرس! اما امید است که خداوند توجه آنان را به سوی تو جلب نماید. پس ما پیش آنان برمی‌گردیم و به سوی دین تو دعوت می‌کنیم، و آنچه که ما از دین شما قبول کرده‌ایم، به آنان عرضه می‌کنیم. در صورتی که خداوند، آنان را به طرف تو جلب نماید، هیچ

شخصیتی بزرگوارتر از تو نیست. همگی پس از آن که به حضرت ﷺ ایمان آورده تصدیقش کردند، به مناطق خود برگشتند. هنگامی که به مدینه رسیدند، از رسول الله ﷺ و دین او برای برادران خود تعریف کردند، و ایشان را به دین اسلام دعوت نمودند، در مدینه دین اسلام منتشر شد، و در هر خانه‌ای از خانه‌های انصار از اسلام و رسول خدا ﷺ یاد می‌شد.

بیعت در عقبه اول

در سال آینده هنگام حج و... دوازده نفر از انصار به مکه آمدند و در «عقبه اول» خدمت حضرت رسول ﷺ رسیدند، و با او بیعت کردند، که موحد (یکتاپرست) باشند، و از دزدی و زنا و کشتن فرزندان خود (دختران) دست بردارند، و کارهای نیک را دنبال کنند. وقتی آن عده تصمیم گرفتند، که برگردند، حضرت رسول ﷺ «مصعب پسر عمیر» را همراهشان فرستاد و دستور داد، که قرآن را به آنان آموخته اسلام را تعلیم دهد و درک و بینش صحیحی از اسلام را هم به آنان بیاموزد. «مصعب» در مدینه «مقری» نامیده شد و به «أسعد پسر زراره» نیز سفارش کرد، که با ایشان نماز بخواند.

انتشار اسلام در مدینه

اسلام در تمام خانواده‌های انصار، اوس و خزرج انتشار یافت. «سعد پسر معاذ» و «اسید پسر حضیر» که از بزرگان قوم خود از طایفه «بنی عبدالاشهل» اوسی بودند، به سبب مهربانی و نیک‌رفتاری کسانی که قبل از ایشان اسلام آورده بودند، و به سبب دعوت درست و نیک «مصعب پسر عمیر» مسلمان شدند؛ و فرزندان عبدالاشهل هم بعداً مسلمان شدند. هیچ خانواده‌ای از انصار نمانده بود، که در آن مردان و زنانی مسلمان نشده باشند.

بیعت در «عقبه دوم»

«مصعب پسر عمیر» در سال آینده به مکه برگشت و عده‌ای از مسلمانان انصار نیز با کاروان حج همراه قومشان که هنوز اهل شرک بودند خارج شدند، تا به مکه رسیدند. قبلاً از حضرت رسول ﷺ وعده گرفته بودند: که در «عقبه» باهم ملاقات کنند. بعد از ثلث شب که از مراسم حج فارغ شدند، در وادی نزدیک

عقبه هفتاد و سه (۷۳) مرد و دو زن اجتماع کردند. حضرت رسول ﷺ با عمویش عباس ﷺ که هنوز بر سر دین قریش بود نزد آنان رفت.

رسول الله ﷺ با ایشان گفتگو کرد و آیاتی از قرآن را تلاوت نمود، و آنان را به سوی خدا دعوت و به دین اسلام تشویق و ترغیب نمود. سپس گفت: «با شما بیعت می‌کنم به شرط آن که مرا بازدارید از آنچه که همسران و فرزندان خود را باز می‌دارید». (آنطور که نسبت به افراد خانواده خود دلسوزی می‌کنید با رسول خدا ﷺ هم اینطور باشید. م) آنگاه با او بیعت کردند و از او پیمان و وثوق گرفتند: که دیگر به مکه برنگردد و ایشان را ترک نکنند. حضرت رسول ﷺ به آنان جواب مثبت داد و گفت: من از شما هستم و شما از من هستید، می‌جنگم با کسی که شما با او می‌جنگید و صلح می‌کنم، با کسی که شما با او صلح می‌کنید. بعد پیامبر خدا ﷺ در بین ایشان دوازده نفر از بزرگان و نام‌داران را برگزید که: نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس بودند.

اجازة هجرت به سوی مدینه

وقتی که رسول خدا ﷺ با آن عده از انصار مدنی مبايعت کرد، که بر دین اسلام و یاری او و کسانی که پیروش هستند، پایداری نمایند؛ آنگاه عده‌ای از مسلمانان را پیش ایشان فرستاد، و به یارانش و کسانی که در مکه بودند، دستور داد: که به مدینه مهاجرت کنند و به برادران انصارشان پیوندند و گفت: «براستی خدای عزوجل برادرانی خوب و محل سکونتی که بتوانید در آن زندگی کنید و در امان باشید به شما داده است». پس از آن که حضرت رسول ﷺ دستور مهاجرت داد، مسلمانان دسته دسته به مدینه مهاجرت کردند، رسول خدا ﷺ در مکه ماند و منتظر دستور خدا بود، که به او اجازه مهاجرت به مدینه را بدهد. هجرت مسلمانان از مکه به مدینه سهل و آسان نبود که قریش باخبر باشند و خوشحال گردند، بلکه در مسیر مکه به مدینه نگهبان‌ها گذاشته بودند، و هر کدام از مهاجرین را به انواع شکنجه‌ها آزار می‌دادند. اما مهاجرین پایداری می‌کردند و فکرشان عوض نمی‌شد، و ماندن در مکه را اهمیت نمی‌دادند.

بعضی از مهاجرین به تنهایی می‌رفتند، و زن و فرزندان‌شان را به جا می‌گذاشتند، مانند: «ابوسلمه رضی الله عنه» و... و بعضی تمام لوازم و مال و دارایی را با خود حمل می‌کردند: مانند: «صهیب رضی الله عنه» و... و همچنین عمر پسر خطاب، طلحه، حمزه، زید پسر حارثه، عبدالرحمن پسر عوف، زبیر پسر عوام، ابوحنیفه، عثمان پسر عفان و دیگران رضی الله عنهم مهاجرت کردند. مهاجرت پشت سر هم ادامه یافت، تمام مسلمانان مکه قبل از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه رفتند، غیر از کسانی که به دست قریش اسیر شدند، یا از دین برگشتند؛ مگر علی پسر ابی طالب و ابوبکر صدیق رضوان الله تعالی علیهما^(۱).

آخرین مشورت قریش در مکه در باره رسول خدا و خنثی شدن نقشه آنان

وقتی قریش متوجه شدند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه اصحاب و انصاری دارد و یارانش به آنجا می‌روند و ایشان نیز دلیلی ندارند، به مدینه دست‌درازی کنند و از این که خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم به مدینه برود، بیم داشتند؛ و فهمیدند: اگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مهاجرت کند، حیل‌های‌شان نقش بر آب می‌شود، و هیچ راهی هم ندارند، که به مسلمانان دست یابند. بنابراین، در «دار الندوه» که منزل «قصی پسر کلاب» و محل برگزاری کارها بود، اشراف قریش جمع شدند و باهم مشورت کردند، که در کار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چاره‌ای بیاندیشند. نتیجه رأیشان این شد، که: از هر طایفه‌ای جوانی نیرومند و شجاع انتخاب شود و هماهنگ بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هجوم ببرند و به او ضربه زنند، تا خون او در میان تمام قبایل پخش شود و پسران «عبدمناف» دیگر قادر به جنگ در مقابل قوم‌شان نباشند؛ بر این قرارداد که عموماً متفق بودند جلسه پایان یافت.

(۱) - پس از آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم همراه حضرت ابوبکر رضی الله عنه از مکه خارج شدند، به حضرت علی رضی الله عنه دستور داد: که در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بماند، تا اماناتی را که پیش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود به صاحبانش برگرداند، و اموری را که لازم است انجام دهد. سپس به مدینه مهاجرت کند، و ابوبکر صدیق رضی الله عنه ثانی اثنین همراه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مهاجرت کرد. (اشاره به آیه ۴۰ سوره توبه).

خداوند این جریان را به رسول خود ﷺ خبر داد. او نیز به علی پسر ابوطالب ﷺ دستور داد: که در جایش بخوابد و خود را با برده‌اش (لباس پشمی مخطط و پارچه یمانی) بپوشاند و به علی ﷺ گفت: «نگران نباش به تو زبانی نخواهد رسید».

قوم، در جلو خانه رسول الله ﷺ اجتماع کردند و آماده قیام بودند، در این هنگام رسول الله ﷺ بیرون رفت و یک مشت خاک همراه داشت، خداوند خاک را توی چشمشان ریخت، تا رسول خدا ﷺ را نبینند. رسول خدا ﷺ خاک بر سر و صورت‌شان پاشید و سوره «یس» از اول تا آیه نه ۹، ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾ «و پیشاپیش آنان و نیز پشت سرشان مانع و سدی قرار داده و پرده‌ای بر (چشمان) آنان نهاده‌ایم؛ پس نمی‌بینند». را تلاوت کرد

در این هنگامی یکی آمد و گفت: در اینجا منتظر چه کسی هستید؟ گفتند: محمد. گفت: خداوند بدبخت‌تان کند، به خدا محمد رفت، پی کارش. ایشان نگاه کردند و دیدند: که محمد ﷺ در جایش خوابیده! بدون تردید او را رسول خدا ﷺ پنداشتند، که خوابیده است.

وقتی روز شد، علی ﷺ از جا برخاست، خجالت کشیدند و سرافکنده شدند.

هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه

رسول الله ﷺ نزد ابوبکر ﷺ آمد و گفت: «براستی خداوند به من اجازه خارج شدن و هجرت داده است». ابوبکر ﷺ گفت: با هم یا رسول الله، گفت: با هم، ابوبکر ﷺ از شادی گریست. آنگاه دو شتر را که قبلاً برای این سفر مبارک آماده کرده بود، تقدیم داشت؛ و «عبدالله پسر اریقط» را اجاره گرفت: تا راه را به ایشان نشان دهد، رسول الله ﷺ به علی ﷺ امر کرد در مکه بماند تا سپرده‌هایی که نزد حضرت ﷺ بود به صاحبانش پس دهد؛ زیرا رسول الله ﷺ به واسطه صداقت و امانت‌داریش مورد اعتماد بود، و هر کس چیزی داشت و در نزد خود نمی‌توانست نگهداریش کند، به دست رسول خدا ﷺ می‌سپرد.

در غار «ثور»

رسول الله ﷺ و ابوبکر ﷺ به پنهانی از مکه خارج شدند، ابوبکر ﷺ به پسرش «عبدالله ﷺ» دستور داد به سخنان مردم مکه که در باره ایشان می‌گویند: گوش فرا دهد. و به «عامر پسر فهیره» غلامش دستور داد که در روز، حیوانات را بچراند و شب به دنبال ایشان ببرد تا رد پاها از بین برود، و أسماء ﷺ دخترش نیز برای شان طعام ببرد. آنگاه به طرف غار ثور حرکت کردند، ابوبکر ﷺ قبلاً وارد غار شد، که آن را بررسی کند، مبدا چیزی در آن باشد و به حضرت ﷺ اذیت برساند. بعداً حضرت ﷺ داخل شود، وقتی ایشان به غار رفتند، خداوند عنکبوت را فرستاد تا جلو غار را تنید، که پرده و مانع باشد. و به دو کبوتر وحشی الهام کرد، آمدند و بال خود را تکان داد، تا در میان تار عنکبوت و درخت جلو غار خود را جای دهند و آشیانه بسازند. ﴿وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾. (الفتح: ۷). «و برای خدا است لشکریان آسمان‌ها و زمین».

مشرکان و کافران ایشان را دنبال کردند تا به کوه رسیدند، آنجا اثر و رد پا را گم کردند. ناچار به طرف قلّه کوه رفتند، از کنار غار گذشتند، در جلو غار دیدند که عنکبوت تار تنیده است، گفتند: اگر کسی داخل غار می‌رفت، تار عنکبوت جلو درش نمی‌ماند.

اندوه مخور خدا با ما است

هنگامی که ایشان در غار بودند، ابوبکر رضی الله عنه آثار مشرکان را دید و گفت: یا رسول الله ﷺ! اگر یکی از مشرکان پایش را بلند کند (و به قولی: سرش را به طرف پایین فرود آورد. م) ما را می بیند، حضرت ﷺ فرمود: در باره دو نفر که سوم شان خداوند است چه فکر می کنید؟ این است که قرآن می گوید:

«آنگاه یکی از آن دو تن که در غار بودند، یعنی رسول الله ﷺ به رفیق و همسفر خود (ابوبکر صدیق) که نگران بود، گفت: اندوهگین مباش که خدا با ما است»^(۱).

سوار شدن «سراقه» به دنبال رسول ﷺ و آنچه که بر سرش آمد

زمانی که قریش رسول الله ﷺ را پیدا نکردند، یکصد شتر را برای کسی که او را دنبال کند و به قریش باز گرداند قرار دادند؛ حضرت ﷺ با ابوبکر رضی الله عنه سه شب در غار ماندند و سپس همراه «عامر پسر فهیره» حرکت کردند و به راهنمایی آن راهنمای مشرک «عبدالله پسر اریقط» که حضرت رسول ﷺ اجاره کرده بود از طریق دریا گذشتند.

طمع، «سراقه پسر مالک پسر جعشم» را واداشت، که به دنبال رسول الله ﷺ برود و او را برای قریش باز آورد، و در مقابل یکصد شتر بگیرد. پس سوار بر اسب شد و در پی او رفت. اسب لغزید و او به زمین خورد، باز سوار شد و راه را ادامه داد، باز هم لغزید و افتاد. دوباره سوار شد و حرکت کرد، در این حال رسول خدا ﷺ و همراهانش ظاهر شدند، باز اسب سراقه لغزید و دو دستش در خاک فرو رفت و از بالای اسب افتاد، و به دنبال شان دودی مانند «گردباد» بلند شد.

«سراقه» آن وقت فهمید، که او رسول خدا ﷺ است و در حمایت پروردگار توانا است، و پیامبرش روشن و شکی در آن نیست. ایشان را صدا زد و گفت: من «سراقه» هستم، به من توجه کنید، که با شما حرف دارم: به خدا قسم! از جانب من

(۱) - ﴿ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ (سوره توبه،

به شما هیچ گزندی نمی‌رسد. رسول الله ﷺ به ابوبکر ﷺ گفت: به او بگو از ما چه می‌خواهی؟ سراقه گفت: نوشته‌ای برایم بنویس، که نشانه بین من و تو باشد. «عامر پسر فهیره» روی استخوان یا تکه پارچه‌ای برایش نوشت.

النگوی «کسری» در دست «سراقه»

رسول الله ﷺ به سراقه گفت: چگونه است اگر دو النگوی (مچ بند) کسری را به دست کنید؟ و در زمان خلافت عمر ﷺ چنین شد. النگو و تاج و طوق (گردن‌بند) کسری را نزد عمر ﷺ آوردند. عمر ﷺ سراقه را صدا کرد و آن‌ها را به او داد.

سراقه هدایایی به خدمت رسول ﷺ تقدیم کرد. حضرت ﷺ آن را نپذیرفت، و بیش از این نگفت که: آن را از ما دور کن.

مردی مبارک

رسول الله ﷺ در مسیرشان از کنار «ام معبد خزاعیه» که گوسفندی هم نزدش بود، رد شد. آن گوسفند از گله می‌رمید، رسول الله ﷺ دستی به پستان گوسفند کشید و نام خدا را برد و دعا کرد، شیر گوسفند روان و بابرکت گردید. حضرت ﷺ کمی از آن نوشید و به یارانش داد، تا سیر شدند؛ بازهم نوشید و بار دوم دوشید تا ظرف پر شد.

پس از آن که «ابو معبد» برگشت از داستان پرسید. ام معبد گفت: نه قسم به خدا نمی‌دانم، فقط همین می‌دانم که مردی مبارک از اینجا عبور کرد، سخنانش چنین و چنان بود. «ام معبد» جریان را خوب تعریف کرد، ابو معبد گفت: والله! آن همان کسی است که قریش دنبالش می‌گردند.

و ابو معبد نیز به دنبال رسول خدا ﷺ رفت تا به قبا در نزدیکی مدینه رسیدند. آن «رویداد مهم و تاریخی» در «دوازده ربيع الاول روز دو شنبه» بود که مبدأ تاریخ اسلام است.

در مدینه اهل مدینه چگونه از رسول الله ﷺ استقبال کردند؟

انصار خبر یافتند؛ که رسول خدا ﷺ از مکه خارج شده است، همگی بیش از انتظار روزه‌داران برای دیدن هلال ماه شب عید در انتظار آمدن پیامبر ﷺ بودند، و

هرروز پس از نماز صبح به خارج مدینه می‌رفتند و در انتظار پیامبر خدا ﷺ بودند و تا غروب آفتاب به خانه برنمی‌گشتند، در حالی که موقع شدت گرمای تابستان بود.

هنگامی که پیامبر خدا ﷺ وارد مدینه شد، مردم انصار در خانه و یهودیان از برنامه انصار باخبر بودند، و اولین کسی که پیامبر ﷺ را دید، یکی از یهودیان بود، که با صدای بلند فریاد برآورد، و انصار را از تشریف‌فرمایی پیامبر ﷺ باخبر کرد. انصار به استقبالش رفتند، دیدند: که با ابوبکر ﷺ در سایه درخت خرمایی نشسته و از نظر سنی باهم شبیه‌اند، چون اغلب مردم قبلاً پیامبر ﷺ را ندیده بودند، و ازدحام بود؛ لذا اغلب مردم پیامبر ﷺ را نمی‌شناختند.

ابوبکر ﷺ به فراست و درک والای خود دریافت. آنگاه از جا برخاست و با عبايش برای حضرت ﷺ سایه‌بان درست کرد، تا مردم او را بشناسند. مسلمانان از تشریف‌فرمایی پیامبر ﷺ با شادی و سرور «تکبیر» می‌گفتند و هیچ چیزی در زندگی برای‌شان هیجان‌انگیزتر، از تشریف‌فرمایی پیامبر ﷺ نبود، تا جایی که زنان و کودکان و بزرگان می‌گفتند:

«پیامبر ﷺ آمد، پیامبر ﷺ آمد».

و دختران انصار با سرور و شادمانی این اشعار را می‌سرودند^(۱).

طلع البدر علینا
من ثیبات الوداع
وجب الشکر علینا
ما دعا لله داع
أیها المبعوث فینا
جئت بالأمر المطاع^(۲)

(۱) - در متن عربی کتاب «اشراق البدر...» نوشته شده است. (م)

(۲) -

«أنس - ابوالحمزه - پسر مالک انصاری ؓ» که در آن هنگام برده بود، می گوید: آن روزی که حضرت رسول ﷺ وارد مدینه شد، شاهد بودیم، که مدینه هیچ روزی را نیکوتر و نورانی تر از آن روز به خود ندیده بود.

بر ما شکر و سپاس لازم است
 هراندازه که خواننده ای خدا را بخوانند
 ای برانگیخته در میان ما!
 با برنامه پیروی شده ای آمدی

جنت شرف المدینه مرحبا یا خیر داع. (آمدی و مدینه را مبارک گردانیدی خوش
 آمدی، ای بهترین دعوت کننده.

«مسجد قبا»

و اولین نماز جمعه در مدینه

پیامبر خدا ﷺ چهار روز در «قبا» اقامت کرد و در آنجا مسجدی بنا نهاد.

در خانه «ابو ایوب انصاری»

پیامبر خدا ﷺ پس از چهار روز اقامت در «قبا» به مدینه رفت و مردم دسته دسته در راه به خدمت او می‌رسیدند و از او می‌خواستند، که در خانه ایشان اقامت کند، و افسار شتر را می‌گرفتند. پیامبر ﷺ می‌گفت: شتر را آزاد بگذارید، زیرا این شتر مأمور است. و این جریان چندین بار تکرار شد، تا به در منزل پسران «مالک بنی نجار» رسید. شتر در محل در مسجد نبوی فعلی ایستاد و خود را به زمین زد که آن محل در آن موقع «جای خشک کردن خرما» و متعلق به دو یتیم از طایفه بنی نجار بود.

پیامبر خدا ﷺ از شتر پایین آمد، ابو ایوب ﷺ (خالد پسر زید نجاری خزرجی) اسباب سفر پیامبر ﷺ را برداشت و به خانه خود برد، و پیامبر ﷺ به خانه او رفت. ابو ایوب ﷺ در احترام و مهمان‌داری او اهمیت خاصی نشان داد. پیامبر ﷺ پایین مجلس نشست، اما ابو ایوب ﷺ ناراحت شد و خوشحال بود، که در صدر مجلس بنشیند. پیامبر ﷺ گفت: «ای ابو ایوب! آنچه که برای من و همراهانم بهتر است، آن است که در پایین مجلس بنشینم».

بنای «مسجد نبوی» و محل سکونت

رسول خدا ﷺ آن دو جوان را که صاحب زمین مذکور بودند، دعوت کرد، که آن محل را از ایشان بخرد و در آن مسجد بنا کند. آن دو جوان گفتند: زمین را به تو می‌بخشیم. رسول خدا ﷺ قبول نکرد و آن را خرید و مسجد را بنا نهاد. رسول خدا ﷺ خودش در کار مسجد زحمت می‌کشید و خشت خام و مصالح می‌آورد، همه مسلمانان از او پیروی می‌کردند. رسول خدا ﷺ می‌گفت: «بار الها! پاداش آخرت است، به انصار و مهاجرین رحم کن».

همه مسلمانان بسیار مسرور و خوشحال بودند و شعر می‌سرودند و خدا را شکر می‌کردند.

رسول خدا ﷺ هفت ماه در خانه ابو ایوب انصاری ﷺ بود، تا مسجد و مسکن ساخته شد، آنگاه به محل سکونت خود رفت. تمام مهاجرین به رسول خدا ﷺ ملحق شدند و کسی از آنان در مکه نماند، مگر کسانی که از دین برگشتند، و یا کسانی که در زندان بودند، و اهل و بیت انصار عموماً مسلمان شدند.

پیمان برادری بین «مهاجرین» و «انصار»

رسول خدا ﷺ در بین مهاجرین و انصار اخوت و برادری و کمک به همدیگر (مساوات) را برقرار نمود، انصار در مؤاخات و برادری سبقت می‌گرفتند، تا جایی که کار به قرعه کشی موکول شد. انصار، مهاجرین را در انتخاب خانه‌ها و اثاث و اموال و زمین و حیوانات چهار پای خود عموماً اختیار کامل دادند.

انصاری به مهاجر می‌گفت: اموال را بین و نیمی از آن را بردار، و مهاجر در جواب می‌گفت: خداوند آن را برای اهل و بیت، مبارک گرداند. مرا به بازار آشنا کن تا کار کنم. از جانب انصار ایثار و فداکاری و از جانب مهاجرین مناعت و بلندهمتی و عزت نفس برقرار بود.

نوشته رسول ﷺ در بین مهاجرین و انصار و سفارش در باره یهودیان

رسول الله ﷺ قراردادی نوشت و در آن مقرر داشت که انصار و مهاجرین با یهودیان جنگ نکنند، و با شروط و قراردادهای خاصی که در بین طرفین گذشت، یهودیان بر سر دین و اموال خود بمانند.

آذان شروع شد

وقتی رسول خدا ﷺ دید، که در مدینه مطمئن است، و کار مسلمانان محکم و استوار شده و مردم در موقع نماز بدون دعوت برای خواندن آن اجتماع می‌کنند، و ناپسند دانست، که از راهنمای یهود و نصاری به وسیله بوق و زنگ ناقوس و آتش که مردم را برای مراسم دینی دعوت می‌کردند، دعوت کند؛ لذا خداوند مسلمانان را به گفتن آذان احترام گرفت. و به بعضی از صحابه ﷺ چنین اذانی را در خواب نشان داد و الهام نمود، و در خدمت رسول خدا ﷺ عرضه کردند.

رسول خدا ﷺ نیز آن را برای مسلمانان مشروع قرار داد و پسندید و «بلال پسر رباح حبشی» برای گفتن اذان برگزیده شد، بلال مؤذن رسول خدا ﷺ بود. «پس بلال ﷺ روز قیامت، پیشوای تمام مؤذنان است»^(۱).

ظاهر شدن منافقان در مدینه

دین اسلام، در سراسر مدینه انتشار یافت و عده‌ای از کشیش‌ها و علمای یهود مانند «عبدالله پسر سلام» مسلمان شدند، و حسد و کینه در یهودیان و کسانی که ادعای بزرگی و ریاست داشتند نفوذ کرد، زیرا می‌خواستند، مانند گذشته تاج ریاست بر سر نهند و امر و نهی کنند و زعامت داشته باشند، مانند «عبدالله پسر اُبی پسر سلول»، زیرا او همیشه دارای تجملات بود.

وقتی اسلام ظهور کرد و مردم مدینه و اطراف دسته دسته به دین مبین اسلام می‌گرویدند «عبدالله» حسد برد و بخل ورزید. و هرکسی دیگر که مرض و ناتوانی در دل داشت، و چشم به ریاست دوخته بود، با اسلام و مسلمانان دشمنی می‌کرد. و در میان آنان عده‌ای دشمن آشکار و دسته‌ای دشمن پنهان «منافق» بودند.

عوض شدن قبله

رسول خدا ﷺ و سایر مسلمانان بعد از این که وارد مدینه شدند، شانزده ماه تمام، رو به «بیت المقدس» نماز می‌خواندند. حضرت رسول ﷺ دوست می‌داشت، که رو به مکه نماز خوانده شود، و مسلمانان عرب نیز با حب و علاقه و اکرام

(۱) - «قال رسول الله ﷺ: يا بلال! قم فناد بالصلاة. صحيح مسلم... فقد صح في الحديث عن عبدالله بن زيد بن عبدالله بن ربه، في سنن أبي داود و الترمذي وغيرهما أنه رأى الأذان في المنام، فجاء إلى رسول الله ﷺ يخبره به فجاء عمر ﷺ فقال: يا رسول الله! والذي بعثك بالحق لقد رأيت مثل الذي رأي وذكر الحديث... شرح النووي ﷺ».

یعنی: پیامبر ﷺ به بلال ﷺ دستور داد، اذان گفت. عبدالله پسر زید پسر عبدربه ﷺ از سنن ابی‌داود. نقل است، که در خواب آذان را به او تلقین کردند و او عبدالله ﷺ در خدمت پیامبر ﷺ گفت: عمر ﷺ هم فرمود: ای پیامبر، سوگند به کسی که تو را برانگیخت! من نیز اینطور دیدم که اذان گفته شد. ص ۷۶، ج ۴، صحیح مسلم، به شرح نووی. مترجم

«کعبه» پرورش یافته و بزرگ شده بودند، و آن محبت و علاقه با گوشت و خون‌شان ترکیب یافته و غیر از کعبه را به عنوان بیت تصور نمی‌کردند، و غیر از قبله ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام قبله‌ای را نمی‌پنداشتند، و ایشان نیز دوست داشتند، که به طرف کعبه برگردند و این تغییر کعبه برای مسلمانان سخت بود و اما می‌گفتند:

«شنیدیم و اطاعت نمودیم» و باز می‌گفتند: «به او ایمان آوردیم، همه دستوراتش از جانب پروردگار است». مسلمانان جز پیروی از فرمان رسول صلی الله علیه و آله و فروتنی در برابر دستورات خدا، چیزی را نمی‌شناختند، چه با آرزوها و عادات‌شان موافق و سازگار باشد یا نباشد.

هنگامی که خداوند، دل‌های ایشان را به تقوا و اطاعت و فرمان‌برداری امتحان کرد، رسولش و مسلمانان را به سوی کعبه متوجه ساخت، آنچنان که در قرآن می‌فرماید: «و این چنین شما را امتی برگزیده (و بدور از افراط و تفریط) قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر نیز بر شما گواه باشد؛ و ما قبله‌ای را که قبلاً بر آن بودی، تنها بدین خاطر مقرر نمودیم تا (با تغییر دادنش) پیروان (ثابت قدم) پیامبر را از کسانی که به جاهلیت باز می‌گردند، مشخص کنیم. مسلماً این حکم، دشوار بود مگر بر کسانی که الله هدایتشان کرده است. الله، ایمانتان را ضایع نمی‌گرداند. بی‌گمان الله نسبت به مردم، بخشاینده و مهربان است»^(۱).

مسلمانان با کمال اطاعت و فرمان‌برداری از خدا و رسولش به سوی «کعبه» روی نمودند و کعبه تا روز قیامت قبله مسلمانان گردید، مسلمانان از هر کجا رو به کعبه نمایند، گوشه‌ای از آن را یافته اند.

(۱) - ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ۚ وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ ۚ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ ۚ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ عِبَادَهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (سوره بقره، آیه ۱۴۳).

قریش برای بهانه می‌گشتند و نسبت به کار مسلمانان در مدینه دخالت بی‌جا می‌کردند

زمانی که اسلام در مدینه استقرار یافت و قریش فهمیدند: که دین اسلام در رشد و شکوفایی است و هرروز که می‌گذرد، قوت و انتشارش زیادتر می‌گردد، آنگاه جنگ و دشمنی را با مسلمانان شدت بخشیدند. اما پروردگار سبحان دستور داد که: صبر و عفو و گذشت و بخشش داشته باشند، و گفت: ﴿...كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ...﴾ «از جنگ خودداری کنید و نماز را به پا دارید». (سوره نساء، آیه ۷۷).

اجازه جنگ با کفار

وقتی که قدرت و شوکت مسلمانان زیاد شد، و نیروی سپاه خود را محکم کردند، خداوند به آنان اجازه جنگ داد، و لکن آن را واجب ننمود، و گفت: «رخصت جنگ با دشمنان به جنگجویان اسلام داده شد، زیرا که آنان از دشمن ستم دیده و کشیده اند، و خدا بر یاری آنان قادر است»^(۱).

سرایا و غزوه ابواء

رسول خدا ﷺ به فرستادن لشکر و سرایا به سوی بعضی از قبایل و نواحی شروع کرد، و اغلب اوقات جنگ و درگیری پیش نمی‌آمد و گاهی هم درگیری پیش می‌آمد و در این برخوردها ترس و بیم به دل مشرکان می‌نشست و شوکت و جلال مسلمانان ظاهر می‌گشت.

رسول خدا ﷺ در جنگ ابواء شرکت کرد، و این اولین غزوه‌ای بود، که حضرت ﷺ شخصاً در آن شرکت داشت. که بعد از این سایر سرایا و غزوات شروع شد.

واجب شدن روزه ماه رمضان

(۱) - ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتِّلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ (سوره حج، آیه

در سال دوم هجرت روزه ماه رمضان واجب گردید، و خداوند چنین بیان فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر شما روزه واجب شد، همچنان که بر آنان که پیش از شما (بر پیشینیان شما) واجب شده بود، واجب گردانید؛ باشد که پرهیزید»^(۱).

و باز فرموده است: «ماه رمضان که قرآن در آن نازل شد، هدایت است برای مردم و نشانه‌های روشن از هدایت و فرمان. پس هرکس از شما که مسافر یا مریض نباشد روزه بر او واجب است»^(۲).

جنگ قاطع «بدر»

غزوة بزرگ بدر در ماه رمضان سال دوم هجرت روی داد، که خداوند آن را به روز فرقان یاد کرد و گفت: «اگر به خدا و به آنچه بر بنده خود نازل کردیم در روز فرقان، روزی که دو سپاه اسلام و کفر در جنگ بدر رو به رو شدند، ایمان آورده‌اید»^(۳).

از خبرهای این جنگ است: وقتی که میان مسلمانان و مشرکین قریش جنگ برپا شد، رسول خدا ﷺ شنید، که: «ابوسفیان پسر حرب» همراه قافله‌ای بزرگ که در آن اموال و تجارت قریش بود، از شام برگشته است، و قریش مال و دارایی خود را در راه جنگ علیه اسلام و تضعیف مسلمانان خرج می‌کردند. در آن حال پیش آهنگان قافله به حدود مرزهای مدینه و مراتع آن رسیدند.

(۱) ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (سوره بقره، آیه ۱۸۳).

(۲) ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ﴾ (سوره بقره، آیه ۱۸۵).

(۳) ﴿إِن كُنْتُمْ ءَامِنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (سوره انفال، آیه ۴۱).

وقتی پیامبر ﷺ شنید، که آن قافله به سرکردگی ابوسفیان از شام برمی گردد و او سخت ترین دشمن اسلام است، دستور داد: که مردم به طرف کاروان خارج شوند. اما برای آن جلسه مهمی تشکیل نداد، زیرا مسأله یک کاروان بود، نه دسته ای (مشکل و بزرگ).

به ابوسفیان خبر رسید، که: رسول خدا ﷺ دستور داد، تا مردم به قصد ابوسفیان و همراهانش به سوی او خارج شوند. ابوسفیان به مکه فرستاد و از قریش کمک طلبید تا او را از مسلمانان بازدارند، و فریاد او به اهل مکه رسید. اهل مکه با تمام توان کوشش خود را کردند، و با عجله قیام نمودند. تمام اشراف قریش آماده شدند، مگر «ابولهب» که به جای وی نیز یک نفر آماده شد.

جواب انصار و فداکاری در اطاعت از پیامبر ﷺ

وقتی به پیامبر ﷺ خبر رسید، که: قریش به سوی مدینه حمله می آورند، از یارانش (انصار) مشورت خواست، زیرا ایشان با او پیمان بسته بودند که در مملکت خود از او دفاع کنند. وقتی رسول خدا ﷺ تصمیم داشت، که از مدینه خارج شود، و مانع هجوم قریش گردد، خواست آنان را بیازماید.

مهاجرین خوب صحبت کردند و جواب مثبت دادند. سپس بار دوم مشورت نمود، دوباره جواب خوب و مثبت شنید. بار سوم هم مشورت کرد، آنگاه انصار متوجه شدند، که منظور پیامبر ﷺ ایشان است. پس «سعد پسر معاذ رضی الله عنه» جلو رفت و گفت: ای رسول خدا، شما به کنایه با ما صحبت می کنی! شاید خوف داری از این که انصار وظیفه خود را که به عهده گرفته اند، در خارج از دیار و وطن خود انجام ندهد! اما از جانب ایشان می گویم و جواب می دهم: «به هر کجا می خواهی حرکت کن، و هر کس را می خواهی انتخاب کن، و هر کس را نمی خواهی انتخاب مکن. هر چه از اموال ما را می خواهی بردار و هر چه را به ما می دهی ببخشای، و آنچه که از مال ما برمی داری در نزد ما دوست داشتنی تر از مالی است که به جای می گذاری. و هر کاری که تو دستور دهی ما هم تابع و پیرو آنیم. قسم به خدا، اگر بروی تا به ناحیه «یمن» برسی ما هم با شما می آییم. و اگر سراسر دریای یمن را بپیمایی باز با شما هستیم».

«مقداد ﷺ» به او گفت: ما نمی‌گوییم به آنچه که قوم موسی به موسی ﷺ گفتند: «برو به اتفاق پروردگارت با آن‌ها (دشمن) جنگ کنید، و ما در اینجا نشسته‌ایم»^(۱). ما با جان و دل در طرف راست و چپ و جلو پشت سر شما می‌جنگیم.

وقتی رسول خدا ﷺ این مطالب را شنید، صورتش تابان شد، و به آنچه که اصحاب گفتند، مسرور و شادمان گشت. آنگاه فرمود: «بروید به شما مژده باد».

رقابت و پایداری جوانان در جهاد و شهادت

هنگامی که مسلمانان به سوی بدر حرکت کردند، نوجوانی شانزده ساله به اسم «عمیر پسر ابی وقاص ﷺ» هم خارج شده ولی می‌ترسید، که پیامبر خدا ﷺ او را رد کند و نگذارد در جنگ شرکت نماید، چون کوچک بود. پس خود را از دیده‌ها پنهان می‌داشت و می‌کوشید تا کسی او را نبیند. برادر بزرگش «سعد پسر ابی وقاص ﷺ» از آن حالت سؤال کرد. گفت: می‌ترسم که رسول خدا ﷺ مرا قبول نکند، در حالی که من دوست دارم که برای جنگ بیایم، شاید خداوند شهادت را نصیب کند؛ و همچنین شد. رسول خدا ﷺ وقتی او را دید، خواست نگذارد در جنگ شرکت کند، زیرا کوچک بود. اما «عمیر ﷺ» گریست و حضرت ﷺ قلبش برای او رقت یافت و او را اجازه داد. عمیر ﷺ جنگید تا شهید شد.

تفاوت بین مسلمانان و کفار قریش در تعداد لشکریان و اسلحه‌های جنگی و ساز و برگ رزمی

رسول خدا ﷺ به سرعت همراه سیصد و سیزده نفر از صحابه ﷺ که فقط دو نفر اسب‌سوار و هفتاد نفر شترسوار داشتند، به طرف بدر حرکت کردند. و هردو یا سه نفر بر شتری سوار می‌شدند، و در بین سرباز و فرمانده و خادم و مخدوم فرقی نبود. از جمله ایشان: حضرت رسول ﷺ، ابوبکر، عمر و بزرگان صحابه ﷺ بودند.

(۱) - ﴿فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾ (سوره مائده، آیه ۲۴).

پرچم به دست «مصعب پسر عمیر» سپرده شد. پرچم مهاجرین به دست «علی پسر ابوطالب» و پرچم انصار به دست «سعد پسر معاذ» داده شد. وقتی که ابوسفیان از خروج مسلمانان باخبر شد، مسیر را به طرف پایین مدینه تغییر داد و خود را به کنار دریا رساند. وقتی دید که نجات یافت و قافله به سلامت گذشت، به قریش نامه نوشت، که: به مکه برگردید، چون شما برای نجات قافله آمده اید؟ و اینک قافله به سلامت به مکه می‌رسد. قریش خواستند، که برگردند، اما ابوجهل غیر از جنگ چیزی را قبول نکرد، تعداد قریش بیشتر از هزار نفر بودند، از جمله: صنادید و بزرگان و اسب‌سواران و پهلوانان قریش نیز دیده می‌شد.

رسول خدا ﷺ فرمود: «این مکه است که آنچه در دل داشته به شما عرضه کرده است» (یعنی: بسیاری از مردمش به جنگ شما آمده است. م) حضرت رسول ﷺ و یارانش، در نصف شب بالای چاه بدر رفتند و حوضچه و برکه‌هایی ساختند. رسول خدا ﷺ دستور داد: که: کفار را از آب جلوگیری نکنند. در آن شب خدای عزوجل باران نازل کرد که بر مشرکین طوفانی سخت بود و ایشان را از پیشرفت بازداشت، و برای مسلمانان رحمت بود، و زمین را سفت کرد، و ریگزارها را محکم و قدمها را ثابت نگه داشت، و در بین دل‌ها الفت انداخت. در قرآن وارد است: «خداوند آب را از آسمان بر شما نازل کرد، تا شما را به سبب آن پاکیزه کند، و نجاست و ناپاکی شیطانی را از شما بزدايد و دل‌های‌تان را به هم پیوند دهد و قدم‌هایتان را ثابت و استوار فرماید»^(۱).

آمادگی برای جنگ

در «بدر» روی تپه‌ای مسلط بر میدان جنگ برای رسول خدا ﷺ سایبانی درست کردند، و حضرت ﷺ در محل جنگ می‌آمد و می‌رفت و با دستش اشاره می‌کرد، که این محل مرگ فلان است، و این محل مرگ فلان. و...، ان شاء الله و هیچ کدام از آن اشارات خطا نکرد.

(۱) - ﴿إِذْ يَغْشَىٰ كُفْرُ الْنَّعَاسِ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُزِيلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُم رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾ (سوره انفال، آیه ۱۱).

وقتی مشرکان و کفار قریش ظاهر شدند، و هردو طرف همدیگر را دیدند، حضرت رسول ﷺ فرمود: «بار الها! این قریش است که سواره و با افتخار آمده اند، آمده اند که با تو بجنگند و رسول تو را تکذیب کنند!» و آن واقعه شب جمعه هفدهم ماه رمضان بود. وقتی شب را به روز آوردند، پیشاهنگان لشکر قریش ظاهر شدند و هردو طرف صف آراییی کردند...

دعا و التماس

رسول خدا ﷺ صفوف لشکر را آراست و بعد با ابوبکر ﷺ به زیر سایبان برگشت، و به دعا و التماس و لابه زیاد شروع نمود، و از خدایی که کسی نمی تواند از دستورش عیب بگیرد، و تقدیرش را برگرداند، مدد خواست. هیچ نصرت و کمکی نیست، مگر از جانب خدا و بعد گفت: «بار الها! اگر این جماعت از بین بروند بعد از ایشان دیگر روی زمین کسی تو را عبادت نمی کند» با صدای بلند خدا را می خواند و می گفت: «باری خدایا! به آنچه به من قول داده ای عمل کن. باری خدایا! منتظر یاری تو هستم» هردو دستش را به حدی به طرف آسمان بلند کرد، که جامه روی دوش او به زمین افتاد و ابوبکر ﷺ او را دل داری و تسلی می داد و به ابتهال و دعاخواندن زیاد تشویق می کرد.

این دو دشمن هم هریک در راه خدای خود باهم می جنگند

سپس رسول خدا ﷺ نزد یاران خود رفت و ایشان را به جنگ با کفار تشویق نمود. از طرف کفار نیز «عنه پسر ربیع» و برادرش «شیه» و پسرش «ولید» از لشکر خود جدا شدند و در وسط دو صف ایستادند و مبارزه و جنگ را خواستار شدند. آنگاه سه نفر از جوانان انصار به سوی آنان رفتند. ایشان گفتند: شما کیستید؟

آن سه جوان انصاری گفتند: ما از دسته انصاریم.

آنان گفتند: شما برگردید و از بنی عم و همدیفان خودمان برای جنگ ما بیاید.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای «عبیده پسر حارث، پسر مطلب، پسر عبد مناف و ای حمزه» و ای «علی»! به پا خیزید.

گفتند: بلی ما همدیفان آنان هستیم.

«عبیده» که مسن ترین قوم بود، با «عتبه» درگیر شد. و «حمزه» با «شبهه» و «علی» با «ولید» پسر «عتبه». حضرت حمزه و علی علیهما السلام به دشمن خود مهلت ندادند و آنان را از پای درآوردند و کشتند. اما عبیده رضی الله عنه و عتبه هریک ضربت را بر دیگری وارد می کردند، تا این که حمزه و علی علیهما السلام به دور عتبه، چرخشی زدند و او را نیز از پای درآوردند. سپس عبیده رضی الله عنه را که زخمی بود برداشتند، عبیده رضی الله عنه بر اثر زخمش به شهادت رسید...

به هم رسیدن دو دسته و درگیری و جنگ

مردم یورش بردند و پیش رفتند، و به همدیگر نزدیک شدند. و کفار نیز نزدیک شدند، در آن هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «پا خیزید برای بهشتی که پهنایش آسمانها و زمین پهناور را دربر می گیرد».

اولین شهید

«عمیر پسر حمام» انصاری به پا خاست و گفت: «ای رسول خدا! پهنای بهشت، آسمانها و زمین را دربر می گیرد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: بلی! گفت: «به به» یا رسول الله! گفت: چه چیزی تو را وادار کرد که به به بگویی؟ گفت: یا رسول الله! هیچ منظوری نداشتم جز آن که امیدوارم از اهل بهشت باشم. گفت: براستی تو اهل بهشتی. آنگاه «عمیر» چند خرما را از جعبه‌ای که همراه داشت بیرون آورد، و خواست از آن بخورد. سپس گفت: اگر زنده بمانم تا از این خرما بخورم، آن حیاتی طولانی است. پس همه خرما را به دور انداخت و بعد جنگید تا شهید شد. او اولین شهید در میدان جنگ است»^(۱).

(۱) - عمیر رضی الله عنه اولین شهید اسلام در میدان نبرد است. اما پیش از هجرت و در آغاز رسالت که هنوز مرحله تبلیغ بود، و جنگ با کفار آغاز نگشته بود. «آل یاسر» ابتدا «سمیه» و بعد «یاسر» که تازه مسلمان شده بودند، بر اثر شکنجه کفار قریش و به دستور ابوجهل به شهادت رسیدند. پس اولین شهدای اسلام به طور اطلاق «سمیه و یاسر» (زن و شوهر) هستند. درود و رحمت خدا بر آنان و بر تمام شهدای راستین اسلام تاکنون و تا روز قیامت.

مسلمانان در میدان جنگ صبور و پرتاقت بوده همیشه خدا را یاد می کردند، حضرت رسول ﷺ به شدت می جنگید و از همه به دشمن نزدیکتر شده بود، و از همه مقاومت و شجاعت بیشتر نشان می داد. و فرشتگان با رحمت و نصرت و کمک به زمین می آمدند، و با کفار می جنگیدند...

مسابقه برادران «پدر مادری» در کشتن دشمنان خدا و رسولش

جوانان مسلمان در رسیدن به فوز شهادت و سعادت از همدیگر پیشی می گرفتند، و آن مسابقه در بین رفقا و دوستان و برادران، پدر مادری رواج داشت.

«عبدالرحمن پسر عوف ؓ» می گوید: «من» در روز بدر در صف جنگ بودم. وقتی متوجه شدم، دیدم دو جوان کم سن و سال یکی در طرف راستم و دیگری در طرف چپم هستند. مثل این که من زیاد به آنان باور نداشتم و شخصیت آنان را نمی شناختم. یکی از آنان به طوری که رفیقش متوجه نشود، گفت: ای عمویم! ابوجهل را به من نشان بده. گفتم: ای برادرزاده! ابوجهل را چه کار می کنی؟ گفت: با خدا پیمان بسته ام که اگر او را ببینم به قتلش برسانم یا قبل از او بمیرم. و همچنین رفیقش پنهانی آن را به من گفت.

عبدالرحمن می گوید: چقدر مسرور و خوشحال شدم، که با آن دو شخصیت پرارزش برخورد کردم. آنگاه ابوجهل را به ایشان معرفی کردم، ایشان مانند «باز» به او حمله کردند و او را زدند و از پای درآوردند.

وقتی که ابوجهل کشته شد، رسول خدا ﷺ فرمود: «این «ابوجهل» فرعون این امت بود».

فتح المبین

وقتی جنگ، پیروزی مسلمانان و شکست مشرکان را برملا نمود، رسول الله ﷺ تکبیر گفت، و فرمود: «سپاس لایق خدایی است که وعده اش درست است، و بنده اش را کمک کرد، و به تنهایی دسته ها و احزاب را شکست داد». «خداوند بزرگ درست می فرماید: «حقیقتا، خداوند شما را در بدر نصرت و یاری کرد، در

حالی که شما ذلیل و درمانده بودید؛ پس از خدا بترسید، باشد که شکر گزار باشید»^(۱).

حضرت رسول ﷺ دستور داد: که کشته‌های کفار را در چاهی کهنه انداختند، آنگاه بالای چاه رفت و ایستاد و گفت: «ای اهل چاه! آیا دریافتید: که آنچه خدای تان وعده داده بود، حق است؟»

در روز بدر (۷۰) نفر از سران و بزرگان کفار کشته، هفتاد نفر دیگر اسیر شدند و از مسلمانان قریش (مهاجرین) شش نفر، و از انصار، هشت نفر به شهادت رسیدند.

رسول خدا ﷺ اسیران بدر را در بین یارانش تقسیم کرد، و به یاران (اصحاب) وصیت نمود و سفارش کرد که با مهربانی و محبت، با آنان رفتار کنند.

جنگ بدر پایان یافت

رسول خدا ﷺ مؤید و پیروز به مدینه باز گشت. تمام دشمنان در مدینه و در اطراف ترسیدند، و عده زیادی از اهل مدینه مسلمان شدند، میان خانواده‌ها مشرکان مکه شیون و زاری برپا شد، و مدتی طولانی برای کشته‌های شان گریه و فغان نمودند؛ و ترس و وحشت در دل دشمنان اسلام افتاد.

سوادآموزی به جوانان مسلمان فدیة اسیران بود

رسول خدا ﷺ از اسیران جنگی گذشت کرد، و فدیة را از ایشان پذیرفت. و هر کس که بی چیز و نادر بود، بر او منت می گذاشت و آزادش می کرد، و قریش نیز برای اسیران خود هدیه می فرستادند: تا آزاد شوند.

پس هر کدام از اسیران که چیزی نداشتند و باسواد بودند، رسول خدا ﷺ دستور داد: که به جای فدیة به فرزندان انصار نوشتن را یاد دهند. پس هریک از آنان به «ده نفر» نوشتن آموختند. «زید پسر ثابت رضی الله عنه» از کسانی بود، که بدین شیوه نوشتن را فرا گرفت.

(۱) - ﴿وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ (سورة آل عمران، آية ۱۲۳).

طایفه «بنی قینقاع» اولین یهودیانی بودند، که پیمان را شکستند، و با رسول خدا ﷺ جنگ را شروع نمودند، و دست به آزار مسلمانان زدند. رسول خدا ﷺ پانزده شب آنان را محاصره کرد، تا دوباره بر سر پیمان خود برگشتند، و هم قسم و پیمان‌شان «عبدالله پسر اُبی» رئیس منافقان برای آنان شفاعت و میانجیگری کرد. رسول الله ﷺ آنان را آزاد نمود و آن عده یهودی هفت صد (۷۰۰) نفر جنگجو از جمله تجار و زرگران بودند.

غزوة «احد»

بی‌پروایی جاهلیت و انتقام جویی آنان:

وقتی در بدر بر رؤسا و بزرگان قریش مصیبت بزرگی وارد شده، و با همان حالت به مکه برگشتند. بعضی از مردان که: پدر و پسر و برادر را از دست داده بودند. به نزد ابوسفیان رفتند، و با او و کسانی که در سفر تجارت در آن قافله با او بودند، گفتگو کردند؛ و قرار گذاشتند، با همان مال و ثروت علیه مسلمانان برای جنگ آماده شوند، و چنین کردند، قریش برای جنگ با رسول الله ﷺ جمع شدند. و شعرا مردم را با سرودن اشعار حماسی تحریک کردند، و شهادت و شجاعت را در آنان برانگیختند. مردم قریش در نیمه ماه شوال سال سوم هجری با زنان‌شان بیرون رفتند، تا به مقابل مدینه رسیدند.

رأی رسول الله ﷺ این بود، که مسلمانان در خود شهر مدینه بمانند، و به آنان کاری نداشته باشند. اگر آنان وارد شهر شدند آنگاه مسلمانان جنگ کنند، زیرا رسول خدا ﷺ از بیرون رفتن به خارج مدینه خوش آیند نبود، رأی «عبدالله پسر اُبی» نیز همان بود، که رسول الله ﷺ پیش‌بینی می‌کرد. و عده‌ای از مسلمانان که در جنگ بدر شرکت نداشتند، گفتند: یا رسول الله! با ما بیرون بیا تا بر دشمن بتازیم تا نپندارند: که از آنان ترسیده و ناتوان شده‌ایم.

از رسول خدا ﷺ دست‌بردار نشدند، تا به خانه رفت و لباس رزم پوشید. اما کسانی که بدون تصمیم و تفکر گفته بودند، بیرون برویم پشیمان شدند و به رسول الله ﷺ گفتند: در اینجا بمان، زیرا بیرون رفتن از مدینه برای ما ممکن نیست. پس اگر می‌خواهی بنشین، درود خدا بر تو باد-

رسول ﷺ فرمود: «شایسته شأن پیامبر نیست، هروقت لباس رزم بپوشد - قبل از این که بجنگد - آن را بر زمین بگذارد».

پیامبر ﷺ با هزار نفر از یارانش بیرون رفت، وقتی به مسافت بین مدینه و احد رسیدند، عبدالله پسر ابی و یک سوم مردم از او جدا شدند. حضرت ﷺ فرمود: «عبدالله ایشان را پیروی کرد، و از من سربیزی نمود».

در میدان احد

رسول الله ﷺ حرکت کرد، تا به دره‌ای از احد، واقع در سه کیلومتری مدینه رسید و از بی‌راهه به پشت کوه احد رسیدند؛ و فرمود: هیچ یک از شما وارد جنگ نشود، تا دستور می‌دهم. آنگاه رسول خدا ﷺ با هفتصد نفر مرد جنگی برای جنگ آماده شد و «عبدالله پسر جبیر رضی الله عنه» را به فرماندهی پنجاه نفر تیرانداز منصوب نمود، و گفت: «سواران دشمن را به وسیله تیراندازی از ما دفع کن که از پشت به ما حمله نکنند، اگرچه به نفع و یا به ضررمان باشد. و باز به ایشان فرمان داد، که استقامت کنند و آن محل خود را رها نگذارند، اگرچه ببینند: که پرندگان دارند لشکر را می‌ربایند». عبدالله رضی الله عنه زره دیگر را روی زره خود پوشید، و پرچم را به مصعب پسر عمیر سپرد - رضی الله عنه.

مسابقه و رقابت در بین همسالان

رسول خدا ﷺ در روز احد جمعی از جوانان را که کم سن و سال بودند، رد نمود. از جمله: «سمره پسر جندب» و «رافع پسر خدیج رضی الله عنه» که در سن پانزده سالگی بودند. پدر رافع رضی الله عنه در خدمت رسول خدا ﷺ برای شفاعت و وساطت کرد و گفت: یا رسول الله ﷺ! براستی «رافع» پسر تیرانداز است. رسول خدا ﷺ به او اجازه داد. همچنین «سمره پسر جندب رضی الله عنه» را که هم سن و سال رافع رضی الله عنه بود به خدمت رسول ﷺ بردند، او را نیز رد کرد. اما «سمره رضی الله عنه» گفت: به رافع رضی الله عنه اجازه می‌دهی و مرا رد می‌کنی؟ در صورتی که با او کشتی بگیرم، او را بر زمین می‌زنم. آنگاه باهم کشتی گرفتند، سمره رافع رضی الله عنه را به زمین زد. بعد به او هم اجازه داده شد، و در جنگ احد شرکت کرد و جنگید.

نبرد

در احد مردم به هم رسیدند و به یکدیگر نزدیک شدند، «هند دختر عتبه» با عده‌ای از زنان قیام کردند، در حالی که هریک دفی در دست داشتند و پشت سر مردان در حال حرکت دف می‌زدند، و مردان را به جنگ علیه مسلمانان تحریک و تشویق می‌نمودند.

جنگ در بین مردم اوج گرفت و شدت یافت. «ابودجانه» که شمشیر را از رسول خدا ﷺ گرفته بود، می‌جنگید و به رسول خدا ﷺ وعده داد: که آن شمشیر را به حق گرفته باید حق آن را ادا نماید، تا در میان مردم جلب توجه کند، «ابودجانه» به هر کس می‌رسید او را از پای درمی‌آورد.

«حمزه پسر عبدالمطلب» به شدت می‌جنگید. عده‌ای از پهلوانان را از پا درآورد، و کسی توان مقابله را با او نداشت.

«وحشی» برده و غلام «جبر پسر مطعم» در کمین بود. وحشی تیرانداز ماهری بود که خیلی کم تیرش به خطا می‌رفت، «جبر» به او وعده داده بود که اگر حمزه را بکشد، او را آزاد کند، زیرا در جنگ بدر حمزه «طعیمه» عمویش را کشته بود. و همچنین «هند زن ابوسفیان» که او نیز در روز بدر کشته داده بود، وحشی را به کشتن حمزه تشویق نمود، تا تسکین قلبش گردد. وحشی خود را آماده نمود و تیر را به طرف حمزه رها کرد، تیر به او زد و شهید شد.

«مصعب پسر عمیر» در نزدیک و کنار رسول خدا ﷺ می‌جنگید، تا شهید شد. مسلمانان در آن واقعه تاریخی نیک امتحان شدند.

پیروزی مسلمانان

خداوند مسلمانان را یاری کرد و به وعده خود عمل نمود، تا جایی که مشرکان لشکر خود را از دست دادند و شکست حتمی خوردند و زنان‌شان نیز پا به گریز نهادند و به طرف مکه فرار کردند.

چگونه دایره‌ای به دور مسلمانان حلقه زد؟!

در آن هنگام کفار شکست خوردند، و از جبهه فرار کردند، تا به زنان‌شان رسیدند. وقتی تیراندازان دیدند، که کفار فرار می‌کنند ایشان نیز به سوی لشکر خود آمدند، در حالی که به پیروزی کامل یقین داشتند، و گفتند: ای قوم! غنیمت،

غنیمت. فرمانده تیراندازان پیمان رسول الله ﷺ را به ایشان تذکر داد، اما نشنیدند. گمان دیگر کردند که دیگر کفار بر نمی گردند، و جاهایی را که معرض خطر حمله دشمن بود، رها کردند.

تیراندازان پشت مسلمانان را که موضع حمله اسب سواران بود خالی گذاشتند. و از طرفی با پرچمداران کفار دچار شدند، و قوم شان از آنان دور افتادند. مشرکان فرصت آوردند و از پشت به مسلمانان حمله بردند. فریادزنی فریاد کشید: که ای مردم! بدانید محمد ﷺ کشته شد! مسلمانان در این هنگام از تعقیب دشمن برگشتند و مشرکان باری دیگر به سوی مسلمانان هجوم آوردند و فرصت را غنیمت شمردند. آن روز، روز بلا و امتحان و سختی بود. دشمنان به سوی پیامبر ﷺ شتافتند، در آن هنگام سنگ به صورت حضرت ﷺ اصابت کرد، و دندان پیشین او شکسته (و دو حلقه به گونه های مبارکش فرو رفت). صورتش زخمی شد، و لبش مجروح گردید، و خون از رخسارش جاری شد، و در حالی که آن را پاک می کرد، می گفت: «چگونه رهایی می یابند، قومی که صورت پیامبرشان را زخمی و خون آلود می کنند، در حالی که آنان را به سوی پروردگار می خواند؟!»

مسلمانان نمی دانستند، که حضرت ﷺ کجاست، «علی پسر ابوطالب» ﷺ دست پیامبر ﷺ را گرفت و «طلحه پسر عبیدالله» ﷺ او را بلند کرد، تا کاملاً سر پا ایستاد، «مالک پسر سنان» ﷺ از فرط ناراحتی خون صورت حضرت ﷺ را می مکید و آن را می بلعید.

برگشتن مسلمانان از تعقیب دشمن فرار نبود، بلکه گشت و تاکتیک نظامی بود که برای لشکر و تجدید قوا ضرورت داشت، تا پس از آن حمله را از سر گیرند. آنچه که در احد از شکست و بلاها و از زیان و ضرر جانی و شهادت به مسلمانان رسید، شهادت کسانی که برای اسلام و مسلمین و پیامبر ﷺ، نیرو امید توانایی و قوت بودند، نتیجه خطا و اشتباه تیراندازان و کم توجهی به دستورات پیامبر ﷺ و فرمانش برای آن لحظه آخر بود، و خالی کردن جبهه ای که پیامبر ﷺ آنان را برای آنجا تعیین نموده بود.

پروردگار توانا می فرماید: «و بدرستی که خداوند وعده خود را با شما به اثبات رساند. چون به اجازه خدا بر دشمنان چیره می شدید و می کشتید تا وقتی که

در کار جنگ (احد) سست گشتید، و به نزاع پرداختید و نافرمانی نمودید، پس از آن که به شما نشان داد، آنچه را که دوست می‌داشتید. بعضی از شما دنیا را می‌خواهید و بعضی آخرت را. سپس شما را از پیشرفت بازداشت، تا شما را بیازماید. و بدرستی که خدا از شما در گذشت، و خداوند بر مؤمنان صاحب فضل و برکت است»^(۱).

شکفت‌انگیزیهای از محبت و دوستی و جانبازی

در جنگ احد دو حلقه به صورت حضرت ﷺ فرو رفت، وقتی «ابوعبیده پسر جراح» آن دو حلقه را از صورتش بیرون کشید - همزمان - دو دندان پیشین (رباعیه) ابوعبیده افتاد. «ابودجانه» زره پوشید و در کنار پیامبر ﷺ می‌جنگید، در حالی که خود را به طرف پیامبر ﷺ خم کرده بود، و تیرهای زیادی به پشتش خورد تا پیامبر ﷺ محفوظ بماند. «سعد پسر ابی وقاص» نیز در جلو دستش تیراندازی می‌کرد، پیامبر ﷺ به او تیر می‌داد و می‌گفت: «تیراندازی کن، پدر و مادرم فدایت».

«قتاده پسر نعمان» بر اثر شدت ضربت چشمش بیرون آمد، پیامبر ﷺ آن را با دستش به جای خود گذاشت، که بهتر و تیزبین‌تر از اول بود. کفار قصد جان پیامبر ﷺ را کردند، و آنچه را که می‌خواستند، خداوند آن را از او منع کرد. و ده نفری از یاران به دورش حلقه زدند و دفاع کردند، تا همگی شهید شدند.

«طلحه پسر عبیدالله» با ایشان جنگید و با دست خود زره جنگی را به تن پیامبر ﷺ پوشاند. به انگشتانش آسیب رسید و دستش شل شد. پیامبر ﷺ خواست، بالای سنگی در آنجا برود، اما به حدی مجروح و ضعیف شده بود که نتوانست. طلحه زیر پایش رفت تا توانست بالای سنگ برود. وقت نماز رسید، پیامبر ﷺ در حال نشستن با ایشان نماز خواند.

(۱) - ﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ ۖ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَزَّعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِّنْ بَعْدِ مَا أَرْسَلْنَاكُمْ مَّا تُجِبُونَ ۚ مِّنْكُمْ مَّن يُّرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَّن يُّرِيدُ الْآخِرَةَ ۚ ثُمَّ صَرَّفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ ۖ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ ۗ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره آل عمران، آیه ۱۵۲).

وقتی که صحابه شکست خوردند «انس پسر نضر ﷺ» عموزاده انس پسر مالک ﷺ خادم پیامبر ﷺ - مقاومت کرد و جلو رفت. «سعد پسر معاذ ﷺ» به او رسید. سعد ﷺ گفت: کجا می روی؟ ای ابا عمر! «انس ﷺ» جواب داد. «به به» بوی بهشت می آید! ای سعد! بوی بهشت را فقط من دریافتم.

«انس پسر نضر ﷺ» به عده ای از مهاجرین و انصار پیوست، دید که دست به زانو نشسته اند. گفت: چرا اینطور نشسته اید؟ گفتند: پیامبر ﷺ شهید شد. گفت: پس بعد از او شما چه کار می کنید؟! به پا خیزید و بمیرید، بر سر آنچه که او برایش به شهادت رسید.

سپس قوم حرفش را قبول کردند، و جنگیدند تا شهید شدند.

انس ﷺ می گوید: آن روز یکی از ما هفتاد تیر خورده بود، و کسی او را نمی شناخت، مگر خواهرش، آن هم وسیله سرانگشتانش.

«زیاد پسر سکن ﷺ» با پنج نفر از انصار جلو دست پیامبر خدا ﷺ می جنگیدند، یکی پس از دیگری شهید شدند. فقط زیاد ﷺ ماند که او هم می جنگید تا زخم فراوانی برداشت. پیامبر ﷺ فرمود: «او را به من نزدیک کنید، زیاد را نزدیک کردند. آنگاه پیامبر ﷺ رانش را زیر سرش گذاشت، و در حالی که صورتش بالای ران پیامبر ﷺ بود، شهید شد.»

«عمرو پسر جموح ﷺ» به شدت فلج و لنگ بود. عمرو ﷺ چهار پسر جوان داشت، که همراه رسول خدا ﷺ جهاد می کردند. وقتی که پیامبر ﷺ برای احد تصمیم گرفت، عمرو ﷺ خواست، که همراه پیامبر ﷺ به احد برود. پسرانش به او گفتند: خداوند به شما اجازه داده است که جنگ نکنی، اگر شما به جنگ نیایی ما به جای تو می جنگیم، زیرا خداوند تکلیف جهاد را از تو برداشته است.

«عمرو ﷺ» قانع نشد و به خدمت پیامبر ﷺ رفت و گفت: این پسران من مرا از جهاد در خدمت شما باز می دارند، و قسم به خدا! من آرزو می کنم که شهید شوم، و با این پای لنگم در بهشت گردش کنم. پیامبر ﷺ به او فرمود: «بدان، خداوند تکلیف جهاد را از سر تو برداشته است. بعد به فرزندانش فرمود: چیست که شما دست بردارش نمی شوید؟ شاید خداوند شهادت را نصیبش کند». سپس همراه پیامبر ﷺ خارج شد و به فوز شهادت رسید.

«زید پسر ثابت» ﷺ می گوید: پیامبر ﷺ در روز احد مرا دنبال «سعد پسر ربیع» ﷺ فرستاد و گفت: «اگر او را دیدی سلام مرا به او برسان، و با او بگو: پیامبر ﷺ می گوید: حالت چطور است؟». زید ﷺ گفت: میان شهدا می گشتم او را یافتم که جان می داد و هفتاد تیر «سر نیزه شمشیر و تیر و کمان» خورده بود. به او گفتم: ای سعد! پیامبر خدا ﷺ به تو سلام می رساند، و می گوید: به من خبر بده که حالت چطور است؟ سعد ﷺ جواب داد: سلام و درود خدا بر او باد، به او بگو: ای رسول خدا! بوی بهشت را لمس می کنم و همچنین به انصار، قومم بگو: اگر از رسول خدا ﷺ جدا شوید در نزد پروردگار هیچ عذر و بهانه ای ندارید، در حالی که چشمانتان سو سو می کند، سپس جان را به جان آفرین تسلیم کرد.

«عبدالله پسر جحش» ﷺ در آن روز گفت: «خداوندا! تو را قسم می دهم، که فردا به دشمن برسم و مرا به شهادت برسانند، سپس شکم را پاره کنند و گوش و بینی مرا قطع کنند و ببرند. سپس تو از من سؤال کنی: چرا اینطور شدی؟ در جواب بگویم در راه تو».

بازگشت مسلمانان به مرکز خود

وقتی مسلمانان پیامبر ﷺ را دیدند به طرف او شتافتند و حضرت ﷺ همراه ایشان به سوی دسته دیگری از مسلمانان رفت. «ابی پسر خلف» متوجه ایشان شد و گفت: ای محمد! اگر شما نجات یابی من رهایی نمی یابم، رسول خدا ﷺ فرمود: او را آزاد بگذارید. هنگامی که نزدیک شد، رسول خدا ﷺ نیزه را از یکی از یاران گرفت و به استقبالش رفت. چنان نیزه ای به گردنش زد، که از اسبش افتاد و چند بار به دور خود غلتید.

«علی پسر ابوطالب» ﷺ خارج شد و ظرف چرمی خود را پر از آب کرد و خون صورت پیامبر ﷺ را شست. فاطمه (رضی الله عنها) هم او را کمک کرد. و همچنین علی ﷺ صورت پیامبر ﷺ را می شست. وقتی فاطمه دید، که آب جریان خون را قطع نمی کند، بلکه زیاده تر می شود، تکه حصیری را برداشت و آن را به آتش زد و روی زخم پیامبر ﷺ گذاشت، خون بسته شد.

«عایشه دختر ابوبکر» رضی الله عنها و «ام سلیم» (رضی الله عنها) مشک‌های آب را بر پشت می گرفتند و آب را به دهان یاران پیامبر ﷺ می ریختند. سپس دوباره می رفتند و مشک‌ها را پر می کردند و برمی گشتند و مانند بار اول آب را به دهان یاران پیامبر ﷺ می ریختند، و مشک‌ها را «ام سلیطه» پر می کرد.

«هند دختر عتبّه» و زنان دیگری که با او بودند، کشته‌های اسلام را مثله می کردند. گوش‌ها و بینی‌های شان را قطع می نمودند. هند جگر حمزه رضی الله عنه را پاره پاره کرد و جوید و چون نتوانست ببلعد آن را پرت کرد.

وقتی «ابوسفیان» خواست برگردد، بالای کوهی رفت، و با صدایی بلند فریاد برآورد که: جنگ، گریز و شکست و پیروزی است. روزی به روزی (یعنی: احد به جای بدر).

«هبل»^(۱) را بزرگ بدانید و ستایش کنید. پیامبر ﷺ فرمود: ای عمر! پاخیز و او را جواب بده و بگو: خداوند بلندمرتبه و بزرگتر است. یکی نیستیم، کشته‌های ما در بهشتند و کشته‌های شما در دوزخ.

ابوسفیان گفت: ما «عزی» داریم (نام یکی از بت‌های قبیله قریش پیش از ظهور اسلام. م) و شما عزی ندارید. پیامبر ﷺ فرمود: بگویید: خداوند یاور ما است، شما یاور ندارید.

وقتی ابوسفیان برگشت و مسلمانان نیز برگشتند، فریاد کشید، «موعد شما بدر سال آینده».

پیامبر ﷺ به یکی از یاران فرمود: بگو بلی! آن روز بین ما و شما وعده گاه است. سپس یاران به سوی کشته‌های شان رفتند، حضرت رسول ﷺ برای حمزه رضی الله عنه که هم عمو و هم برادر ناتنی اش بود، اندوهگین شد؛ و همچنین برای سایر شهدا. رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

صبر و بردباری زن باایمان

«صفیه رضی الله عنها دختر عبدالمطلب» آمد تا حمزه رضی الله عنه را ببیند، حمزه رضی الله عنه برادر شقیقی

(۱) - «هبل» بتی بوده در کعبه به صورت انسان که از عقیق ساخته شده بود، و دو قبیله

قریش و بنی کنانه پیش از ظهور اسلام آن را پرستش می کردند. (عمید)

(پدر و مادری) صفیه رضی الله عنها بود. رسول خدا ﷺ به «پسرش زبیر پسر عوام رضی الله عنه» فرمود: به مادرت برس و او را برگردان، تا برادرش حمزه رضی الله عنه را با آن اوضاع و احوال ببیند. زبیر رضی الله عنه به مادرش گفت: ای مادر! رسول خدا ﷺ به شما امر می کند، که برگردی. گفت: برای چه؟! در حالی که به من خبر رسید که برادرم مثله شده و آن در راه خدا است، انشاء الله خود را به خوبی می آزمایم و به نیکی صبور و بردبار خواهم بود. آنگاه نزد حمزه رضی الله عنه رفت و او را تماشا کرد، و پس از آن بر او نماز خواند و برگشت، و از خداوند برایش آمرزش طلبید. سپس پیامبر ﷺ دستور داد، او را دفن کردند.

مصعب پسر عمیر رضی الله عنه و شهدای «احد» چگونه دفن شدند؟

«مصعب پسر عمیر رضی الله عنه» پرچمدار پیامبر خدا ﷺ که قبل از اسلام از ثروتمندترین جوانان قریش بود. وقتی به شهادت رسید، در یک پارچه (پرده) تکفین شد، که اگر بر سرش می کشیدند، پاهایش برهنه می ماند، و برعکس (اگر پاهایش را می پوشانید، سرش برهنه می ماند). تا این که رسول خدا ﷺ دستور داد؛ سرش را با آن پارچه، پاهایش را با حشیش خوشبو، بپوشانند.

رسول خدا ﷺ در جنگ احد هر دو نفر را در یک پارچه تکفین می نمود، و می گفت: کدام یک از ایشان بیشتر قرآن را حفظ داشته است؟ به هر کدام اشاره می کردند، او را در قبر جلو می انداخت، و می فرمود: «من در روز قیامت برای آنان شاهد و گواهم». آنگاه دستور داد: که آنان را با همان حالت «آلوده به خون خود» دفن کنند، نه بر آن ها نماز خواند و نه ایشان را غسل دادند^(۱).

از خود گذشتگی زنان مسلمان نسبت به رسول خدا ﷺ

مسلمانان از «احد» به مدینه برگشتند، و کنار زنی از بنی دینار که: شوهر، برادر و پدرش در جنگ شهید شده بودند، گذشتند، وقتی خبر شهادت عزیزانش را به او دادند، گفت: پیامبر خدا ﷺ چه شد؟ سلامت است؟ گفتند: ای مادر فلان! شکر خدا آنطور که تو دوست می داری سلامت است. گفت: پیامبر ﷺ را به من

(۱) - جهت توضیح بیشتر به کتب فقهی مبحث نماز و تجهیز میت، مراجعه کنید. مترجم

نشان دهید تا او را ببینم، حضرت ﷺ را به او نشان دادند؛ آن زن او را دید و گفت: «هر بلا و مصیبتی بعد از سلامتی شما سهل و آسان است».

خروج پیامبر ﷺ و مسلمانان در تعقیب دشمن و جان‌بازی آنان در راه پیروزی پیامبر

کفار همدیگر را سرزنش می‌کردند و به همدیگر می‌گفتند: چیزی نکردید، عظمت و شکوه و مقام قوم را پایمال نمودید. سپس مسلمانان را رها نموده آنان را در هم نشکستید، از سویی دیگر رسول خدا ﷺ دستور داد، که مسلمانان به دنبال دشمن بروند.

وانگهی مسلمانان بر اثر زخم‌هایی که دیده بودند، ضعیف و ناتوان شده بودند. و هنگامی که صبح روز یک شنبه فرا رسید، مؤذن رسول خدا ﷺ فریاد زد: ای مردم! به تعقیب دشمن بروید، و فقط کسانی که دیروز حضور داشته‌اند، بیایند. اکثر مسلمانان زخمی و خسته شده بودند، اما با این حال با پیامبر ﷺ جهت تعقیب دشمن خارج شدند، و کسی از فرمانش سرپیچی نکرد. حرکت کردند تا به «حمراء الاسد» که هشت میل^(۱) از مدینه دور است، رسیدند. پیامبر ﷺ و مسلمانان روزهای: دوشنبه، سه‌شنبه، و چهارشنبه در آنجا اقامت کردند، سپس به مدینه برگشتند.

شهدای روز احد به هفتاد و دو تن رسیدند، که اکثرشان از انصار بودند «رضی الله تعالی عنهم» کشته کفار بیست و دو تن بود.

شخصیت محبوب‌تر از نفس و جان پیامبر اکرم ﷺ

در سال سوم هجری طایفه «عضل والقاره» از مسلمانان در خواست کردند که: ایشان را تعلیم و تربیت کنند. پیامبر ﷺ شش نفر از یاران را همراه‌شان فرستاد، از جمله «عاصم پسر ثابت» و «خبیب پسر عدی» و «زید پسر دثنه» بودند. اما آن قوم خیانت کردند و اکثر یاران پیامبر ﷺ را به شهادت رساندند.

(۱) - میل در خشکی حدود یک هزار و ششصد و نه متر و دریا یک هزار و هشتصد و پنجاه و دو متر است، که در گذشته آن را چهار هزار ذراع برآورد می‌کردند و به آن میل هاشمی می‌گفتند. «المعجم الوسیط».

«زیدؓ» را از حرم مکه بیرون کشیدند، تا او را بکشند. عده‌ای از قریش اجتماع نمودند که «ابوسفیان پسر حرب» نیز حضور داشت. ابوسفیان به زیدؓ خطاب کرد، ای زید! تو را به خدا قسم، آیا دوست می‌داشتی که اکنون محمدؐ به جای تو پیش ما می‌بود، و تو در میان خانواده‌ات؟ گفت: «به خدا قسم، حتی دوست ندارم که محمدؐ در جای خود هم خاری به او اصابت کند و او را آزار برساند، و من در میان خانواده‌ام نشسته باشم».

ابوسفیان گفت: تا حال هیچ کس را ندیده‌ام که به کسی محبت و علاقه داشته باشد، مانند محبت و علاقه‌ای که یاران پیامبرؐ نسبت به او دارند، آنگاه زیدؓ را به شهادت رساندند.

وقتی خبیبؓ را آوردند، به دارش بیاویزند^(۱)، به ایشان گفت: چه نظری دارید، اگر مرا رها کنید تا دو رکعت نماز بخوانم؟ بعد هر چه می‌خواهید انجام بدهید. گفتند: زود باش، دو رکعت نماز را خوب و مرتب تمام کرد، و به مردم روی نمود و گفت: قسم به خدا، اگر به خاطر این نبود، که مبادا شما گمان کنید که از ترس کشتن نماز را طول داده‌ام، آن را زیادت‌ر و بیشتر ادامه می‌دادم. سپس این دو بیت را سرود:

«فلست أبالي حين أقتل مسلماً
على أي شق في الله مصرعي
وذلك في ذات الإله وإن يشأ
ببارك على أوصال شلو مُمزَع»^(۲)

(۱) - «خبیب پسر عدی انصاری خزرجیؓ» یکی از آن شش نفر بود، که طایفه «هذیل» به آنان خیانت کردند. چهار نفر از آنان شهید و دو نفر از جمله «خبیبؓ» اسیر شدند. طایفه «هذیل» او را در مکه با اسیر خود مبادله کردند. قریش مکه نیز او را به دار آویختند. اعلام المنجد.

(۲) - «وقتی من به مسلمانی کشته شوم، هیچ باکی ندارم. در هر جایی که باشد، مرگ من در راه خدا است. و این کشتن من در تقدیر پروردگار است، و اگر بخواهد آن را تمام اعضاء و اندام پاره پاره‌ام مبارک می‌گرداند». مترجم

رویداد «بئر معونه»

رسول خدا ﷺ جمعی از اصحاب را به دنبال عامر پسر مالک فرستاد، تا مردم را به طرف اسلام دعوت کند، و آن عده هفتاد نفر از برگزیدگان و بزرگان مسلمانان بودند. رفتند تا به «بئر معونه» رسیدند، در آنجا از قبایل «بنی سلیم»: (عصیه، رعل و ذکوان) دورشان را گرفتند و احاطه نمودند، وقتی مسلمانان جریان را چنین دیدند، شمشیر را به دست گرفته جنگیدند، تا همگی به جز کعب پسر زیدؓ کشته شدند. کعبؓ تا غزوه خندق در حیات بود، و در آن غزوه به شهادت رسید.

آخرین سخن شهید سبب مسلمان شدن قاتل گردید

... در این سریه (دسته‌ای از لشکر که پنهانی به دشمن حمله می‌برند). حرام پسر ملحانؓ به دست جبار پسر سلمی کشته شد، جبار پس از این واقعه مسلمان شد و سبب ایمان آوردنش: کلمه‌ای بود که از حرامؓ شنید و او را جلب توجه کرد. جبار می‌گوید: براستی آنچه که مرا به سوی اسلام دعوت کرد، این بود که: به یکی از آن مردان مسلمان از پشت نیزه فرو بردم و از سینه‌اش بیرون آمد. هنگامی که سر نیزه را نگاه می‌کردم، از او شنیدم که می‌گفت: «قسم به پروردگار کعبه، به سعادت رسیدم»^(۱).

پیش خود گفتم: به چه سعادت رسیده است؟! آیا من این مرد را نکشته‌ام؟! جبار می‌گوید: بعد از آن جریان از آن مطلب «حرامؓ» سؤال کردم. گفتند: شهادت سعادت است. آنگاه گفتم: قسم به خدا! به شهادت رسید. این بود سبب مسلمان شدن جبارؓ.

اخراج «بنی نضیر»

پیامبر خدا ﷺ نزد طایفه بنی نضیر (قبیله بزرگی از یهود) رفت تا ایشان را در مورد این که دو نفر از طایفه بنی عامر را کشته بودند، یاری کند؛ در بین این دو طایفه (بنی نضیر و بنی عامر) پیمان و سوگندنامه‌ای گذشت، که خیلی به نرمی باهم صحبت نمودند و به همدیگر وعده خوبی دادند، اما عداوت و حيله و تزویر

(۱) - «فزت ورب الکعبه».

را نسبت به پیامبر خدا ﷺ در دل‌ها پنهان کرده بودند. پیامبر خدا ﷺ در کنار دیوار یکی از خانه‌های‌شان نشسته بود، آن قوم در بین خودشان گفتند: بدانید! دیگر شما چنین فرصتی را به دست نمی‌آورید، که پیامبر ﷺ را از بین ببرید. پس چه کسی است که بالای دیوار این خانه رفته سنگ بزرگی را بر سرش بکوبد، تا از دستش نجات یابیم؟!

چند نفر از صحابه از جمله: ابوبکر، عمر و علی «رضی الله تعالی عنهم» نیز در خدمتش بودند.

خداوند از نیت پلیدایشان (بنی نضیر و بنی عامر) پیامبر ﷺ را باخبر کرد. آنگاه پیامبر ﷺ برخاست و به مدینه برگشت و دستور داد، که برای جنگ با آنان آماده شوند. سپس به سوی‌شان حرکت کردند، و در ماه ربیع الاول سال چهارم هجری، آنان را شش شبانه روز محاصره کردند؛ و خداوند نیز ترس را در دل‌شان انداخت. لذا از پیامبر خدا ﷺ درخواست کردند، که آنان را اخراج کند^(۱)، و از کشتن‌شان درگذرد، به شرط این که فقط به اندازه بار شتری از اموال‌شان را به آنان داده حتی سلاح را از آنان بگیرد.

پیامبر ﷺ اموال‌شان را در بین مهاجرین اولین تقسیم کرد.

جنگ ذات الرقاع

در سال چهارم هجری پیامبر ﷺ به جنگ طایفه نجد^(۲) رفت، و رفتند، تا به زیر سایه درختی رسیدند. یاران ﷺ با پیامبر ﷺ خارج شدند، و هر شش نفر یک شتر داشتند؛ که به نوبت سوار می‌شدند، و پاهای‌شان در اثر پیاده‌روی زیاد ورم کرد، و ناخن‌های‌شان افتاد. ناچار پاهای خود را با پارچه کهنه می‌بستند، به همین مناسبت این جنگ «جنگ ذات الرقاع»^(۳) نامیده شد.

(۱) - اشاره به آیات اول سورة «حشر» برای توضیح بیشتر به تفاسیر آیات رجوع کنید، مترجم.

(۲) - «نجد» سرزمینی است در وسط مملکت عربستان سعودی، مترجم.

(۳) - ذات الرقاع در لغت به جای مرتفع از سطح دریا گفته می‌شود. ذات الرقاع نام همان محلی است که بنی محارب و بنی ثعلبه از طوایف غطفان در آنجا گرد آمده بودند، تا با محمد ﷺ بجنگند. همین که آن گروه محمد ﷺ و همراهانش را دیدند متفرق شدند، و زنان و اموال

دو طرف به هم نزدیک شدند، ولی جنگی روی نداد. عده‌ای از یاران عده‌ای دیگر را می‌ترساندند، تا این که رسول خدا ﷺ با آنان نماز خوف خواند.

«جنگ خندق» یا «جنگ احزاب»

جنگ خندق یا احزاب، در ماه شوال سال پنجم هجری روی داد. جنگ خندق جنگی بود، قاطع و آزمایشی بود که برای مسلمانان سابقه نداشت. خداوند در باره خندق چنین فرموده است:

«یاد آورید هنگامی که (در جنگ احزاب) دشمنان از تمام جوانب (غطفان از مشرق و قریش از مغرب) بر شما حمله‌ور شدند. و دیده‌ها حیران و متمایل گشتند، و جان‌ها به گلوها رسیدند، و به وعده خدا گمان‌های مختلف کردند. (مؤمنان حقیقی به وعده حق و فتح اسلام خوش گمان و دیگران بدگمان بودند). آنگاه مسلمانان آزمایش شدند، و (ضعیفان در ایمان) سخت متزلزل گردیدند»^(۱).

یهود این جنگ را پیش کشیدند، عده‌ای از «بنی نضیر» و عده‌ای از «بنی وائل» نزد قریش در مکه رفتند، و قریش را به جنگ پیامبر ﷺ دعوت کردند و قریش را زیاد آزمودند، و در آتش افروزی مبالغه بسیار نمودند، تا آنان را آماده جنگ کردند، و تشویق و ترغیب نمودند.

نمایندگان یهود جنگ را خیلی خوب و آسان برای قریش جلوه دادند و گفتند: ما تا ریشه کن کردن مسلمانان با شما هستیم، قریش را به این وعده‌ها خشنود نمودند. قریش نیز به وعده‌های ایشان شاد شدند، و اجتماع کردند و به آنان جواب مثبت دادند. سپس نمایندگان یهود به طرف غطفان رفتند و ایشان را

خود را به جای گذاشتند، و مسلمانان هر چه می‌توانستند از اموال آنان را گرفتند و راهی مدینه شدند. (دکتر حسین هیکل)

(۱) - ﴿إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا ۚ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا﴾ (سوره احزاب، آیه ۱۰ و ۱۱).

نیز برای جنگ دعوت کردند و همچنین نزد سایر قبایل رفتند و مشروعیت جنگ را در مدینه و موافقت قریش را اعلام داشتند.

آنگاه بر قراردادهایی اتفاق نمودند، چهارهزار مرد جنگی از قریش و شش هزار مرد جنگی از غطفان آماده جنگ شدند، که مجموعاً به ده هزار مرد جنگی رسید.

فرماندهی لشکر را به ابوسفیان پسر حرب سپردند.

قضاوت و رأی درست گمشده شخص مؤمن است^(۱)

مسلمانان در جنگ خندق فیصله نمودند، که در مدینه تحصن کنند (بمانند) و به دفاع از آن پردازند. تعداد لشکر مسلمانان از سه هزار ۳۰۰۰ جنگجو بیشتر نبود. در اینجا سلمان فارسی رضی الله عنه به کندن خندق، به دور مدینه اشاره نمود، و گفت: یا رسول الله! در سرزمین فارس هر وقت از سواران دشمن بیم داشتیم، به دور خود خندق می زدیم. پیامبر صلی الله علیه و آله رأیش را قبول فرمود: و دستور داد: که از هرطرفی خوف هجوم و حمله دشمن است، خندق بکنند. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله خندق را در بین یاران خود اینطور تقسیم کرد، که: هر ده نفر چهل ذراع، بیست متر یا بیشتر خندق بکنند.

روح برادری و برابری بین مسلمانان

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در کندن خندق مرتب کار می کرد، تا مسلمانان نیز تشویق و ترغیب شوند، و به پاداش نیک و اجر بزرگ برسند. مسلمانان با جان و دل و تمام نیرو کار می کردند، همچنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله کار می کرد. هوا به شدت سرد بود، به اندازه کافی خوراک نداشتند، و یا اصلاً خوراک گیر نمی افتاد.

أبو طلحه رضی الله عنه می گوید: ^(۲) از گرسنگی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله شکایت بردیم، و هر کدام از ما سنگی را روی شکم خود برداشتیم، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله دو سنگ را روی

(۱) - الحکمة ضالة المؤمن. متن

(۲) - «يقول أبو طلحه»: «شكونا إلى رسول الله صلی الله علیه و آله الجوع ورفعنا عن بطوننا عن حجر حجر. ورفع رسول الله صلی الله علیه و آله عليه وسلم عن بطنه عن حجرين. وكانوا مسرورين، يحمدون الله ويرتجزون ولا يشكون ولا يتعتبون». (متن)

شکمش برداشت. از آن پس یاران پیامبر ﷺ مسرور و خوشحال بودند، و خدا را سپاس می کردند، و شعر می سرودند؛ دیگر شکایت نکردند و ناراحت نشدند. انس ؓ می گوید: پیامبر خدا ﷺ به خندق رفت، دید که مهاجرین و انصار در هوای سرد صبح گاهی مشغول کندن خندق هستند، و هیچ بنده و برده‌ای در کندن خندق به جای ایشان کار نمی کند. وقتی پیامبر ﷺ آن‌ها را با آن حالت خستگی و گرسنگی دید، فرمود:

«پروردگارا! این عیش و شادی، عیش و شادی آخرت است.»

«پروردگارا! انصار و مهاجرین را ببخشای.»

مهاجرین و انصار نیز در جواب گفتند:

«ما کسانی هستیم برای جهاد و مبارزه به همراه محمد ﷺ پیمان بسته‌ایم، چون تا ابد در این دنیا نخواهیم ماند.»

در بعضی جاهای خندق مسلمانان به سنگ بزرگ و سختی برخورد می کردند، که کلنگ و وسایل کار نمی توانست آن را بیرون بیاورد، شکایت را پیش پیامبر ﷺ بردند. وقتی حضرت ﷺ آن سنگ را دید، کلنگ را به دست گرفت و گفت: «بسم الله و یک ضربه را بر آن سنگ وارد کرد. یک سوم سنگ خرد شد، بعد فرمود: الله اکبر، فتوحات شام به من بخشیده شد. سوگند به خدا! من «کاخ‌های قرمز» آنجا را می بینم، انشاء الله بار دوم ضربه دیگری بر سنگ وارد کرد، نصف دیگر بقیه خرد شد. گفت: الله اکبر، فتوحات فارس نیز به من بخشیده شد. به خدا قسم! من «کاخ سفید مداین» را می بینم، بار سوم ضربه‌ای دیگر زد و گفت: بسم الله، بقیه سنگ خرد شد. فرمود: الله اکبر، فتوحات یمن به من داده شد. به خدا قسم! الآن «درهای صنعاء» را در اینجا می بینم.»

معجزات حضرت ﷺ در جهاد

معجزات زیادی از پیامبر ﷺ ظاهر می شد، وقتی مسلمانان در کندن خندق به جای سختی از زمین برخورد کردند، پیامبر ﷺ ظرف پر از آبی خواست و کمی بزاق دهان را بر آب انداخت. سپس از خدای بزرگ مدد طلبید، و بعد آب را

روی آن قسمت از زمین سخت پاشید. آب جذب شد و زمین مانند ریگ نرم گردید. خوردنی‌ها پربرکت شد، و عده زیادی را سیر کرد، و به تمام لشکر رسید.

وقتی دشمن از بالا و پایین مدینه بر سر شما حمله‌ور شدند

طایفه قریش و غطفان و طرفداران‌شان به مدینه روی آوردند، و رو به روی شهر مدینه با ده هزار نفر لشکر فرود آمدند، پیامبر ﷺ و مسلمانان سه هزار نفر بودند. خندق فاصله‌ای بود، بین مسلمانان و دشمن.

در بین مسلمانان و طایفه بنی قریظه عهد و پیمان صلح برقرار بود. اما حی «پسر أخطب» رئیس بنی نضیر ایشان را به پیمان‌شکنی وا داشت، و ایشان نیز بعد از تردد و دودلی و اجبار، پیمان را شکستند. پیامبر ﷺ تحقیق کرد و از جریان باخبر شد، و از چنین توطئه‌ای بیم داشت و آن را بلای بزرگی پنداشت. و از طرفی دیگر نفاق و دورویی، از منافقان مدینه سر زد. در این هنگام پیامبر ﷺ تصمیم گرفت، با «غطفان» پیمان صلح ببندد، بر سر این که یک سوم ثمره و بهره مدینه را به آنان بدهد، تا انصار در امان باشند و دچار مشکلات نگردند، زیرا انصار بزرگترین عمده‌ترین مسؤولیت‌های جنگ را تحمل کرده بودند.

اما وقتی پیامبر ﷺ سعد پسر معاذ و سعد پسر عبادہ را دید که ثبات و پایداری و بی‌نیازی را در برابر دشمن نشان می‌دهند و از صلح مانع می‌شوند، از تصمیم خود دست کشید.

سعد ؓ گفت: ای رسول خدا! ما قبلاً با این‌ها مشرک و بت‌پرست بودیم، نه خدا را عبادت می‌کردیم و نه او را می‌شناختیم، هیچ وقت یک دانه خرما را به ایشان نمی‌دادیم، مگر به عنوان مهمان‌داری و یا فروش. آیا حالا که خداوند به وسیله اسلام به ما عزت و کرامت بخشیده است، و به سوی خود هدایت فرموده و ما را به خودش و به وجود مبارک تو عزت داده مال خود را به آنان بدهیم؟! قسم به خدا، به چنین چیزی احتیاج نداریم، و غیر از شمشیر به آنان چیزی نخواهیم داد، مادامی که خداوند در بین طرفین حکم کند. پیامبر ﷺ در جواب فرمود: این شما و آن جریان، یعنی اختیار دارید هرطور صلاح می‌دانید عمل کنید. م

بین اسب‌سوار مسلمان و اسب‌سوار جاهلیت

پیامبر خدا ﷺ و مسلمانان ایستادند، در حالی که دشمن ایشان را محاصره کرده و هنوز جنگی شروع نشده بود که بعضی از سواران قریش با عجله می آمدند: تا به کنار خندق می رسیدند.

وقتی به خندق برخورد می کردند، می ایستادند و می گفتند: به خدا قسم! این حيله ایست که از جانب عرب نیست.

سپس دشمن تصمیم گرفت، که جستجو کرده جای تنگی را از خندق پیدا کند، تا اسب سواران از آن بگذرند. بنابراین، به عجله **این ور و آن ور** می کردند، تا چنان جایی پیدا شود، و از جمله: سوار مشهور «عمرو پسر عبدود» بود، که در برابر هزار سوار مقاومت می کرد.

وقتی «عمرو» ایستاد، فریاد برآورد: کیست که به میدان جنگ بیاید؟ علی پسر ابوطالب ﷺ ظاهر شد و گفت: ای عمرو! تو با خدا پیمان بسته ای که: هیچ مردی از قریش نمی تواند مرا برای شمشیربازی بخواند، مگر این که شمشیر را از دست او می گیرم.

گفت: آری،

علی جواب داد: پس من تو را به سوی خدا و پیامبر ﷺ و دین اسلام؛ دعوت می کنم.

عمرو گفت: من به آن ها احتیاجی ندارم.

علی ﷺ گفت: من پس تو را به جنگ و مبارزه می خوانم.

عمرو گفت: چرا ای برادرزاده؟! به خدا قسم، من دوست ندارم تو را بکشم.

علی ﷺ گفت: اما من سوگند به خدا، دوست دارم تو را بکشم.

وقتی عمرو چنین جوابی را شنید، آتش گرفت و با عجله از اسب پایین آمد، و اسب را محکم بست و توی صورتش زد، و بعد رو به روی علی ﷺ آمد و باهم درگیر شدند، تا عاقبت علی ﷺ او را بکشت.

مادری پسر خود را برای جنگ و شهادت تشویق می کرد

«عایشه ام المؤمنین» (مادر مسلمانان) ﷺ می فرماید: قبل از فرمان حجاب با جمعی از زنان مسلمان در حصار «بنی حارثه» بودیم، در این هنگام سعد پسر

معاذ ﷺ بر ما گذر کرد، که زره کوتاهی به تن داشت و بازوهایش از آن بیرون آمده بود. سعد ﷺ شعر می خواند، مادرش به او گفت: ای پسر! زود باش به لشکر برس. به خدا قسم تأخیر کردی. عایشه رضی الله عنها فرمود: به مادرش گفتم: ای مادر سعد ﷺ! به والله، من دوست داشتم که زره سعد از آن کاملتر باشد، تا بازوهایش را بپوشاند.

زیرا عایشه رضی الله عنها از کوتاهی زره سعد ﷺ بیم داشت. سعد ﷺ در غزوة «بنی قریظه» تیری خورد و رگ بازویش را برید و شهید شد.

برای خدا است لشکریان آسمانها و زمین

مشرکان در جنگ خندق مسلمانان را احاطه کردند، مانند یک دسته از لشکر که در حصار قرار بگیرد، و این محاصره یک ماه طول کشید. چهار طرف مسلمانان را گرفتند، گرفتاری شدت یافت؛ و نفاق و دورویی ظاهر گردید. بعضی از مردم از رسول خدا ﷺ اجازه می گرفتند، به مدینه برگردند، و می گفتند: «خانه‌های ما در امان نیست، در حالی که اینطور نبود و فقط می خواستند که از جنگ با کفار فرار کنند»^(۱).

در آن هنگام که رسول خدا ﷺ و یارانش از آنچه که خدا خوف و شدت جنگ را برای شان تعریف کرد، «نعم پسر مسعود غطفانی ﷺ» پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! براستی که من مسلمان هستم و قوم هنوز نفهمیده اند؛ که من مسلمان شده‌ام، هر چه می خواهی به من دستور بده. پیامبر فرمود: «شما هم در میان ما مردی هستی، آنچه که می توانی از ما دفع کن، زیرا جنگ خدعه و نیرنگ است».

سپس نعیم پسر مسعود ﷺ خارج شد و نزد بنی قریظه رفت و سخنانی گفت: که ایشان را از تصمیم خود و دوستی و پیمان نسبت به قریش و غطفان که اهل مدینه نیستند: در شک اندازد و یادآور شد: که در آینده دشمن انصار و مهاجرین می شوید، که در مدینه - و همسایه هم - هستید، در صورتی که غطفان و قریش می روند. آنگاه اشاره کرد به این که با قریش و غطفان به جنگ اسلام نروند، مگر

(۱) - ﴿...إِنْ يُوْتِنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا﴾ (سورة احزاب، آیه ۱۳).

این که: چند نفر از بزرگان ایشان را به عنوان گروگان در نزد خود جهت اعتبار و اعتماد بگیرند. بنی قریظه در جواب گفتند: به رای درستی اشاره کردی.

پس از آن نزد قریش رفت و اخلاص و صداقت و نصیحت خود را نسبت به آنان اظهار کرد، و خبر داد که یهود «بنی قریظه» از یاری شما نادم شده اند و از شما چند نفر از بزرگان را به عنوان وثیقه و گروگان می خواهند. و بعداً آنان را به پیامبر ﷺ و یارانش تحویل دهند؛ که سرشان را از تن جدا کنند.

سپس نزد طایفه غطفان رفت و آنچه که به قریش گفته بود: به آنان نیز اعلام کرد. آنگاه هردو گروه را نسبت به یهود بنی قریظه هشدار داد و در دل های شان شک و تردید انداخت. اختلاف در بین احزاب ظاهر شد، و هریک از آنان نسبت به دوستان خود «واقعۀ پیش از وقوع» را احساس نمود.

وقتی ابوسفیان و سران غطفان جنگ قاطعی را بین خود و مسلمانان خواستار شدند، یهود سستی کردند، و عده ای از بزرگان قوم را به گروگان خواستند، تا آنگاه با مسلمانان بجنگند. در اینجا برای قریش و غطفان صدق گفتار «نعمیم پسر مسعود» تحقق یافت و از چنین درخواستی خودداری نمودند. و همچنین سخنان نعمیم ﷺ برای یهود درست از آب درآمد. لذا از همدیگر جدا شدند و اتحادشان از هم گسست، و وحدت کلمه آنان از بین رفت.

از اراده و لطف پروردگار برای پیامبرش ﷺ این بود که: باد سخت و تند و سردی در شب های زمستان بر روی کفار و مشرکین نازل کرد که تمام لوازم و وسایل آشپزی و چادرهای شان را زیر و رو کرد. در این هنگام ابوسفیان برخاست و گفت: ای مردم قریش! به خدا قسم، نمی توانید مقاومت کنید، چون تمام چهارپایان ما از بین رفتند و بنی قریظه به قول خود وفا نکردند، و آنچه که ناپسند بود از طرف ایشان به ما رسید، و می بینید که باد، خسارات فراوانی را به بار آورد. به سرنوشت خود اطمینان نداریم و آتش برایمان روشن نمی شود، و چادرها ایستادگی ندارند. پس کوچ کنید، اینک من می روم، ابوسفیان برخاست و به سوی شترش که بسته شده بود رفت. بر شتر سوار شد و او را زد، وقتی لگام شتر را آزاد گذاشت، فوراً بلند شد و پا به فرار نهاد.

«طایفه غطفان» نیز از جریان قریش باخبر شدند، ایشان نیز شکست خوردند و به سوی مملکت خود برگشتند. در این هنگام پیامبر اسلام ﷺ نماز می‌خواند. «حذیفه پسر یمان رضی الله عنه» که پیامبر ﷺ او را به سوی احزاب فرستاده بود، تا ناظر اعمال‌شان باشد، برگشت و ماجرا را به حضرت ﷺ و مسلمانان اعلام کرد. فردای آن روز از خندق به مدینه مراجعه کردند و اسلحه‌ها را بر زمین گذاشتند.

خداوند بزرگ درست می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان دارید! نعمت‌های خدا را که به شما عطا فرموده است: به یاد آورید، هنگامی که لشکریانی بر سر شما بیایند، ما نیز باد و لشکریانی (فرشتگان) را بر آنان فرستادیم که آن‌ها را ندیدند و خداوند به آنچه که شما انجام می‌دهید، بیناست»^(۱).

و باز می‌فرماید: «خداوند کسانی را که کافر بودند با همان کین و غیظی که نسبت به مؤمنان داشتند، بی آنکه هیچ غنیمتی به دست آورند ناامید برگردانید. و خداوند امر جنگ را برای مسلمانان کفایت فرمود، زیرا خدا بسیار توانا و مقتدر است»^(۲).

جنگ بار سنگین خود را بر زمین نهاد، و قریش دیگر به جنگ مسلمانان نیامدند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: قریش بعد از امسال دیگر به جنگ شما نخواهند آمد، اما شما از آنان درنخواهید گذشت.

در جنگ خندق از مسلمانان حد اکثر هفت نفر شهید شدند، و کفار چهار تن کشته دادند.

جنگ بنی قریظه

پیمان‌شکنی بنی قریظه:

هنگامی که پیامبر خدا ﷺ به مدینه برگشت، پیمانی در بین مهاجرین و انصار از

(۱) - ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا﴾ (سوره احزاب، آیه ۹).

(۲) - ﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا﴾ (سوره احزاب، آیه ۲۵).

یکسو و یهود بنی قریظه از سوی دیگر نوشت و یهود را به رعایت آن ملزم فرمود؛ و دین و اموالشان را به خودشان واگذار نمود که کسی به آنان تعرض نکند. و در آن نامه آمده که: «... در مورد کسانی که به جنگ امضاکنندگان این پیمان نامه می آیند، همدیگر را یاری نمایند و پند و اندرز و خوش رفتاری در میانشان برقرار گردد، و هیچگونه رفتار بدی باهم نداشته باشند، و هرگاه کسی به مدینه حمله ور شد، - باهم - از حمله اش جلوگیری کنند».

اما «حی پسر أخطب» یهودی رئیس طایفه بنی نضیر، در وادار کردن بنی قریظه به پیمان شکنی و کمک کردن به سران قریش موفق شد. علی رغم این که «کعب پسر اسد قرظی» در باره پیامبر ﷺ جز صدق و وفا به عهد، چیزی را نمی دید، پیمان را شکست، و آنچه را که در بین او و پیامبر ﷺ گذشته بود، نادیده گرفت. و وقتی که خبر پیمان شکنی آنان به پیامبر ﷺ رسید «سعد پسر معاذ» ﷺ را که رئیس «أوس» و اوس نیز از هم پیمانان بنی قریظه بودند، همراه «سعد پسر عباد» ﷺ بزرگ خزرج و جمعی از انصار فرستاد، تا در این مورد تحقیق کنند. وقتی متوجه جریان شدند، دیدند تندتر از آن است، که شنیده بودند. هنگامی که به بنی قریظه رسیدند، و از جانب پیامبر ﷺ به آنان خبر دادند، در جواب گفتند: پیامبر خدا کیست؟! هیچ پیمان و عقدی در بین ما و او، برقرار نیست!

در این هنگام طایفه قرظی خود را برای هجوم بر سر مسلمانان آماده کردند، و همچنین برای ضربه زدن به لشکر مسلمانان از پشت مبادرت ورزیدند. و این تاکتیک سخت تر و زیانبارتر است، از هجوم رو به رو و جنگ در میدان مبارزه. خداوند می فرماید: «وقتی دشمن از بالا و پایین مدینه بر شما حمله ور شدند»^(۱).

این پیمان شکنی برای مسلمانان بسیار سخت بود.

حرکت به سوی «بنی قریظه»

وقتی پیامبر ﷺ و مسلمانان از خندق به مدینه برگشتند، و سلاح را بر زمین نهادند، جبریل علیه السلام آمد و گفت: «آیا سلاح را بر زمین نهادید، ای رسول خدا؟! »

(۱) - ﴿إِذْ جَاءُوكُم مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ﴾ (سوره احزاب، آیه ۱۰).

گفت: بلی! جبریل علیه السلام گفت: هنوز ملائکه آماده جهادند. براستی خدای عزوجل به شما فرمان می‌دهد: که به طرف بنی قریظه بروید و من نیز به سوی آنان می‌روم و ترس و هراس را در دل‌شان می‌اندازم.

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به مؤذن دستور داد، که مردم را باخبر کند و بگوید: «هرکس می‌شنود و آماده است، باید نماز عصر را در بنی قریظه ادا کند». پیامبر صلی الله علیه و آله همراه یاران به بنی قریظه رسید، و مدت بیست و پنج روز، آنان را محاصره نمودند، تا جایی که حلقه محاصره تنگ شد و در دل دشمن بیم و هراس افتاد.

سعد رضی الله عنه دریافت، که: نباید در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای بهراسد

بنی قریظه آمدند، که حکم و دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را قبول کنند، و بزرگان «اوس» به تنهایی برای بنی قریظه شفاعت کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای معشر اوس! آیا راضی هستید، که مردی از شما در میان (قریظه) قضاوت کند؟» گفتند: آری!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این قضاوت به «سعد پسر معاذ» برمی‌گردد»، حضرت صلی الله علیه و آله به سوی او فرستاد، وقتی سعد رضی الله عنه به نزد آنان آمد، قبیله‌اش او را گرفتند: ای ابا عمرو! در این حکمیت نیک قضاوت کن، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای این تو را سرپرست چنین جریانی قرار داده است، که نسبت به حال آنان! به نیکی رفتار کنی. وقتی بر این موضوع پافشاری کردند، سعد رضی الله عنه گفت: «براستی سعد دریافت، که در راه خدا از سرزنش و لومه هیچ سرزنش کننده‌ای باک نداشته باشد. و گفت: من در میان‌شان اینطور حکم می‌کنم که مردان‌شان کشته و اموال‌شان تقسیم و فرزندان و زنان‌شان به اسارت گرفته شوند». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به حقیقت حکم خدا را اجرا نموده‌ای».

آن حکم سعد رضی الله عنه با قانون جنگ در شریعت بنی اسرائیل و همچنین با محتوای «تورات» موافق بود.

در نتیجه: حکم «سعد بن معاذ رضی الله عنه» در میان بنی قریظه اجرا شد، و مسلمانان از خنجر خوردن غافل گیرانه و هرج و مرج داخلی نجات یافتند.

طایفه «خزرج» «سلام بن ابی حقیق» را که احزاب را تشکیل داده بود، کشتند، و طایفه «اوس» نیز قبلاً «کعب بن اشرف نصیری» را که دشمن سرسخت پیامبر ﷺ بود، و مردم را علیه او می‌شورانید، کشته بودند. پس مسلمانان از دست سرانی که بر ضد اسلام و مسلمانان حيله می‌کردند، حرکات ضد اسلام را رهبری می‌نمودند، نجات یافتند و آسوده شدند.

گذشت از کسی که ظلم کرده و بخشش به کسی که محروم شده است

پیامبر خدا ﷺ عده‌ای سواره را به طرف «نجد» فرستاد، سواران پس از بازگشت «ثمامه بن أثال» رئیس بنی حنیفه؛ را همراه خود به شهر آوردند و او را به یکی از ستون‌های مسجد بستند. پیامبر ﷺ از کنارش رد شد، و گفت: ای ثمامه! چه خبر است؟

جواب داد: ای محمد! اگر می‌کشی، کسی را بکش، که مستحق کشتن است. و اگر کسی را در آسایش و رفاه قرار می‌دهی، آن را به کسی واگذار کن که سپاسگزار است. و اگر مال می‌خواهی طلب کن، تا هرچه که نیاز داری به تو داده شود، آنگاه پیامبر ﷺ او را ترک کرد. بار دوم نیز از پیش او گذر کرد، و سخن اول را تکرار نمود. ثمامه نیز همان جواب اول را داد، باز بار سوم که از کنارش گذشت و سؤال اول را به ثمامه گفت: او نیز همان جواب را باز گفت. آنگاه پیامبر ﷺ گفت: ثمامه را آزاد کنید، او را آزاد کردند. ثمامه به نخلستان نزدیک مسجد رفت و غسل کرد. سپس نزد پیامبر ﷺ آمد و مسلمان شد و گفت: «قسم به خدا، در روی زمین، دشمن‌تر از چهره شما در نزد من چهره‌ای نبود. اکنون تو محبوبترین چهره در نزد من هستی. و باز در روی زمین منفورتر از دین شما در نزد من دینی نبود، اکنون دین شما در نزد من محبوبترین و با ارزشترین دین است». او

گفت: هنگامی که من تصمیم داشتم «عمره»^(۱) انجام بدهم، سواران شما مرا دستگیر کردند. پیامبر ﷺ به او مژده داد و امر فرمود: که به عمره برود. وقتی ثمامه نزد قریش رفت به او گفتند: ای ثمامه! از دین خود خارج شدی؟! گفت: نه والله، و لکن همراه محمد ﷺ مسلمان شده‌ام، نه قسم به خدا، دیگر از یمامه یک دانه گندم برای شما نمی‌آید مگر خدا اجازه بدهد. یمامه نیز سرزمین حاصل خیز مکه بود، سپس به مملکت خود برگشت، و از حمل بار به سوی مکه جلوگیری نمود، تا این که قریش از کمبود خواربار به تنگ آمدند و ضعیف و ناتوان شدند، و به پیامبر ﷺ نامه نوشتند، و خویشاوندی را بیاد آوردند، و از او تقاضا نمودند که به ثمامه نامه بنویسد: راه را برای حمل آذوقه و خواربار باز کند، پیامبر ﷺ نیز چنین کرد.

صلح حدیبیه

روای پیامبر ﷺ و آمادگی مسلمانان برای داخل شدن به مکه:

پیامبر ﷺ وقتی که در مدینه بود، در خواب دید: که به مکه رفته و مشغول طواف خانه خدا است. آن را به یارانش خبر داد - بسیار - خوشحال شدند، و شادی بزرگی برایشان دست داد، زیرا مدت زیادی از مکه دور افتاده و مشتاق طواف کعبه بودند.

مهاجرین - سخت - مشتاق و آرزومند دیدار مکه بودند. چون در آنجا به دنیا آمده و رشد کرده بودند، و آن را بسیار دوست می‌داشتند و در میان ایشان و مکه فاصله افتاده بود. وقتی پیامبر ﷺ به آنان چنین خبری داد: خود را آماده کردند، تا همراه پیامبر ﷺ به مکه بروند، و جز عده معدودی کسی سرپیچی نکرد.

(۱) - عمره در لغت زیارت کردن و در شرع زیارت خانه خدا است با کیفیت و شروط خاص خود و آنچه که عمره کننده انجام می‌دهد. عمره عبارت است از: احرام، طواف، سعی، حلق و یا تقصیر. (مؤلف)

احرام: پوشیدن لباس مخصوص زمان حج و عمره، طواف: هفت بار به دور کعبه گردیدن. سعی: هفت بار رفت و آمد، در بین صفا و مروه. حلق: تراشیدن موی سر مردان و تقصیر: کوتاه کردن موی مردان و چیدن چند تار از موی سر زنان. مترجم

پس از مدتی طولانی به سوی مکه

در ماه ذی قعدة سال ششم هجری پیامبر اکرم ﷺ به قصد عمره از مدینه بدون هدف جنگ به سوی «حدیبیه»^(۱) خارج شد، و با خود «هدی»^(۲) حمل کرد و احرام عمره بست، تا مردم بفهمند: که او به قصد زیارت و بزرگداشت خانه خدا خارج می شود.

پیامبر ﷺ از طرف خود یک نفر خبردهنده (مراقب امور) را قبلاً فرستاد: تا از قریش کسب خبر کند. وقتی که پیامبر ﷺ و یاران به «عسفان»^(۳) رسیدند، آن مخبر برگشت، و گفت: از کنار کعب پسر لوی گذشتم، که عده زیادی به دورش جمع شده ایشان جنگجویانی بودند: که در خانه خدا انتظار و قصد تو را دارند.

پیامبر اکرم ﷺ حرکت کرد، تا به انتهای حدیبیه بر سر چشمه کم آبی رسید. مردم از کمبود آب و تشنگی شکایت را پیش پیامبر ﷺ بردند، او نیز از تیردان خود تیری بیرون کشید، و دستور داد: که آن را در آب چشمه فرو برند. به محض این که تیر را وارد چشمه کم آب نمودند، چشمه جوشید و همگی از آن سیراب شدند.

قریش از ورود پیامبر ﷺ به وحشت افتادند. پیامبر ﷺ نیز دوست داشت یکی از یارانش را به سوی قریش بفرستد. بعد عثمان پسر عفان ﷺ را خواست، که نزد قریش برود و گفت: «به آنان خبر بده که ما برای جنگ نیامده ایم، بلکه برای حج عمره آمده ایم، و آنان را به صلح و صفا دعوت کن. سپس به عثمان ﷺ دستور داد: به نزد مردان و زنانی مؤمن در مکه برود، و به آنان مژده فتح و پیروزی بدهد. و به آنان خبر دهد که: خدای عزوجل دین خود را در مکه ظاهر می کند، تا در آنجا نیز پوشیده نماند». عثمان ﷺ به مکه حرکت کرد، و نزد ابوسفیان و بزرگان قریش رفت و پیام رسول خدا ﷺ را به آنان ابلاغ نمود. وقتی که عثمان ﷺ پیام

(۱) - دره ای است نزدیک شهر مکه. اشتها «حدیبیه» به خاطر بیعتی است که در اواخر سال

ششم هجری در آنجا صورت گرفت. مترجم

(۲) - هدی: (جمع هدیه) حیوان قربانی که به مکه می برند. مانند گاو، گوسفند و شتر. (عمید)

(۳) - عسفان: محلی است بین جحفه و مکه (مؤلف).

را ابلاغ کرد، گفتند: اگر می‌خواهی کعبه را طواف کنی، مانعی ندارد. او در جواب گفت: تا پیامبر ﷺ، خانه خدا را طواف نکند، من طواف نمی‌کنم...

بیعة الرضوان

به پیغمبر ﷺ خبر رسید؛ که عثمان رضی الله عنه به دست قریش شهید شده است. پیامبر ﷺ یاران را به بیعت و تجدید پیمان دعوت کرد، در حالی که پیامبر ﷺ، زیر درخت مشهور نشسته بود، مسلمانان به طرفش شوریدند و تجدید پیمان نمودند، که: پیامبر ﷺ را تنها نگذارند و در مقابل قریش بجنگند، و چون عثمان رضی الله عنه حضور نداشت، پیامبر ﷺ دست خود را گرفت و گفت: «این دست من به جای دست عثمان». بعد «بیعة الرضوان» در زیر درخت «سمره»^(۱) در حدیبیه صورت گرفت: که خداوند در باره آن می‌فرماید: «براستی خداوند از مسلمانانی که با شما در زیر آن درخت بیعت کرده اند راضی است...»^(۲).

در این مدت چهار پیک در بین پیامبر اکرم ﷺ و قریش آمد و رفت، و پیامبر ﷺ به هریک از پیک‌ها می‌گفت: ما برای جنگ با کسی نیامده‌ایم. برای عمره آمده‌ایم، در حالی که قریش بر سرکشی و طغیان و دشمنی موروثنی خود پایدارند.

«عروه پسر مسعود ثقفی» یکی از آن پیک‌ها بود، وقتی به نزد یاران خود بازگشت، گفت: ای قوم! پیش پادشاهان ایران، روم و حبشه رفته‌ام، به خدا قسم! هیچ پادشاهی را ندیده‌ام که یاران و درباریان، او را چنان احترامی بگیرند: که یاران محمد، محمد را دوست دارند و احترام می‌گیرند. سپس، آنچه که دیده بود، برایشان تعریف کرد...

(۱) - سمره: درخت بزرگ و خاردار است که تخته آن کم نظیر و مشهور است. (منجد)

(۲) - (سوره فتح، آیه ۱۸).

پیمان و آشتی و عقل و تدبیر و بردباری

قریش «سهیل پسر عمرو» را به «حدیبیه» فرستادند. وقتی پیامبر ﷺ سهیل را دید، به یاران خود گفت: قوم قریش این مرد را فرستاده و خواهان صلح اند، و می گوید: در بین ما و خودتان پیمان بنویس.

سپس علی پسر ابی طالب علیه السلام را خواند و گفت:

بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم».

سهیل گفت: والله، ما رحمن را نمی شناسیم!

بنویس: «باسمک اللهم» همچنانکه قبلاً می نوشتی. مسلمانان گفتند: والله، جز

بسم الله... چیز دیگری را نمی نویسیم. پیامبر ﷺ فرمود: بنویس باسمک اللهم.

سپس فرمود: «این پیمانی است که محمد رسول خدا ﷺ بر آن صلح و دادخواهی کرده است».

سهیل گفت: به خدا قسم! اگر ما می دانستیم که تو رسول خدایی، دیگر تو را از زیارت بیت الحرام منع نمی کردیم، با تو به جنگ بر نمی خاستیم. پس بنویس: محمد پسر عبدالله.

پیامبر نیز به علی رضی الله عنه دستور داد: تا آن را پاک کند. علی رضی الله عنه گفت: سوگند به خدا، آن را پاک نمی کنم.

پیامبر ﷺ فرمود: «آن کلمه رسول الله را به من نشان بده. به او نشان دادند، پاکش نمود».

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این پیمانی است که رسول خدا ﷺ بر آن صلح و دادخواهی کرد، تا راه مکه باز شود و ما خانه خدا را طواف کنیم.

سهیل گفت: به خدا قسم، عرب در این باره چیزی نمی گویند، (موافق نیستند). ما در زحمت و مشقت قرار می گیریم، بلکه طواف را به سال آینده موکول کنید، این هم نوشته شد.

سهیل گفت: و نباید کسی از ما به شما ملحق شود، اگر چه بر سر دین شما هم باشد، باید او را به ما برگردانید.

مسلمانان گفتند: سبحان الله! چگونه می شود کسی که ایمان دارد دوباره به مشرکان تحویل داده شود؟

و این جریان همچنان ادامه داشت، ناگهان ابو جندل پسر سهیل، ﷺ که در زنجیر بود، از پایین مکه خود را به مسلمانان رساند.

سهیل گفت: ای محمد! این اولین قضاوتی است که به تو موکول می‌کنم، تا ابو جندل را به مکه برگردانی.

پیامبر ﷺ فرمود: ما هنوز چنین قراردادی نبسته‌ایم.

سهیل گفت: سوگند به خدا، در این صورت هرگز دادخواهی را به تو رجوع نخواهم کرد.

پیامبر ﷺ فرمود: قضاوت او را به من برگردان.

سهیل گفت: من این حق را به تو نخواهم داد.

پیامبر ﷺ گفت: خیر! موافقت کن.

سهیل گفت: من این کار را نمی‌کنم.

ابو جندل گفت: ای مسلمانان! نزد مشرکان برمی‌گردم، در حالی که به مسلمانی آمدم. مگر نمی‌بینید که به من چه رسیده است؟! ابو جندل ﷺ در راه خدا سخت رنج و عذاب را پذیرفته بود؛ پیامبر ﷺ او را برگرداند.

در بین مسلمانان و قریش قرارداد بسته شد، که: تا ده سال باهم جنگ نکنند، و در این مدت مردم در امان باشند و از مزاحمت همدیگر دست بکشند، و اگر کسی از قریش بدون اجازه سرپرستش؛ پیش پیامبر ﷺ بیاید، او را به قریش برگرداند. ولی اگر از کسانی که همراه پیامبر ﷺ هستند، نزد قریش بروند؛ در مکه بمانند، و آنان را دوباره نزد پیامبر ﷺ برنگردانند. و اگر کسی دوست بدارد، داخل عهد و پیمان محمد شود، آزاد باشد. و اگر کسی دوست بدارد داخل عهد و پیمان قریش شود، آزاد باشد...

آزمایش مسلمانان در صلح و برگشت به سوی مکه

وقتی مسلمانان جریان صلح و بازگشت به مدینه و آنچه را که پیامبر ﷺ قبول فرمود، دیدند، برای‌شان گران آمد و حتی نزدیک بود که بمیرند، و همیشه این جریان در اعماق قلب‌شان اثر می‌گذاشت و متأثر می‌شدند، تا این که عمر پسر خطاب ﷺ نزد ابوبکر صدیق ﷺ آمد و گفت: مگر پیامبر ﷺ نفرمود: که ما به خانه

خدا می‌رویم و طواف می‌کنیم؟ گفت: چرا، عمرؓ گفت: آیا به شما خبر داد: که امسال به طواف می‌آیی؟ ابوبکرؓ گفت: نه. اما فرمود: می‌روی و طواف خواهی کرد.

وقتی پیامبر ﷺ از کار صلح فارغ شد، به طرف هدیی که آورده بود، رفت و آن را ذبح نمود. سپس نشست و موی سر را سترد، و این برای مسلمانان خیلی گران آمد، زیرا ایشان وقتی از مدینه خارج شدند بیگمان برای رفتن به شهر مکه و طواف و انجام مراسم عمره خود را آماده کرده بودند. و هنگامی که پیامبر ﷺ را دیدند: که هدی را ذبح نمود و سر را تراشید، از جای برخاستند و هدی را ذبح نموده، موی سر را تراشیدند...

صلح سهل و آسان، یا فتحی روشن و عیان

پیامبر ﷺ به مدینه برگشت، هنگام مراجعت به مدینه، خداوند این آیات را نازل فرمود:

«ما به تو فتح و پیروزی آشکاری می‌بخشیم، تا از گناه گذشته و آینده تو در گذریم، و نعمت خود را بر تو به حد کمال برسانیم، و تو را به راه مستقیم هدایت کنیم. خداوند تو را به نصرتی باعزت و کرامت یاری خواهد کرد»^(۱).
وقتی این آیات نازل شد، عمرؓ فرمود: آیا مژده فتح و پیروزی است، ای رسول خدا ﷺ؟ پیامبر ﷺ فرمود: بلی!

شاید چیزی بر شما گران آید، ولی خیر و صلاح تان در آن باشد

وقتی که پیامبر ﷺ و مسلمانان به مدینه برگشتند، یک نفر از قریش به اسم «ابوبصیر عتبه پسر اسیدؓ» نزد پیامبر گرامی ﷺ آمد. قریش نیز دو نفر را دنبال او فرستادند: تا وی را به مکه باز گردانند، و به رسول خدا ﷺ گفتند: طبق پیمان

(۱) - ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ۖ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ

عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ۝ وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا﴾ (سوره فتح، آیه ۱ -

حدیبیه عمل کن. حضرت ﷺ نیز ابوبصیر را به آنان تحویل داد و از مدینه خارج شدند. اما او از دست‌شان فرار کرد، و خود را به کنار دریا رسانید.

«ابوجندل بن سهیل» نیز از دست قریش فرار کرد و به ابوبصیر ملحق شد، هر مرد مسلمانی که از ظلم قریش می‌گریخت، به ابوبصیر می‌پیوست، تا اینکه دسته‌ای تشکیل دادند. و هر قافله‌ای که از سوی قریش به طرف شام می‌رفت، توسط ایشان محاصره می‌شد، و پس از کشتن افراد قافله، اموال‌شان را نیز دریافت می‌نمودند.

قریش ناچار، به نزد پیامبر ﷺ فرستادند و او را به خدا و خویشاوندیش سوگند دادند، تا کسانی که به نزدش رفته‌اند، به آنان بازگرداند؛ و هر کس را به قریش بازگرداند، در امان است.

این حوادث و رویداد اخیر دلالت می‌کرد، بر این که: صلح حدیبیه که در آن، قریش هرگونه بهانه و اصراری داشتند، و پیامبر اکرم ﷺ بامدارا و مهربانی آن را پذیرفت، و به ظاهر پیروزی و منفعت و مصلحت قریش در آن چشمگیر بود و مسلمانان از روی نیروی ایمان و اطاعت بی‌چون و چرا صلح حدیبیه را از پیامبر عزیز ﷺ پذیرا شدند. نشانه گشودن در جدید برای پیروزی اسلام و انتشار سریع و بی‌سابقه آن در «جزیره العرب» و راه گشای فتح مکه و دعوت پادشاهان جهان به سوی اسلام بود. مانند «قیصر»، «کسری»، «مقوقس» و بزرگان و امیران عرب. خداوند بزرگ می‌فرماید: «شاید چیزی بر شما ناگوار و گران آید، ولی به حقیقت خیر و صلاح در آن باشد، و شاید چیزی را دوست بدارید، و در واقع شر و فساد شما در آن باشد، و خداوند به مصالح امور داناست و شما آن را نمی‌دانید»^(۱).

مسلمان شدن «خالد بن ولید» و «عمرو بن عاص»

صلح حدیبیه پیروزی دل‌ها بود. «خالد» که رئیس و سردهسته سواران قریش،

(۱) - ﴿وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ

وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (سوره بقره، آیه ۲۱۶).

و دلاور جنگ‌های بزرگ بود، ایمان آورد. پیامبر بزرگ ﷺ او را شمشیر خدا (سیف الله) لقب داد.

خالد ﷺ در راه اسلام امتحان خوبی داد، شام به دست او فتح شد. عمرو پسر عاص ﷺ نیز که یکی از رؤسا و بزرگان قوم بود، مسلمان شد، و مصر را فتح نمود. خالد و عمرو رضی الله عنهما هردو بعد از صلح حدیبیه به مدینه آمدند و مسلمان شدند، و خوب مسلمانی بودند.

صلح حدیبیه به وسیله رفت و آمد مشرکان و مسلمانان فرصت مناسبی بود برای آشنایی از احوال همدیگر. و مشرکان از محاسن و نیکی‌های اسلام و اخلاق خوب مسلمانان اطلاع پیدا کردند.

یک سال از زمان این صلح نگذشته بود، که مردم بسیاری بدین اسلام گرویدند.

دعوت پادشاهان و امیران به دین اسلام، دعوتی سرشار از حکمت بود^(۱)

هنگامی که صلح در بین اسلام و قریش برقرار گردید، و اوضاع و احوال مسلمانان آرام گرفت، پیامبر ﷺ نامه‌هایی به پادشاهان جهان و امیران و فرماندهان عرب نوشت، و آنان را از روی حسن تدبیر و اندرز حکیمانه و نیک، به اسلام و راه پروردگارش دعوت نمود. و برای آن دعوت، ارزش فوق العاده‌ای نشان داد، و برای هریک از پادشاهان و امرا، یکی از اصحاب را انتخاب فرمود: که بتواند چنین رسالتی عهده‌دار شود.

به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفتند: پادشاهان نامه بی مهر و امضا را نمی‌پذیرند. حضرت ﷺ نیز انگشتی که حلقه‌اش از نقره بود، درست کرد، و روی آن محمد رسول الله ﷺ را نگاشت.

(۱) - برای آگاهی بیشتر به کتاب محمد و زمام داران، تألیف: احمد صابری همدانی انتشارات دارالعلوم مراجعه شود، زیرا کتابی است از منابع معتبر گرفته شده و به چاپ رسیده است، (مترجم).

تسلیم شدن هرقل در برابر اسلام و پشیمانی و خودداری از پذیرش آن

از جمله پادشاهان زمان پیامبر اکرم ﷺ: امپراطور روم «هرقل» و امپراطور فارس «خسرو پرویز» و «نجاشی» پادشاه حبشه و «مقوقس» پادشاه مصر بود. بعد از این که پیامبر ﷺ به هریک از پادشاهان فوق الذکر نامه نوشت. هرقل، نجاشی، و مقوقس، مؤدبانه و با نرمی، با فرستاده پیامبر ﷺ برخورد کردند و جواب دادند. و هرقل در صدد برآمد، که در باره پیامبر ﷺ تحقیق و بررسی کند، و در جستجوی کسی بود: که از احوال پیامبر ﷺ او را باخبر کند؛ در این هنگام ابوسفیان که از تجارت آمده بود، در غزه حاضر شد، و او را پیش هرقل خواندند، هرقل عاقلانه و از روی بینش و تدبیر و آگاهی به تاریخ ادیان و ویژگی‌ها و احوال و رفتار پیامبران علیهم‌السلام و آشنایی به رابطه مردم و برنامه الهی در مورد آنان، از ابوسفیان توضیحاتی خواست. ابوسفیان همچون اعراب پیشین (مانند اعراب قبل از رسالت پیامبر ﷺ و آگاه به خصوصیات و محاسن او) از ترس این که مردم او را تکذیب نکنند، پیامبر ﷺ را تأیید و تصدیق کرد.

وقتی هرقل آن توصیف و تعریف را شنید، به پیامبری او ﷺ از سوی خدا یقین حاصل نمود و به ابوسفیان گفت: اگر آنچه که تو می‌گویی درست باشد، او این جای پای مرا خواهد گرفت. (مقصود فتح سرزمین هرقل به دست پیامبر ﷺ و مسلمانان است). و من می‌دانم، که او از شما نیست و با برنامه شما مخالف است. و اگر می‌دانستم که می‌توانم به وی برسم، به دیدارش می‌شتافتم. و اگر در نزدش بودم، غسل می‌کردم و ایمان می‌آوردم^(۱).

سپس دستور داد: که بزرگان روم در کاخ شاهی حاضر شوند، و به دربانان امر کرد، درها را بستند. بعد به بزرگان روم خبر داد، و گفت: ای قوم روم! آیا شما خود را در رستگاری و هدایت می‌بینید: که پادشاه شما در باره پیامبر خدا ﷺ

(۱) - «ولو كنت عنده لغسلت عن قدميه». (متن).

«... اگر مرا ممکن بود به جانب محمد ﷺ بروم. هرآینه خود را به او می‌رساندم، اگر در خدمت وی بودم، پای مبارکش را به افتخار می‌شستم» از کتاب محمد ﷺ و زمام داران. احمد صابری صفحه ۱۴۲.

تحقیق و بررسی کرده است و شما به او بیعت کرده، ایمان بیاورید؟ بزرگان قوم از شنیدن حرف هرقل متفر و پریشان شدند و به سوی درها شتافتند. دیدند: که درها بسته شده است، وقتی هرقل اعتراض و مخالفت آنان را دید، از ایمان آوردن به پیامبر ﷺ ناامید شد، و گفت: ایشان را به نزد من بازگردانید.

به آنان گفت: الآن من چیزی گفتم، تا پاینبودن شما را نسبت به دین تان بیازمایم. دیدم که پاینبند دین خود هستید. بزرگان روم از شنیدن این جواب، هرقل را سجده کردند و رضایت را نشان دادند.

سپس هرقل، ملک و پادشاهی را بر دین و هدایت به سوی اسلام، ترجیح داد: تا در زمان خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما جنگ‌هایی در گرفت، که ملک و سلطنتش یکسره به باد رفت و نابود شد، (و سرزمین او به دست مسلمانان فتح گردید).

حیاء و ادب «نجاشی» و «مقوقس»

نجاشی و مقوقس از فرستادگان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله احترام گرفتند، و جواب‌های نرم و مهربانانه را نوشتند، و مقوقس پادشاه مصر هدایایی فرستاد، از جمله: دو جاریه (کنیزک) که یکی از آنان ماریه مادر ابراهیم، پسر پیامبر صلی الله علیه و آله بود ^(۱).

خودخواهی خسرو پرویز و سزای آن

و اما، خسرو پرویز پادشاه فارس (ایران) وقتی نامهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله را برایش خواندند، آن را پاره کرد، و گفت: کسی که بندهٔ من است، برایم نامه می‌نویسد؟! وقتی این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: «خداوند ملکش را بر باد دهد و تارومار کند».

خسرو پرویز، برای خسرو بازان فرماندار خود در یمن، دستور فرستاد: که به حضورش بیاید. پس بابویه را نزد او فرستاد، که به او بگوید: شاه شاهان، خسرو پرویز تو را می‌خواهد، اینک مرا به نزدت فرستاده است تا باهم پیش او برویم.

(۱) - مقوقس دو کنیزک و یک استر سفیدرنگ و یک الاغ و مقداری هدایای مصری را به خدمت حضرت صلی الله علیه و آله فرستاد. حضرت صلی الله علیه و آله یکی از آن دو کنیزک به اسم «سیرین» را به «حسان بن ثابت رضی الله عنه» هدیه نمود. و دیگری به اسم «ماریه» را که خواهر سیرین بود، برای خود انتخاب کرد. مترجم.

پیامبر ﷺ به خسرو پرویز خبر داد: که خداوند شیرویه پسرش را بر او مسلط می‌کند، و این چنین شد، و خداوند سلطنت و ملکش را نابود کرد، و مملکتش به تصرف مسلمانان درآمد، و مردم ایران را به سوی اسلام هدایت فرمود^(۱).
پیامبر ﷺ به امیران عرب نامه نوشت. عده‌ای ایمان آوردند و عده‌ای از ایمان آوردن امتناع ورزیدند.

جنگ خیبر

جایزه‌ای از جانب خداوند:

خداوند سبحانه و تعالی یاران بیعة الرضوان را در حدیبیه به پیروزی نزدیک و غنایم فراوانی بشارت داد، و گفت: «براستی خداوند از مؤمنانی که زیر درخت (معهود حدیبیه)^(۲) با تو بیعت کردند، خشنود و راضی شد، و از وفا و خلوص قلبی آنان آگاه بود که وقار و اطمینان کامل برای‌شان نازل فرمود؛ و به پیروزی نزدیک (پیروزی خیبر) پاداش داد، و نعمت‌های فراوان را (که از خیبریان خواهند گرفت) به آنان عطا فرمود، و خداوند بر امور عالم مقتدر و بر تدبیر نظم جهان داناست»^(۳).

و مقدمه و آغاز این پیروزی‌ها و نعمت‌ها جنگ خیبر بود، خیبر در مستعمره تحت الحمایه یهود و دارای قلعه‌های محکم و استوار و عمارات و مراکز جنگی بود. پس پیامبر خدا ﷺ تصمیم گرفت، که از دست یهود خیبر - نیز - بیاساید و در امان باشد.

(۱) - پیشگویی حضرت ﷺ در زمان خلافت عمر فاروق رضی الله عنه تحقق پذیرفت. در زمان خلافت عمر رضی الله عنه دو ابر قدرت زمان: شاهنشاهی ایران و امپراطوری روم، به تصرف مسلمانان درآمد. علیرغم نبودن وسایل ارتباط جمعی سریع و وسیع، عدالت اسلامی چنان بود، که ملت‌ها تشنه آن بودند و زود به استقبالش شتافتند.

(۲) - درخت مذکور «سمره» نام دارد که دارای استحکام چشمگیری است.

(۳) - ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ۝ وَمَعَانٍ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا ۚ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ (سوره فتح، آیه ۱۸ و ۱۹).

خیبر در هفتاد (۷۰) میلی شمال شرقی مدینه واقع است.

شکر با ایمان زیر نظر رهبری پیامبر ﷺ

وقتی پیامبر خدا ﷺ از حدیبیه به مدینه برگشت، ماه ذی حجه و اوایل ماه محرم در مدینه اقامت کرد، سپس در اواخر محرم به قصد خیبر خارج شد. «عامر پسر اکوع»^(۱) همراه پیامبر ﷺ در مسیر خیبر، شعر می سرود و می گفت:

والله لولا الله ما اهتدينا
ولا تصدقنا ولا صلينا
أنا إذا قوم بغوا علينا
وإن أرادوا فتنة أبينا
فأنزلن سكة علينا
وثبت الأقدام إن لاقينا^(۲)

پیامبر اکرم ﷺ در جنگ خیبر یک هزار و چارصد (۱۴۰۰)^(۳) نفر از صحابه کرام در خدمت داشت، که فقط دویست (۲۰۰) نفر از آنان سواره بودند. و به کسانی که از رفتن به حدیبیه سرپیچی کرده بودند، اجازه نداد که: در غزوۀ خیبر شرکت کنند. بیست (۲۰) نفر از زنان صحابه، جهت مداوا و خدمت زخمی‌ها و کمک و یاری در رسانیدن آب و طعام به مجاهدین در اثنای جنگ به خیبر رفته بودند.

پیامبر ﷺ در راه توشه‌ها و ذخایر را درخواست کرد، جز آرد، چیز دیگری نیاوردند؛ دستور داد: آن را پختند و خود و مسلمانان از آن خوردند. وقتی نزدیک خیبر شدند، پیامبر ﷺ طلب خیر و برکت کرد، و از شر آنجا و اهلش به خدا پناه

(۱) - قسم به خدا، اگر لطف خدا نبود هدایت نمی یافتیم؛ و خود را فدای راحت نمی کردیم، و نماز نمی خواندیم. اکنون ما قومی هستیم که دشمن بر ما ظلم می کند، و اگر بخواهند بین ما فتنه و آشوب برپا کنند، نمی پذیریم. پس خدایا! وسیله آرامش ما را فراهم کن، و ما را در راحت ثابت قدم بدار، تا به لقایت می رسیم.

(۲) - دکتر حسین هیکل چنین می گوید: «یک هزار و ششصد نفر (۱۶۰۰) بودند، که از آن جمله: یکصد نفر اسب سوار بودند». «و کونستان، می گوید: تعداد یهودیان خیبر، بیست هزار (۲۰۰۰۰) سرباز آماده با ساز و برگ جنگی داشتند و دارای هشت قلعه محکم بودند». (کونستان ویرژیل گیورگیو).

برد. قاعدهٔ پیامبر ﷺ بود، که هرگاه با قومی می‌جنگید، در شب جنگ را شروع نمی‌کرد، تا روز فرا می‌رسید. آنگاه اگر صدای اذان را می‌شنید، از جنگ خودداری می‌کرد، و اگر صدای اذان بلند نشد، پیامبر ﷺ و یارانش سوار شدند، دیدند: که کارگران خیبر صبح زود به دنبال کارهای خود می‌روند؛ و بیل و سبدهای بزرگی در دست دارند. وقتی رسول خدا ﷺ و لشکرش را دیدند: گفتند: «این محمد ﷺ و لشکر اوست» دوان دوان به خیبر برگشتند. حضرت رسول ﷺ فرمود: الله اکبر، خیبر سقوط می‌کند، ما اکنون رو در روی این قوم قرار گرفته‌ایم. چه روز بدی در پیش کسانی است که از هشدارها پند نمی‌گیرند!

رهبری پیروز

رسول خدا ﷺ با حصارها و قلعه‌های خیبر رو به رو شد، و یکی را بعد از دیگری فتح می‌کرد، اولین قلعه‌ای که فتح شد، قلعه ناعم بود، که به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه فتح گردید، که گرفتن آن قلعه برای مسلمانان سخت به نظر می‌رسید. قبل از این که علی رضی الله عنه پرچم را در دست بگیرد و قلعه ناعم را فتح کند، به چشم درد مبتلا بود. پیامبر ﷺ فرمود: «فردا کسی پرچم را در دست می‌گیرد و پیروز می‌شود که: خدا و رسولش او را دوست دارند». هریک از بزرگان صحابه رضی الله عنهم می‌کوشیدند و آرزو می‌کردند: که صاحب آن پرچم گردند. در این هنگام پیامبر ﷺ علی رضی الله عنه را خواند. علی رضی الله عنه چشمش درد می‌کرد. پیامبر ﷺ آب دهان خود را به چشمش ریخت و برایش دعای خیر نمود؛ علی رضی الله عنه از چشم درد رستگار شد، به نحوی که گویا اصلاً درد نداشته است؛ سپس پرچم را به او داد. علی رضی الله عنه گفت: «با آنان می‌جنگم تا تعدادشان آنقدر کم شود که به اندازهٔ ما گردند».

پیامبر ﷺ فرمود: «اول پیامت را برسان تا به میدان آنان دست یابی، آنگاه به دین اسلام دعوت‌شان کن، و آنان را از حقوق خداوند باخبر کن. قسم به خدا، اگر خداوند یک نفر را به وسیلهٔ تو، به راه دین هدایت کند، بهتر است از بهترین شترها و گوسفندان»^(۱).

(۱) - (حمر النعم: شتران سرخ موی ممتاز). پاورقی کتاب سیاست‌نامه.

میان شیر خدا (علیؑ) و پهلوان یهود (مرحب)

علیؑ به شهر خیبر وارد شد. مرحب، سوار کار مشهور یهود، در حالی که شعر می خواند خارج شد، و با علیؑ درگیر شدند، تا این که علیؑ^(۱) او را غافلگیر نمود، و یک ضربه محکم به او زد که در نتیجه کلاه زرهی و سرش را دو نیم کرد و دندان هایش افتاد، و خیبر فتح شد.

زحمت کم و پاداش زیاد

یک غلام سیاه پوست حبشی از اهل خیبر، که چوپان گوسفندان اربابش بود، از دور رسید؛ وقتی دید: که اهل خیبر سلاح را برداشته اند، از آنان سؤال کرد، که چه می خواهید؟ گفتند: «با آن کسی که به خیال خود، پیامبر خدا ﷺ است، می جنگیم. غلام نام پیامبر ﷺ در دلش افتاد و جای گیر شد، و با گوسفندانش به نزد پیامبر ﷺ رفت، و گفت: تو (ای پیامبر!) چه می گویی و به سوی چه دعوت می کنی؟ پیامبر ﷺ فرمود: به سوی اسلام دعوت می کنم، این که گواهی دهی، که هیچ معبودی جز خدا نیست، و من فرستاده خدا هستم، و به غیر از ذات خدا کسی را پرستش نکنی. غلام گفت: پاداش من چیست؟ اگر گواهی دهم و به خدای عزوجل ایمان بیاورم؟

پیامبر ﷺ فرمود: «اگر بر سر آن پیمان بمیری، بهشت برای تو است».

آن غلام مسلمان شد، و سپس گفت: ای پیامبر خدا ﷺ! این گوسفندان در نزد من امانت است. پیامبر ﷺ فرمود: آن ها را با سنگ ریزه از پیش خود بران و دور کن، زیرا خداوند به جای تو امانت را به صاحبش بازمی گرداند. و او آنچنان کرد، و گوسفندان به خانه صاحبان شان برگشتند و یهودی (ارباب غلام) فهمید: که غلامش مسلمان شده است.

پیامبر ﷺ در میان مردم ایستاد و آنان را پند داد و به جهاد تشویق نمود. در آن هنگام که جنگ شروع شد و مسلمانان و یهود به هم درآویختند، غلام سیاه جنگید و به صف شهیدان پیوست. پیامبر ﷺ به مسلمانان روی کرد، و گفت:

(۱) - به روایت حسین هیکل، مرحب یهودی به دست محمد بن مسلمه ﷺ کشته شد. «زندگانی محمد ﷺ».

«براستی خداوند این بنده خود را احترام گرفت و به سوی خیر و سعادت فرستاد. من در کنار سرش دو «حور العین» را دیدم، در حالی که اصلاً برای خدا یک سجده نبرده بود».

من برای این، شما را پیروی نکرده‌ام

مردی از اعراب نزد پیامبر ﷺ آمد و به او ایمان آورد، و پیرو او شد، و گفت: با شما مهاجرت می‌کنم. پیامبر ﷺ نیز او را به دست یاران سپرد، و در باره‌اش توصیه نمود. وقتی جنگ خیبر پیش آمد، پیامبر ﷺ از غنایمی که به دست آورد، سهم اعرابی را نیز جدا کرد. او در آن وقت در پشت سر اصحاب ﷺ سرگرم نگهبانی بود. وقتی آمد، مال (سهمیه) را به او دادند. گفت: این چیست؟ گفتند: سهمی است که پیامبر ﷺ آن را برایت معلوم کرده. سهمیه را برداشت و نزد پیامبر ﷺ برد و گفت: این چیست ای رسول خدا؟ فرمود: سهمیه توست.

گفت: «من برای این از شما پیروی نکرده‌ام، بلکه برای این شما را پیروی کرده‌ام که تیری بیاید و به گلویم بزند و بمیرم، و بعد داخل بهشت شوم». پیامبر ﷺ فرمود: «اگر خدا را تصدیق کنی او نیز تو را تصدیق می‌کند».

سپس به جنگ دشمن برخاستند. در جنگ آن مرد اعرابی کشته شد. او را پیش پیامبر ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ فرمود: «آیا این همان مرد اعرابی است؟» گفتند: بلی!

گفت: «او خدای خود را تصدیق کرد و خداوند نیز او را». آنگاه پیامبر ﷺ او را در لباس خودش کفن کرد، و سپس بر او دعای خیر کرد، و برایش چنین دعا نمود. «بار الها! این بنده تو است، و در راه تو هجرت کرد و شهید شد، و من هم شاهد او هستم».

شرط‌ماندن یهودیان در خیبر

قلعه‌ها و دژها یکی بعد از دیگری پس از مدتی جنگ و محاصره فتح شدند، تا این که از رسول اکرم ﷺ درخواست صلح نمودند. پیامبر ﷺ نیز خیبر را به آنان بخشید، به شرط این که نیمه‌ای از محصولات کشاورزی و ثمر درختان را برای خود بردارند و پیامبر ﷺ اجازه دهد: که در محل خود بمانند.

سپس «عبدالله پسر رواحہ» را به آنجا فرستاد: تا آن محصولات را به دو نصف تقسیم کند، و به اهل خیر اختیار بدهد، که یکی از دو نصف را بردارند؛ اهل خیر گفتند: «پایداری آسمان‌ها و زمین به چنین عدلی است»...

حیله‌گری زن بزهکار یهودی

در جنگ خیر پیامبر ﷺ مسموم شد. زینب دختر حارث یهودی همسر سلام پسر مشکم، گوسفند بریانی را که زهرآلود کرده بود، برای پیامبر خدا ﷺ فرستاد، و قبلاً سؤال کرده بود: که چه قسمتی از گوشت گوسفند را بیشتر دوست دارد؟ گفتند: گوشت دست. زهر بیشتری روی دست گوسفند بریان ریخت. وقتی پیامبر ﷺ به خوردن گوشت شروع کرد، گوشت به زبان بی‌زبانی به او خبر داد: که: مسموم است. حضرت ﷺ آن را پرت کرد. سپس یهود را جمع کرد و گفت: «آیا اگر در باره چیزی از شما سؤال کنم، جواب درست می‌دهید؟ گفتند: بلی!

گفت: آیا روی این گوشت سم ریختید؟ گفتند: بلی! گفت: چه چیزی شما را بر آن کار و داشت؟ گفتند: خواستیم بفهمیم که اگر شما دروغگو باشی از دستت رستگار شویم، و اگر پیامبر باشی به شما ضرر نمی‌رساند.

آن زن را نیز نزد پیامبر ﷺ آوردند. زن گفت: خواستم شما را بکشم. پیامبر ﷺ فرمود: هیچ وقت خداوند، تو را بر من مسلط و چیره نمی‌کند. گفتند: او را بکشیم؟ فرمود: خیر، دیگر کسی به او تعرض ننمود و او را تنبیه نکرد، تا این که «بشر پسر براء پسر معروف» که از آن گوشت خورده بود، فوت کرد. حضرت ﷺ دستور داد: که او را در مقابل خون بشر ﷺ، کشتند...

فتوحات و غنائیم

بعد از این که پیامبر ﷺ از کار خیر فارغ شد، به سوی فدک^(۱) رهسپار شد.

(۱) - فدک: سرزمینی حاصل خیز است در بیابان حجاز در نزدیکی خیر. به واسطه داشتن خرما و گندم، شهرت یافت. «اعلام المنجد»

سپس «وادی القری»^(۱) و مردم آن منطقه را به دین اسلام دعوت نمود. و به آنان اعلام کرد، «اگر مسلمان شوند، مال و جان و خانواده‌شان محفوظ و در امان می‌باشد، و حساب‌شان با خدا است».

بعد از قراردادهایی آنچه که در دست یهودیان بود، به خودشان واگذار نمود. پیامبر ﷺ اموالی را که در وادی القری به غنیمت گرفته بودند، در بین اصحاب ﷺ تقسیم کرد؛ و یهودیان را بر سرزمین و نخلستان و کار خود، وا گذاشت.

وقتی به یهود «تیماء»^(۲) خبر رسید: که پیامبر ﷺ با اهل خیبر و فدک و وادی القری موافقت کرده است، آنان نیز با همان شرایط با پیامبر ﷺ مصالحه کردند، و در جای خود نشستند، و پیامبر ﷺ و یارانش به مدینه برگشتند.

عمره قضا

در سال آینده (هفتم هجری) بعد از جنگ خیبر، پیامبر ﷺ و مسلمانان به مکه رفتند. مردم قریش راه مکه را به روی پیامبر ﷺ آزاد گذاشتند، و در منزل‌های خود را بستند و شهر را خالی کرده، بالای کوه‌های اطراف رفتند. پیامبر ﷺ سه روز در مکه ماند و مراسم عمره را انجام داد.

خدای متعال می‌فرماید: «البته خدا صدق و راستی و حقیقت خواب رسولش را آشکار و محقق ساخت، که در عالم رؤیا دید. شما ای مؤمنان! حتماً با اطمینان قلبی داخل مسجد الحرام می‌شوید، و (بعد مراسم عمره) سرها را بتراشید، و یا تقصیر کنید و بیم و هراس نداشته باشید؛ و خدا آنچه را (از مصالح صلح حدیبیه)

(۱) - وادی القری در پایین حجاز بر سر راه قدیم بازرگانی به طرف سوریه بین علا و مدینه واقع است. اعلام المنجد.

(۲) - تیماء سرزمین حاصل خیزی است در شمال شبه جزیره عربستان و جنوب دومة الجندل اعلام المنجد.

که شما نمی دانستید، می دانست و قبل از آن که مکه را فتح کنید، پیروزی نزدیک (فتح حدیبیه و خیبر) را مقرر داشت»^(۱).

رقابت در پرستاری و تربیت و توجه به دختر

انسان ها و عقل ها بر اثر ظهور اسلام و برنامه های حیاتی آن دگرگون شدند و به ارزش والای انسانی رسیدند. و دخترانی که قبل از اسلام در زمان جاهلیت زنده به گور می شدند، محبوبیت یافتند؛ مسلمانان، در کفالت و تربیت شان رقابت می کردند.

وقتی پیامبر ﷺ خواست، از مکه خارج شود، امامه رضی الله عنها دختر کوچولوی حمزه رضی الله عنه دنبالش افتاد و او را صدا زد: ای عمو! ای عمو! در آن هنگام علی رضی الله عنه به او رسید و دستش را گرفت، و به فاطمه رضی الله عنها گفت: این دختر عمویت از تو کوچکتر است. فاطمه رضی الله عنها او را در بغل گرفت. اما علی، زید و جعفر رضی الله عنهم بر سر بغل گرفتن امامه رضی الله عنها درگیر شدند. علی رضی الله عنه می گفت: من او را برمی دارم، چون دختر عموی من است. جعفر رضی الله عنه می گفت: من او را برمی دارم، چون دختر عموی من و خاله اش نیز زن من است.

زید رضی الله عنه می گفت: من او را برمی دارم، چون برادرزاده من است. در این هنگام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله میان آنان قضاوت کرد، و حق را به خاله اش داد، یعنی: حق به جعفر رضی الله عنه رسید. حضرت صلی الله علیه و آله جهت دلخوشی آنان فرمود: «خاله به منزله مادر است».

و به علی رضی الله عنه گفت: «و از منی و من از تو».
و به جعفر رضی الله عنه گفت: «تو از نظر صورت و سیرت مانند من هستی».
و به زید رضی الله عنه گفت: تو برادر و مولای من یا ما هستی^(۱).

(۱) - ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّبِّيَا بِالْحَقِّ ۖ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُخْلَقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ ۚ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ (سوره فتح، آیه ۲۷).

جنگ موته^(۲)

کشتن سفیر مسلمانان و انتقام گرفتن خونس:

پیامبر ﷺ «حارث پسر عمیر آزدی» را با نامه‌ای به سوی «شرحبیل پسر عمر و غسانی» فرمانروای بصری^(۳) مستعمره قیصر و پادشاه روم فرستاد، و در نامه قرارداد و پیمانی را یادآور شد. حارث ﷺ نامه را به شرحبیل رساند، اما شرحبیل گردن او را زد و شهید شد.

پادشاهان و امرا چنین رسمی نداشتند که: فرستاده و سفیر را به قتل برسانند؛ و این جریان که: پیک و سفیر کشته شود. خطری بزرگ دربر داشت، و به مقام فرستنده نامه و خود نامه، اهانت بزرگی بود، و می‌بایست، آن ستمگر را تأدیب نمود...

(۱) - مولی: جمعش موالی از مفاد آن: مالک سید، عبد، معتق، معتق، منعم، منعم، علیه، محب، صاحب، حلیف، جار، مهمان، شریک، پسر، عم، ابن عم، خواهرزاده (ابن الاخت)، صهر قریب مطلقا، ولی و تابع، استنباط می‌شود. (منجد)

(۲) - موته: محلی است در جنوب شرقی بحرالمت، (اردن)، جنگ موته در سال ۶۲۹ میلادی روی داد.

(۳) - بصری: اسکی شام: شهری بود در سوریه و مرکز مهم کاروان‌های تجارتی. و در قرن ششم میلادی پایتخت اسقف‌های مسیحی بود.

اولین لشکر اسلام در سرزمین روم

وقتی خبر کشتن حارث پسر عمیر رضی الله عنه به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، تصمیم گرفت لشکری را به بصری بفرستد. سه هزار نفر مجهز شدند، و این واقعه در ماه جمادی الاولی در سال هشتم هجری، روی داد و زید پسر حارثه رضی الله عنه غلام رسول الله صلی الله علیه و آله فرماندهی لشکر را در دست گرفت، در میان لشکر، بزرگان مهاجر و انصار نیز شرکت داشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر «زید» شهید شد، «جعفر پسر ابی طالب» فرماندهی را در دست بگیرد. و اگر «جعفر» شهید شد، «عبدالله پسر رواحه»^(۱). هنگامی که آماده رفتن شدند، مردم با سلام و خداحافظی فرمانده پیامبر صلی الله علیه و آله را بدرقه نمودند، زیرا سفری طولانی و سخت در پیش داشتند، و دشمن نیرومند بود.

لشکر حرکت کرد، تا به معان^(۱) رسید. در معان، به مسلمانان خبر رسید که: هرقل در شهر بلقاء^(۲) با یک صد هزار (۱۰۰۰۰۰) نفر رومی آماده جنگ است. و عده زیادی نیز از قبایل عرب به او پیوستند. مسلمانان در معان، توقف کردند، تا موقعیت خود را بررسی کنند، سپس گفتند: نامه‌ای به رسول خدا صلی الله علیه و آله بنویسیم، و فراوانی لشکر دشمن را خبر دهیم. یا کمک و نیرو می‌فرستد و یا این که دستور بازگشت می‌دهد...

ما به وسیله لشکر بسیار و نیروی ظاهر با دشمن نمی‌جنگیم

عبدالله پسر رواحه رضی الله عنه مردم را تشویق و دلگرم نمود، و گفت: ای قوم! قسم به خدا، چیزی که شما آن را اجباری پندارید، همان است که شما آن را می‌خواستید. (و آن شهادت است) و ما به وسیله لشکر زیاد و نیروی ظاهر با دشمن نمی‌جنگیم، بلکه به وسیله دینی که خدا ما را به آن، مکرم و بزرگ می‌شمارد، می‌جنگیم. پس بروید و راه را ادامه دهید، زیرا یکی از این دو راه

(۱) - معان: شهری است در مملکت اردن. مرکزی است، تجارتی کشاورزی و اداری..

(۲) - بلقاء: یکی از فرمانداری‌های اردن هاشمی است که: در پایین آن رشته کوه‌هایی به چشم می‌خورد. خوبی گندم آنجا شهرت فراوان دارد. «اعلام المنجد».

نیک و پسندیده است، و جز این دو راه نیک و پسندیده راهی نیست: یا پیروزی و یا شهادت. آنگاه حرکت کردند...

جنگ و درگیری شهادت طلبان و جان بازان و دلیری شیرمردان

هنگامی که مسلمانان به مرزهای بلقاء وارد شدند، دسته‌های دشمن از روم و عرب به هم رسیدند، و نزدیک شدند. آنگاه مسلمانان به روستایی به نام موته رسیدند و با دشمن درگیر شدند، و به جنگ شروع کردند.

زید پسر حارثه رضی الله عنه که پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله را در دست داشت به میدان جنگ رفت و جنگید تا شهید شد. آثار تیر زیادی در وجودش نمایان بود، بعد از زید رضی الله عنه، جعفر رضی الله عنه پرچم را در دست گرفت و جنگید، تا عرصه جنگ بر او تنگ شد. ناچار از اسب پایین آمد، و اسبش را بست تا فرار نکند، و به جنگ شروع نمود، تا دست راستش قطع شد. پرچم را به دست چپش گرفت. دست چپش نیز قطع شد. آنگاه پرچم را به وسیله بازوهایش بر سینه چسباند و جنگید تا شهید شد.

جعفر رضی الله عنه در این هنگام سی و سه سال داشت.

مسلمانان، در بین سینه و شانه‌های‌شان نود (۹۰) زخم را دیدند: که جای شمشیر و تیر بود، و همگی از جلو به او صابت کرده بود.

هنگامی که جعفر رضی الله عنه شهید شد، عبدالله پسر رواح رضی الله عنه پرچم را در دست گرفت و به جلو رفت و از اسبش پایین آمد. یکی از پسرعموهایش، استخوانی را که بعضی گوشت، داشت برایش آورد و گفت: این را بخور که تقویت پیدا کنی، زیرا تو در زندگیت بغیر از این چیزی از مال دنیا نصیب نشده است. عبدالله رضی الله عنه گوشت را از او گرفت و کمی از آن را خورد و بقیه را پرت کرد، و شمشیرش را برداشت و جلو رفت و جنگید تا شهید شد...

فرماندهی خردمندانه و حکیمانه خالد رضی الله عنه

بعد از شهادت عبدالله پسر رواح رضی الله عنه مسلمانان خالد پسر ولید رضی الله عنه را به فرماندهی اختیار کردند. خالد رضی الله عنه پرچم را برداشت و از همسنگران خود دفاع کرد. او شخصیتی دلیر و خردمند بود، تدبیر و رموز جنگ را خوب می‌دانست.

خالد رضی الله عنه لشکر اسلام را به سوی جنوب حرکت داد، و لشکر دشمن به سوی شمال عقب‌نشینی کرد. تاریکی شب فرا رسید، هردو دسته برگشتند، و سلامت را غنیمت شمردند، و مصلحت را در آن دیدند: که نه جنگ کنند و نه تعرض، و جنگ را ترک کنند.

تدبیر و کاردانی خالد رضی الله عنه روم را به وحشت انداخت و ترسانید و از جنگ خودداری کردند...

خبر قطعی و آشکار، نه سخنی عادی و معمولی

هنگامی که مسلمانان غرق در جنگ و درگیری بودند، پیامبر ﷺ در مدینه با یارانش از آنان خبر می‌داد، که: در میدان جنگ (بین مسلمانان و رومیان) چه می‌گذرد.

أنس پسر مالک رضی الله عنه نقل می‌کند، که: رسول خدا ﷺ شهادت زید، جعفر و عبدالله - رضوان الله تعالی علیهم - را قبل از این که از میدان جنگ خبر برسد، به مردم خبر می‌داد، و می‌فرمود: «زید رضی الله عنه پرچم را در دست گرفت و شهید شد و بعد از او، جعفر رضی الله عنه پرچم‌دار شد و به شهادت رسید و بعد عبد الله پسر رواحہ پرچم را عهده دار شد و شهید شد». در آن هنگام که از اوضاع سرداران اسلام خبر می‌داد، اشک از دو چشمش سرازیر می‌شد، تا این که پرچم را شمشیری از شمشیرهای ^(۱) خدا (خالد پسر ولید رضی الله عنه) در دست گرفت، و خداوند آنان را یاری نمود ^(۲).

(۱) - بنابراین، پیامبر ﷺ خالد پسر ولید رضی الله عنه را سیف الله لقب دادند. مترجم.

(۲) - خالد پسر ولید رضی الله عنه با سه فلاثر (گروه) دیگر مبادرت به حمله نمود و آنقدر پیش رفت، تا فرمانده قشون دشمن را به نام ملک بن البلاوی را به دست خود کشت. و این حمله شدید طوری مؤثر واقع شد، که به طور موقت نیروی دشمن را متوقف کرد. چون رومیان خیال کردند نیروی کمکی به مسلمانان رسیده است که بدانگونه به تهاجم دست زده اند. و ضمناً تاریکی شب فرار رسیده و خالد رضی الله عنه فرمان عقب‌نشینی را صادر کرد. (کونستان - ویرژیل - گیورگیو).

جعفر طیار ﷺ صاحب دو بال

پیامبر ﷺ در مورد جعفر ﷺ فرمود: «به جای دو دستش خداوند دو بال را به او اعطا می کند، که: به هر کجای بهشت بخواهد، پرواز نماید». بنابراین، او را جعفر طیار ﷺ (پرنده، پرواز کننده) لقب دادند...

بازگشتگان نه فرار کنندگان

وقتی لشکر اسلام به مدینه برگشتند و نزدیک شهر شدند، پیامبر ﷺ و مسلمانان به آنان رسیدند. مردم به خیال این که از جنگ گریخته اند، خاک را روی شان می ریختند و می گفتند: ای فرار کنندگان! شما از راه خدا فرار کرده اید! پیامبر ﷺ فرمود: «اینان اهل فرار نیستند، و لکن بازگشت کنندگانند (یعنی: برای جهاد در راه خدا خود را بهتر آماده می کنند) انشاء الله تعالی».

فتح مکه

آماده شدن برای فتح مکه:

هنگامی که فرمان خدا در تکمیل دینش و پرورش بندگانش کم کم به پایان رسید، خداوند خواست: که پیامبرش و مسلمانان به مکه روند، و کعبه را از لوث بت ها پاک کنند، تا کعبه برای جهانیان راهنما و پربرکت گردد. و مکه را به حال اولیة خود یعنی: زمان حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام برگردانند: تا جایگاه صلح و صفای مردم شود.

پیمان شکنی بنی بکر و قریش

خداوند برای شکستن آن پیمان که در صلح حدیبیه بسته شده بود، اسبابی فراهم آورد، و قریش نیز بر آن کمک نمودند. در صلح حدیبیه قرار بر این شد، که: هرکس دوست دارد به رسول خدا ﷺ پیوندد، آزاد است. و هرکس دوست دارد به قریش پیوندد، مختار است. «بنی بکر» داخل عهد و پیمان قریش شدند و «خزاعه» داخل عهد و پیمان پیامبر ﷺ خدا.

در بین بنی بکر و خزاعه، عداوت دیرینه ای بود. اسلام آمد و در بین شان فاصله انداخت، و مردم به کار خود سرگرم شدند. هنگامی که صلح حدیبیه برقرار شد، طایفه بنی بکر خواستند: که از فرصت استفاده کنند و از طایفه خزاعه انتقام

گذشته را بگیرند. عده‌ای از بنی بکر شبانه به خزاعه که بر سر آب خود بودند شوریدند، و به چند نفر مرد خزاعی برخورد کردند، و باهم به زد و خورد پرداختند و درگیر جنگ شدند.

قریش نیز بنی بکر را از طریق سلاح جنگی یاری کردند، و بزرگان قریش با استفاده از تاریکی شب با آنان جنگیدند، تا این که برای طایفه خزاعی فشار آمد و به حرم (خانه خدا) پناه بردند. وقتی به حرم رسیدند، بنی بکر به عده‌ای از مردان آنان گفتند: ما نیز به حرم پناه آورده‌ایم. تو را به خدای تان تو را به خدای تان! از ما درگذرید.

خزاعه گفتند: امروز شما را خدایی نیست، ای بنی بکر! پس انتقام خود را بگیرید، زیرا دیگر چنین فرصتی را به دست نخواهید آورد...

کمک خواستن از رسول خدا ﷺ

«عمر و پسر سالم خزاعی» به مدینه خدمت پیامبر ﷺ خدا رفت و جلو دستش ایستاد و شعر سرود. و در اشعارش آن پیمانی را که در بین حضرت رسول ﷺ و خزاعه بسته شده بود، یادآور شد، و از او کمک و یاری طلبید، و پیامبر ﷺ را مطلع نمود، که قریش پیمان شکنی کرده و میثاق محکم را نقض نموده اند و شبانه شوریده و خزاعه را که روی آب بودند - در حال رکوع و سجود - کشتند. پیامبر ﷺ فرمود: «ای عمرو پسر سالم! پیروز شده‌ای».

حیله قریش برای تجدید پیمان

وقتی به پیامبر ﷺ خبر پیمان شکنی قریش رسید، به مردم فرمود: «مثل این که: ابوسفیان پیش شما می‌آید که: پیمان را تحکیم بخشد، و مدت آن را تمدید کند». و همچنین شد. (ابوسفیان به مدینه رفت تا پیمان را تحکیم بخشد). قریش از آنچه که بر سر طایفه بنی خزاعه آورده بودند، هراسیدند و ترس در دل‌شان افتاد.

برتری دادن پیامبر ﷺ بر پدران و فرزندان شان

ابوسفیان جهت تجدید پیمان به مدینه، به خانه دخترش «ام حبیبه رضی الله عنها» زن پیامبر ﷺ رفت. وقتی وارد خانه شد، خواست در جای پیامبر ﷺ بنشیند. فوراً ام حبیبه رضی الله عنها فرش را از زیرش بیرون آورد و جمع کرد. ابوسفیان گفت: ای دختر

عزیزم! نمی‌دانم مرا به آن فرش ترجیح می‌دهی یا این که فرش را بر من ترجیح و برتری می‌دهی؟!

گفت: این فرش جای رسول خدا است و شما مشرک و ناپاک هستی؟ و دوست ندارم که شما روی آن بنشینید. ابوسفیان گفت: ای دختر عزیزم! والله، بعد از من شر و بدی دچارت می‌شود.

سرگردانی و ناامیدی ابوسفیان

ابوسفیان پیش پیامبر ﷺ رفت و با او در بارهٔ پیمان حدیبیه سخن گفت؛ پیامبر ﷺ در جوابش چیزی نگفت. سپس پیش ابوبکر ﷺ رفت و به او گفت: که در نزد پیامبر ﷺ شفاعت کند، تا با من صحبت نماید. ابوبکر ﷺ فرمود: من چنین کاری نمی‌کنم. ناچار پیش عمر، علی و فاطمه ﷺ رفت. هیچکدام از ایشان نیز در آن مورد، جوابش ندادند، و گفتند: این امر در نزد پیامبر ﷺ خیلی مهمتر و بزرگتر است. تا این که تلاش ابوسفیان بی‌نتیجه ماند و در کارش حیران و سرگردان شد.

تهیه و تدارک برای رفتن به مکه

پیامبر ﷺ دستور داد: که مردم خود را آماده و مجهز کنند، و درخواست کرد که آن را پوشیده دارند. سپس به مردم اعلام کرد که: به سوی مکه حرکت می‌کند، آنگاه به ایشان دستور داد، که بکوشند و آماده شوند. و گفت: «باری خدایا! چشم و آگاهی را از قریش بگیر، تا ما یکسره وارد سرزمین آنان شویم».

در ماه رمضان و در آستانهٔ سال هشتم هجری، به همراه ده هزار نفر، از شهر مدینه خارج شد، و حرکت کرد تا به محلی بنام مرالظهران رسید. خداوند قریش را از شنیدن و مطلع شدن اخبار گیج و سرگردان نمود، و بیم و هراس آنان را فراگرفت.

گذشت از کسی که ظلم و ستم روا داشت

در راه «ابوسفیان پسر حارث پسر عبدالمطلب» عموزادهٔ حضرت ﷺ به نزد پیامبر ﷺ رسید. پیامبر ﷺ از وی روی گرداند و با او حرف نزد، برای این که از او اذیت و آزار و بدگویی به پیامبر ﷺ رسیده بود.

ابوسفیان این شکایت را نزد علی علیه السلام برد. علی علیه السلام به او گفت: رو به روی پیامبر صلی الله علیه و آله برو و به او بگو: آنچه که برادران یوسف علیه السلام، به یوسف علیه السلام گفتند: «قسم به خدا! خداوند تو را انتخاب نموده و بر ما ترجیح و برتری داده است، و ما از گناه کارانیم»^(۱)، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله نمی خواهد: که کسی از او شیرین کلام تر باشد. (یعنی! به شما بهتر جواب می دهد)، ابوسفیان چنین کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمود: «امروز هیچ عقاب و سرزنی بر سر شما نیست، خداوند گناهان شما را بیخشاید، براستی خداوند مهربانترین مهربان هاست»^(۲). ابوسفیان رضی الله عنه بعد از آن مسلمان شد و اسلام را خوب پذیرفت. و از زمانی که مسلمان شد، هیچ وقت از شرم و حیاء در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله سر را بلند نمی کرد.

«ابوسفیان»^(۳) پسر حرب» در خدمت پیامبر خدا ﷺ

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد: لشکر، آتشی را روشن نمودند. در این هنگام «ابوسفیان پسر حرب» در جستجوی خبرهایی بود، و می گفت: تا حال مانند امشب روشنائی و لشکری را اصلاً ندیده ام. عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه - که قبلاً به اسلام گرویده بود- با زن و بچه اش از مکه بیرون رفته و خود را، به لشکر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رسانیده بود، وقتی صدای ابوسفیان را شنید او را شناخت. نزد او رفت و گفت: این رسول خدا صلی الله علیه و آله، در میان مردم، و چراغ روشنائی و امید قریش است. آن وقت از ترس این که مبدا یکی از مسلمانان بفهمد و ابوسفیان را بکشد، او را با خود سوار استر کرد و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برد.

(۱) - ﴿... تَاللّٰهِ لَقَدْ ؤَاثَرَكُ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَاِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ﴾ (سوره یوسف، آیه ۹۱).

(۲) - ﴿... لَا تَثْرِيبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّحِیْمِ﴾ (سوره یوسف، آیه ۹۲).

(۳) - «ابوسفیان رضی الله عنه (صخر پسر حرب پسر امیه) ۳۱ هجری از سرمایه داران مکه و قریش و از مخالفان سرسخت مسلمانان بود. فرماندهی لشکر مشرکین را بر ضد اسلام در غزوة احد و خندق به عهده داشت. در فتح مکه مسلمان شد و همراه مسلمانان جهاد کرد. ابوسفیان پدر معاویه رضی الله عنه مؤسس دولت اموی است.

وقتی پیامبر ﷺ او را دید، گفت: وای بر تو ای ابوسفیان! چه چیز باعث شد که تو کوتاهی کنی و هنوز ندانی که: «غیر از خدا هیچ معبود به حق نیست»؟! گفت: پدر و مادرم فدایت شود، چه شیرین است صبر و کرم و بزرگواری و برخورد تو! قسم به خدا، خیال می کردم که اگر خدا شریکی داشته باشد، مرا از هر چیزی بی نیاز می کرد.

پیامبر ﷺ فرمود: وای بر تو ای ابوسفیان! چه چیز باعث شد، که تو کوتاهی کنی و هنوز ندانی که من فرستاده خدایم؟ گفت: پدر و مادرم فدایت شود، چه شیرین است صبر و کرم و بزرگواری و برخورد تو! قسم به خدا، در باره رسالت و پیامبری تو تا حال در نفس من چیزی خطور نموده و اصلاً آن را تصور نکرده ام. عباس رضی الله عنه گفت: وای بر تو! قبل از این که گردنت زده شود، ایمان بیاور و بگو: غیر از خدا هیچ معبود به حق نیست، و محمد ﷺ رسول و فرستاده خدا است. ابوسفیان رضی الله عنه مسلمان شد و شهادتین را ادا کرد.

عفو و بخشش و آسایش گسترده و عمومی

پیامبر خدا ﷺ در فتح مکه به گذشت عمومی و امنیت توسعه داد، تا این که از اهل مکه کسی تلف نشود، مگر کسی سلامت را کنار گذاشته از زندگی بیزار باشد، (یعنی: آن وقت علیه مسلمانان قیام کند و از بین برود). پیامبر ﷺ فرمود: «کسی که وارد خانه ابوسفیان شود، در امان است. و کسی که وارد مسجد الحرام بشود، در امان است. و کسی که در خانه خود را ببندد و در خانه خود بشیند، در امان است».

باز پیامبر ﷺ دستور داد: که هر گاه لشکر داخل مکه شد، نباید اسلحه را بر روی کسی بکشد، مگر کسی اعتراض کند، و در برابر مسلمانان پایداری و مقاومت نشان بدهد؛ و به اموال اهل مکه و املاکشان کاری نداشته باشند...

ابوسفیان پیشاپیش لشکر ظفرمند مسلمانان

پیامبر ﷺ به عمویش (عباس پسر عبدالمطلب رضی الله عنه) دستور داد، از هر جایی که لشکرایمان می گذرد، ابوسفیان را بنشانند، تا به حقایق اسلام پی ببرد.

لشکر فتح و پیروزی مانند موج دریا حرکت می کرد، و هریک از قبایل با پرچم خاص خود می گذشتند. هر قبیله ای که می گذشت، ابوسفیان از عباس (بنی هاشم) یا بنی فلان است. تا این که پیامبر ﷺ با لشکری که انصار و مهاجرین در آن بودند و پرچم سبز داشتند، عبور کرد. و این لشکر خود را به لباس زرهی و رزمی مجهز نموده فقط چشمان شان دیده می شد. ابوسفیان (رضی الله عنه) گفت: سبحان الله! ای عباس! این ها چه کسانی هستند؟ گفت: این رسول خدا ﷺ است در میان مهاجرین و انصار.

ابوسفیان (رضی الله عنه) گفت: کسی یارای مقاومت را در برابر آنان ندارد. قسم به خدا، ای ابوالفضل! پادشاهی و فرمانروایی برادرزاده ات، آینده درخشانی دارد. عباس (رضی الله عنه) گفت: ای ابوسفیان! این نبوت و پیامبری است، نه پادشاهی. ابوسفیان (رضی الله عنه) گفت: پس اکنون خوب است.

و ابوسفیان (رضی الله عنه) برخاست و با صدای بلند فریاد زد: ای طایفه قریش! این محمد (صلی الله علیه و آله) است که در میان شما آمده و کسی از شما قدرت و یارای مقاومت را در برابرش ندارد. پس کسی که داخل خانه ابوسفیان شود، در امان است. در جواب او، قریش، گفتند: خداوند تو را بکشد، خانه شما کی ما را کفایت می کند؟! گفت: کسی در خانه را بر روی خود بیندد، در امان است، و کسی که داخل «مسجد الحرام» شود، در امان است. آنگاه مردم متفرق شدند و به خانه های خود و مسجد الحرام رفتند...

وارد شدن با تواضع و فروتنی، نه به روش فاتحین مغرور و خودپسند

پیامبر ﷺ وقتی دید، خداوند او را به این پیروزی احترام گرفته است، و در حالی که سرش را فرود آورده و در نهایت تواضع و فروتنی تا آنجا که نزدیک بود، ریش مبارکش به کوهان شتر بخورد، و سوره فتح را تلاوت می کرد، داخل مکه شد.

فریاد شعارهای عدل و مساوات و برابری و تواضع و فروتنی هنگام ورود پیروزمندانه به شهر مکه را سر زد. و «اسامه پسر زید پسر حارثه (رضی الله عنه)» را که

غلام زاده رسول خدا ﷺ بود، به همراه خود سوار کرد، و کسی از فرزندان بنی هاشم و بزرگان قریش را - اگرچه بسیار بودند - سوار نکرد.

و این جریان بزرگ تاریخی، صبح روز جمعه، بیستم ماه رمضان، سال هشتم هجری، روی داد. در روز فتح مکه مردی با پیامبر ﷺ سخن می گفت: اضطراب و دلهره به او دست داد. پیامبر ﷺ فرمود: بر خود آسان بگیر و بیم نداشته باش، زیرا من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریشم که گوشت برشته جلو آفتاب را می خورد.

شفقت و دلسوزی، نه کشتار و خونریزی

هنگامی که «سعد پسر عباد» همراه دسته انصار از پیش ابوسفیان رضی الله عنه گذشت، به او گفت: «امروز، روز کشتار و خونریزی است؛ امروز ریختن خون، جایز است، امروز خداوند قریش را ذلیل و ناتوان کرد».

وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با دسته همراه خود به آنجا که ابوسفیان نشسته بود رسید، ابوسفیان رضی الله عنه شکایت را پیش او برد و گفت: ای رسول خدا! آیا شنیدی که سعد بن عباد چه گفت؟ فرمود: چه گفت؟ ابوسفیان گفت: «چنین و چنان».

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این باره اظهار بی اطلاعی کرد، و گفت: «بلکه امروز، روز شفقت و دلسوزی است؛ روزی است که خداوند قریش را عزت داده و کعبه را در میان آنان شرف و بزرگی می بخشد».

سپس به نزد سعد رضی الله عنه فرستاد و پرچم را از او گرفت و به قیس پسرش داد، که پرچم از دست او خارج نشد، مگر این که به دست پسرش، قیس رضی الله عنه رسید.

یک زدو خورد و درگیری کوتاه

درگیری و زدو خورد کوتاهی در بین «صفوان پسر امیه» و «عکرمه پسر ابوجهل» و «سهیل پسر عمرو» و بین یاران «خالد بن ولید» در پایین شهر مکه روی داد. و در این درگیری حدود دوازده نفر^(۱) از مردان مشرک کشته شدند، و در نتیجه شکست خوردند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبلاً به فرماندهان دستور داده بود: «که هر وقت وارد مکه می شوند، جنگ نکنند مگر با کسی که با آنان بجنگد».

(۱) - بنابر بعضی از روایات تاریخی، دو نفر از مسمانان هم به شهادت رسیدند.

پاک کردن حرم از بت‌ها

وقتی پیامبر ﷺ وارد مکه شد، و مردم آرام گرفتند، به سوی خانه خدا رفت و طواف کرد. کمانی در دست داشت، در آن هنگام در کعبه و دور و بر آن سیصد و شصت (۳۶۰) بت وجود داشت. پیامبر آن‌ها را با تیر می‌زد و می‌گفت: ﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ (الاسراء: ۸۱). یعنی: «بگو: حق آمد و باطل نابود شد. به راستی باطل نابودشدنی است.» «حق آمد و باطل را باز نخواهد گرداند».

بت‌ها یکی یکی صورت‌شان بر زمین می‌خورد و سقوط می‌کرد. پیامبر ﷺ در داخل کعبه صورت‌ها و مجسمه‌هایی را دید و دستور داد: همگی را شکستند و نابود کردند.

امروز، روز نیکوکاری و وفا است

بعد از این که پیامبر ﷺ طواف را تمام کرد، «عثمان پسر طلحه رضی الله عنه» را خواست و کلید کعبه را از او گرفت و در کعبه را باز کرد و داخل شد. روزی قبل از مهاجرت به مدینه پیامبر ﷺ کلید کعبه را از عثمان خواسته بود، او با خشونت و تندی جواب داد: که پیامبر ﷺ را متأثر کرد. اما صبر و بردباری نشان داد و گفت: «ای عثمان! شاید روزی این کلید را در دست من ببینی، و در هر کجا که بخواهم بگذارم».

عثمان گفت: آن روز قریش نابود و ذلیل می‌شود. پیامبر فرمود: «نه، بلکه آن روز قریش دوام و عزت می‌یابد». این کلمه (روزی این کلید را در دست من می‌بینی و ...) در دل عثمان جای گرفت و پنداشت: که جریان آنطور که تصور می‌کرد خواهد گردید.

بعد از این که پیامبر خدا ﷺ از کعبه خارج شد، علی پسر ابوطالب رضی الله عنه در حالی که حضرت ﷺ کلید کعبه را در دست داشت، نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: شرف پرده‌داری و آب دهی قاصدان کعبه را برای ما عطا فرما. پیامبر ﷺ فرمود: عثمان پسر طلحه کجا است؟ او را به نزد پیامبر ﷺ آوردند، و گفت: «این کلید را بگیر. امروز، روز نیکوکاری و وفا به وعده است. آن (کلید) را برای همیشه بگیر: که از قدیم ارث شما بوده، و کسی جز ستمگران آن را از شما نمی‌گیرد».

اسلام. دین یکتاپرستی و وحدت است

پیغمبر اکرم ﷺ در کعبه را باز کرد. اهل قریش در مسجد الحرام صف‌ها را تشکیل داده و منتظر بودند: که پیامبر ﷺ چه می‌کند. آنگاه پیامبر ﷺ دو طرف در کعبه را گرفت، در حالی که مردم پایین در بودند؛ فرمود: «هیچ معبودی به غیر از الله نیست. تنها و بی‌شریک است، وعده‌اش راست است، و بنده‌اش را یاری نمود، و به تنهایی تمام احزاب را از بین برد. به هوش باشید تمام افتخارات و دارایی و خون‌ها زیر این دو قدم من است، مگر پرده‌داری و خدمت بیت و آب‌دادن حجاج.

ای گروه قریش! به راستی خداوند کبر و خودپسندی جاهلیت و افتخار به پدران را از فکر و ذهن شما زدود، زیرا مردم از آدم هستند، و آدم از خاک است. سپس این آیه را تلاوت فرمود: «ای مردم! براستی ما شما را از مرد و زن آفریدیم، و شما را دسته دسته و قبیله قبیله گردانیدیم تا همدیگر را بشناسید. همانا بزرگوارترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شما است، همانا خداوند دانا و آگاه است»^(۱).

پیام‌آور محبت و فرستاده رحمت

پس از آن پیامبر ﷺ فرمود: ای گروه قریش! می‌پندارید که من با شما چگونه برخورد می‌کنم؟

گفتند: بسیار خوب. برادر بخشنده و برادرزاده بزرگ منشی هستی. فرمود: «من آنچه را به شما می‌گویم که یوسف علی‌ه السلام به برادرانش گفت: «امروز هیچ ملامت و سرزنی بر شما نیست». بروید، شما آزادگان و واردشدگان به دین اسلام هستید».

(۱) - ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاهُ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ

عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْنُكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿۱۳﴾ (سوره حجرات، آیه ۱۳).

بعداً به بلال رضی الله عنه دستور داد: که در بالای کعبه اذان بگویند، تا رؤسا و بزرگان قریش متوجه شوند که کلمه «الله» در مکه بلند می‌شود، و مکه از شنیدن اذان به لرزه درآید.

سپس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به خانه «ام هانی»^(۱) دختر ابوطالب رفت و غسل کرد، و به پاس نعمت پروردگار هشت رکعت نماز «فتح»^(۲) را انجام داد...

در اجرای حدود خدا فرق و تفاوتی نیست

زنی از بنی مخزوم به اسم فاطمه - پس از فتح مکه - دزدی کرد. و قومش به «اسامه پسر زید رضی الله عنه» که در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله دارای مقام و ارزش خاصی بود پناه بردند، که برای شان شفاعت کند. وقتی برای پیامبر صلی الله علیه و آله صحبت نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله رنگ صورتش تغییر کرد و گفت: «آیا در باره حدی از حدود خداوند شفاعت می‌کنی؟» اسامه رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! برای من طلب بخشش و آمرزش کن. وقتی شب هنگام فرا رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و خطبه‌ای ایراد فرمود: در آن خطبه به طور شایسته خدا را سپاس کرد، و ادامه داد: اما بعد:

«این مردم قبل از شما نابود شدند که: هر وقت یکی از خانواده و طایفه بزرگی دزدی می‌کرد او را آزاد می‌گذاشتند. و اگر از طایفه و خانواده ضعیف و ناتوانی دزدی می‌کرد، حد را بر او طبق رسم معمول زمان جاری می‌نمودند. قسم به آن کس که نفس محمد در دست اوست! اگر «فاطمه دختر محمد» دزدی کند دستش را قطع می‌کنم...».

سپس دستور داد: دست آن زن مخزومی را ببرند، و بعد از آن توبه خوبی کرد.

گرویدن به دین اسلام

مردم در مکه برای بیعت به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و گرویدن به دین اسلام اجتماع

(۱) - ام هانی: «فاخته» دختر ابوطالب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه از شوهرش «هبیره پسر عمرو» فرار کرد و مسلمان شد؛ و از شمار صحابیات به حساب می‌آید، از او احادیثی روایت شده است.

(۲) - برای اطلاع بیشتر به کتب فقهی مراجعه کنید.

نمودند. پیامبر ﷺ در صفا نشست و از مردم پیمان گرفت: «که فرمان خدا و رسولش را در حد وسع خود گوش کنند و اطاعت نمایند».

بعد از این که از بیعت با مردان فارغ شد، زنان نیز با او بیعت نمودند. از جمله: «هند دختر عتبّه» همسر ابوسفیان بود که به خاطر کار ناپسندش نسبت به حمزه ﷺ بانقاب و لباس مبدل آمده بود.

پیامبر ﷺ از روی این که هند جسورانه و بی پروا سخن می گفت: او را شناخت. هند نیز مسلمان شد و بیعت نمود...

زندگی و مرگ من با زندگی و مرگ شما است

وقتی که خداوند مکه را برای پیامبرش ﷺ فتح نمود، مکه‌ای که: شهر و وطن و زادگاه او بود، انصار در پیش خود صحبت کردند، و گفتند: براستی خداوند سرزمین و مملکت پیامبر ﷺ را فتح کرد، و او در آنجا مقیم می شود و به مدینه باز نمی گردد.

پیامبر گرامی ﷺ در باره صحبت انصار به طوری که فقط خودشان فهمیدند، سؤال نمود.

انصار از جواب دادن شرم داشتند، سپس اقرار نمودند. پیامبر ﷺ فرمود: «پناه بر خدا! زندگی و مرگ من با زندگی و مرگ شما است».

از بین بردن آثار جاهلیت و شعارهای بت پرستی

پیامبر ﷺ دسته‌های لشکر را به اطراف کعبه (مکه) فرستاد و تمام بت‌ها را شکستند. از جمله لات و عزی بت‌های بزرگی و منات، سومین بت معروف و مشهور بت پرستان.

منادی پیامبر ﷺ در مکه فریاد کشید: کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، نباید در خانه‌اش هیچگونه بتی بماند، و باید آن را خرد کند. و جمعی دیگر از یارانش را به سوی قبایل و طوایف روانه کرد، و بت‌های آنان را نیز از بین بردند.

سپس برخاست و خطبه‌ای ایراد فرمود، و در آن حرمت مکه را تا روز قیامت اعلام نمود: «جایز نیست برای هیچ فرد مسلمانی که به خدا و روز جزا ایمان دارد

در مکه خون بریزد و یا درختی را قطع کند». بعد فرمود: «نه برای کسی قبل از من و نه برای کسی بعد از من، شکستن حرمت مکه حلال نبوده و نیست». «پس از آن به سوی مدینه برگشت».

اثر فتح مکه

فتح مکه اثر عمیقی در دل‌های عرب نشانید. خداوند سینه بسیاری از آنان را برای اسلام گشود، و دسته دسته وارد دین اسلام شدند. خدای بزرگ می‌فرماید: «چون هنگام فتح و پیروزی و یاری خدا فرا رسد، در آن روز مردم را می‌بینی که دسته دسته در دین خدا داخل می‌شوند»^(۱)...

جنگ حنین

اجتماع هوازن:^(۲)

بعد از فتح مکه مردم دسته دسته به دین اسلام داخل شدند، و مشرکان عرب آخرین تیرکمان را روی اسلام و مسلمانان رها کردند. هوازن بعد از قریش، نیروی بزرگ و زورمندی بودند و هوازن و قریش باهم رقابت داشتند. وقتی که قریش تسلیم گردید. هوازن (مشرکان عرب) در برابر اسلام تسلیم نشدند، و «مالک پسر عوف نصری» رئیس هوازن قیام کرد، و مردم را به جنگ علیه اسلام دعوت نمود. علاوه بر مردم هوازن تمام طایفه ثقیف به دور مالک جمع شدند، و علیه رسول خدا ﷺ تصمیم گرفتند. و به همراه سایر دسته‌های مخالف، اموال و دارایی و زنان و فرزندان‌شان را به جای گذاشتند، تا مطمئن شوند و بتوانند از خود دفاع کنند.

(۱) - ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۖ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ۝﴾ (سوره

نصر، آیه ۱ و ۲).

(۲) - هوازن: پسر منصور پدر بزرگ جاهلیت از «قیس عیلان» از «عدنان» است. و فرزندان‌ش قبایل زیادی را بوجود آوردند. از جمله: ثقیف، بکر، عامر، نصر، کعب، کلاب، جعده، عقیل، قشیر و خفاجه. با قریش، در بازار عکاظ درگیر شدند. بعد از جنگ حنین مسلمان شدند. «اعلام المنجد»

پیامبر ﷺ با دو هزار نفر از اهل مکه از جمله: کسانی که تازه مسلمان شده و عده‌ای که هنوز مسلمان نشده و ده هزار نفر از یاران پاکدل - که از مدینه همراه حضرت ﷺ به مکه آمده بودند، و عددشان به حدی رسیده بود، که در هیچ جنگی سابقه نداشت - برای جنگ هوازن از مکه خارج شدند، تا جایی که جمعی از مسلمانان گفتند: هوازن به علت کمی افراد امروز بر ما چیره نمی‌شوند؛ و فراوانی جمعیت آنان را متعجب کرده بود...

در دره حنین^(۱)

مسلمانان در دهم شوال سال هشتم به دره حنین رسیدند. قبل از طلوع فجر در هوای تاریک به آنجا رسیدند. اما هوازن قبلاً به دره حنین رسیده و در کمینگاه‌های آن، کمین کرده بودند. مسلمانان هیچ هراسی به دل ندادند، تا این که دشمن آنان را زیر تیر قرار داده، شمشیرها را کشیدند، و همگی به مسلمانان حمله‌ور شدند. هوازن قومی تیرانداز بودند.

عموم مسلمانان به سرعت برگشتند. در حالی که هر کدام در مسیر خود حرکت می‌کردند، و باز می‌گشتند. و آن مقطع زمانی کوتاه و خاصی بود، و تصور می‌رفت، که مسلمانان در محاصره دشمن قرار بگیرند، و دیگر هیچ کدام جان سالم به در نبرند. درست شبیه جریانی بود که در جنگ احد اتفاق افتاده بود، هنگامی که میان مردم شایع کرده بودند که: «پیامبر ﷺ کشته شد»، و مسلمانان دیگر بار غمگین و افسرده شدند...

پیروزی و آرامش و متانت

بعد از این که مسلمانان از زیادی و فراوانی لشکر خود، مغرور شدند، خداوند، دل‌های آنان را آزمود و تلخی و شکست را بعد از شیرینی فتح و پیروزی مکه به آنان چشانده، دوباره قدرت خود و پیروزی مسلمانان را مسجل نمود؛ و پیامبر ﷺ بدون ترس و بیم، بر استری سفید سوار شده، و در جای خود ایستاده بود؛ و

(۱) - حنین: دره‌ای است بین مکه و طایف «اعلام المنجد».

عده‌ای از مهاجرین و انصار و اهل بیتش نزد او ماندند، و عباس پسر عبدالمطلب ﷺ دهنه (لگام) استر را گرفته بود، و در آن حال پیامبر ﷺ می‌فرمود:

«أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ

أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ»^(۱)

هنگامی که لشکریان کفر به حضرت ﷺ روی آوردند، یک مشت خاک برداشت، و از دور، به سر و صورت دشمن پاشید، و چشم‌شان پر از خاک شد. وقتی پیامبر ﷺ دید، که مردم هریک به فکر خود اند، فرمود: ای عباس!^(۲) فریاد زن! ای «گروه انصار»! و ای «گروه اصحاب سمره»!^(۳) جواب دادند: لیبک، لیبک (گوش به فرمانیم). عباس ﷺ صدای بلند و رسایی داشت، یک نفر در میان آنان (اصحاب) تند و با عجله، شتر خود را می‌دوانید و شمشیر و سپر را آماده نموده تا به پیامبر ﷺ رسید. عده‌ای از دشمن به دور او جمع شدند، تا از تجمع مسلمانان به دور پیامبر ﷺ جلوگیری کنند، و باهم درگیر شدند. پیامبر ﷺ نیز شترسواران را آماده نمود و جنگیدند. مردم از دو طرف سخت درگیر شدند. عده‌ای از مردم به سوی پیغمبر ﷺ برگشتند، و عده‌ای هنگامی برگشتند؛ که اسرای زیادی از دشمن جلو دست پیامبر ﷺ نمودار بود^(۴).

-(۱)-

«چو عزم نبرد کرد سوی حنین
بفرمود پیامبر آن نور عین:
نگویم دروغی که پیغمبرم
و بی‌شک رسول حی داورم
نبیم نیارم دروغی به لب
به عبدالمطلب رسانم نسب»...

(۲)- می‌گویند: خود حضرت محمد ﷺ مسلمانان را دعوت می‌فرمود و حضرت عباس ﷺ که صدای رسا و بلندی داشت جملات پیامبر ﷺ را عیناً تکرار می‌کرد، و به گوش مسلمانان می‌رساند.

(۳)- سمره اشاره است به پیمان حدیبیه، در زیر درخت «شجره الرضوان». مترجم

(۴)- در جنگ حنین مسلمانان از کثرت افراد خود تعجب کردند... به پیامبر ﷺ خبر رسید، که طایفه هوازن با ثقیف و غیره علیه مسلمانان متحد شده اند. هوازن در دره حنین کمین

و خداوند، فرشتگان را به یاری آنان فرستاد. دره حنین از لشکر نامرئی الهی پر شد، و شکست هوازن قطعی گردید.

و این همان گفته خداوند بزرگ است که می‌فرماید:

«خداوند شما مسلمانان را در جاهای بسیار (سخت و دشوار) یاری کرد، و نیز در جنگ حنین که فریفته و مغرور کثرت لشکر اسلام شدید و آن لشکر زیاده شما را بی‌نیاز نکرد، و زمین بدان وسیعی و فراخی بر شما تنگ شد. سپس همه پا به فرار نهادید. آنگاه قادر متعال وقار و آرامش خود را بر رسول خود ﷺ و مؤمنان نازل فرمود، و لشکریانی از فرشتگان که نمی‌دیدید، به یاری شما فرستاد و کافران به عذاب و ذلت افکند؛ و این است کیفر کافران»^(۱).

کردند و بر مسلمانان حمله‌ور شدند. مسلمانان متفرق شدند، و پیغمبر ﷺ در حالی که سوار استر سفیدی بود، در جای خود ایستاد. اما استر او را به طرف دشمن می‌برد. عباس ﷺ عموی حضرت ﷺ رکاب طرف راست و ابوسفیان پسر حارث پسر عبدالمطلب ﷺ رکاب طرف چپ را گرفتند، تا از رفتن استر به طرف دشمن جلوگیری نمایند. در آن هنگام حضرت ﷺ نام خدا را با صدای بلند یاد می‌کرد و مردم را به برگشتن می‌خواند، و می‌فرمود: «ای بندگان خدا! به سوی من باز آیید، به سوی رسول خدا باز آیید». و باز فرمود: «من پیامبرم، دروغی در آن نیست، من پسر عبدالمطلبم». در آن موقع حدود هشتاد تا صد نفر از صحابه ﷺ در خدمتش مانده بودند، از جمله ابوبکر، عمر، علی، فضل پسر عباس، أسامه پسر زید، ایمن پسر ایمن و... «رضوان الله تعالی علیهم»... عده‌ای از مردم دوباره برگشتند، ولی عده‌ای تا آسرای هوازن را در خدمت رسول ﷺ ندیدند، برگشتند. نقل از تفسیر نسجات القرآن.

(۱) - ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ

عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ﴿٢٥﴾ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ

سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا

وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿٢٦﴾﴾ (سوره توبه، آیه ۲۵ و ۲۶).

غزوه طایف^(۱)

شکست خوردن ثقیف:

شکست خوردگان ثقیف بعد از شکست در دره حنین برگشتند، و درهای شهر را بر روی خود بستند. حصارهای شان را محکم کردند، و آذوقه و لوازم یک سال را به خانه بردند، و ساز و برگ جنگی را آماده و مهیا نمودند. پیامبر ﷺ به سوی آنان حرکت کرد، و رفت تا به نزدیک طایف رسید، و در آنجا لشکر پیاده شدند. لشکر به حصار شهر طایف بسیار نزدیک بود، اما نتوانستند وارد حصار شوند. چون قبلاً دروازه‌ها را بسته بودند، طایفه ثقیف که تیرانداز بودند بر روی مسلمانان آنقدر تیراندازی کردند: که مانند پای ملخ فضای آسمان را پوشانیده بود...

دیوار طایف

لشکر مسلمانان به محلی دیگر منتقل شدند، و حدود بیست و چند روزی طایف را محاصره و تیراندازی‌های شدیدی کردند، و پیامبر ﷺ در آن محاصره دستور داد، تا برای اولین بار از منجنیق^(۲) استفاده کنند. حلقه محاصره بسیار تنگ شد و در این میان عده‌ای از مسلمانان به شهادت رسیدند.

شفقت و دلسوزی در جبهه جنگ

وقتی محاصره تنگ شد و جنگ ادامه یافت، پیامبر ﷺ دستور داد: که انگورهای ثقیف را بچینند، تا از نظر اقتصادی محاصره شوند. مردم شروع به چیدن انگور نمودند. ولی از پیامبر ﷺ درخواست کردند به خاطر خدا و به منظور شفقت از چیدن انگور، خودداری کنند. فرمود: «آن را به خاطر خدا و به منظور شفقت و مهربانی رها می‌کنیم».

(۱) - طایف: شهری است در حجاز و در جنوب شرقی مکه. در جاهلیت طایفه بنی ثقیف در آن سکونت داشتند. مرکز مهم ارتباطات ریاض، مکه، غامد نجران، و زهران است. محصولات: انار، انگور و عطر طایف اشتها دارد. (مؤلف).

(۲) - منجنیق: (به فتح میم و جیم و سکون نون) وسیله ایست که به آن سنگ پرتاب می‌شود (مؤلف).

منادی از طرف پیامبر ﷺ با صدای رسا اعلام کرد: «هر برده‌ای از حصار ثقیف خارج شود و به ما پیوندد، آزاد است». در حدود بیست نفری به مسلمانان پیوستند. خداوند برای فتح طایف به پیامبر ﷺ اجازه ادامه جنگ نداد. حضرت ﷺ، به عمر رضی الله عنه دستور داد به مردم اعلام کند که: از محاصره طایف دست بکشند و برگردند. مردم از این جریان سر و صدا، راه انداختند و گفتند: کوچ کنیم، در حالی که طایف فتح نشده! پیامبر ﷺ فرمود: برای فردا آماده جنگ شوید. آن روز ماندگار شدند، و عده‌ای از مسلمانان زخمی گردیدند. پیامبر ﷺ فرمود: ان شاء الله فردا حرکت می‌کنم. همه مسلمانان از این مژده شاد و مسرور شدند...

دست کشیدن از محاصره

خداوند در فتح طایف به پیامبر ﷺ اجازه نداد: که محاصره ادامه یابد، و خواست که اهل طایف به میل و اشتیاق اسلام را بپذیرند، آنگاه دستور داد: کوچ کنند...

اسرای «حنین» و غنایم آن

پیامبر ﷺ با کسانی که همراه او بودند، وارد «جعرانه» شدند و در هوازن درنگ کردند، تا دیگر مسلمانان در خلال بیست روزی به ایشان ملحق شوند. سپس اموال را تقسیم کرد و پیش از همه سهمیه کسانی را که تازه وارد اسلام شده بودند، پرداخت...

برگرداندن اسیران به هوازن

چهارده نفر از هوازن به خدمت رسول الله ﷺ آمدند و از او سؤال کردند: که بر آنان منت گذارد و اسیران و اموالشان را باز دهد. فرمود: «کسانی دیگر همراه من هستند که می‌بینید، و براستی محبوب‌ترین گفتار نزد من درست‌ترین آن است. آیا فرزندان و زنان تان پیش شما محبوبتر است، یا دارایی و اموال تان؟ گفتند: ما از فرزندان و زنان خود نمی‌گذریم. پیامبر ﷺ فرمود: پس از اینکه نماز صبح را خواندیم بیاید و بگوئید: ما پیش پیامبر ﷺ شفاعت می‌طلبیم، که مؤمنان از ما گذشت کنند و در محضر مؤمنان شفاعت می‌طلبیم، که پیامبر ﷺ نیز از ما

درگذرد و اسیران ما را آزاد کنند. هنگامی که پیامبر ﷺ نماز صبح را خواند، برخاستند و آمدند، و آن مطلب را گفتند. پیامبر ﷺ فرمود: آنچه که سهمیه من و بنی عبدالمطلب است، برای شما و از دیگران هم برای تان سؤال خواهم کرد. مهاجرین و انصار نیز گفتند: آنچه که سهم ما است، تقدیم به رسول خدا ﷺ. اما سه طایفه «بنی تمیم» و «بنی فزاره» و «بنی سلیم» از گرداندن اسیران خود گذشت نکردند. پیامبر ﷺ فرمود: این قوم که آمده اند مسلمانان هستند و من به آنان مهلت دادم، و آنان را مختار کردم، از زنان و فرزندان شان نگذاشتند. پس کسی که زن و بچه ای پیش او اسیر است و خود را راضی کند که آنان را برگرداند، کار مطلوب و پسندیده ای کرده است. و کسی که از حق خود گذشت نمی کند، باز اسیران را به آنان برگرداند، و در مقابل از غنایمی که خدا به ما بخشیده است، شش برابر پاداش می گیرد.

مردم گفتند: به دستور پیغمبر ﷺ راضی هستیم. پیغمبر ﷺ فرمود: من نمی دانم که چه کسی راضی است و چه کسی راضی نیست. برگردید، تا نمایندگان شما موقعیت را به ما خبر بدهند. آنان، زنان و فرزندان اسیر شده را آزاد کردند، و کسی سرپیچی ننمود. پیامبر ﷺ به هریک از اسرا، جامه نرم و سفیدرنگ مصری عطا فرمود.

تواضع و جوانمردی

مسلمانان «شیماء دختر حلیمه سعدیه رضی الله عنها» را که خواهر رضاعی پیامبر ﷺ بود، پیش او بردند. در هنگام بردنش نسبت به او تندی نمودند، آنان نمی دانستند، که او خواهر رضاعی پیامبر ﷺ است. شیماء به مسلمانان گفت: می دانید من خواهر شیری رفیق شما هستم؟ حرف او را تصدیق نکردند، تا او را پیش پیامبر ﷺ بردند. وقتی شیماء رضی الله عنها خدمت پیامبر ﷺ رسید، گفت: ای رسول خدا! براستی من خواهر رضاعی شما هستم. فرمود: نشان آن چیست؟ شیماء گفت: وقتی شما را در کودکی بر دوش گرفته بودم به شانه ام گاز گرفتی. پیامبر ﷺ آن نشان را شناخت و قبول کرد. آنگاه جبه خود را برایش پهن کرد، و به او گفت که: روی آن بنشیند. سپس او را اختیار داد و گفت: اگر دوست داری در کمال محبت و احترام و

شرافت پیش من بمان. و اگر دوست داری تا برایت توشه فراهم کنم و نزد قومت برگردی. گفت: دوست دارم توشه برایم فراهم کنی و مرا به نزد قومم بفرستی. پیامبر ﷺ توشه سفر را برایش فراهم آورد. شیما رضی الله عنه مسلمان شد. پیامبر ﷺ سه برده و یک کنیز و یک شتر و یک گوسفند را به او داد و نزد قومش فرستاد.

فرمانبردارانند، نه مجبورشدگان

هنگامی که مسلمانان از طایف برگشتند، پیامبر ﷺ فرمود: بگوئید: برگشتگان و توبه کنندگان و بندگان، سپاسگزاران پروردگار خود هستیم. گفتند: ای رسول خدا! برای ثقیف دعا کن. فرمود: «بار الها! ثقیف را هدایت کن، و آنان را به سوی اسلام بیاور».

«عروه پسر مسعود ثقفی رضی الله عنه قبل از این که پیامبر ﷺ به مدینه وارد شود، به خدمت او رسید و مسلمان شد، و دوباره به میان قوم خود که او را دوست می داشتند و دارای ارزش خاصی بود برگشت، و آنان را به دین اسلام دعوت کرد، و اظهار نمود که مسلمان شده است. قومش او را با تیر زدند و به شهادت رسید.

چند ماهی از کشتن عروه پسر مسعود ثقفی رضی الله عنه گذشت. پس از آن طایفه ثقیف با هم مشورت کردند، و دیدند: که نمی توانند با عرب بجنگند، عده ای را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند، آنگاه بیعت کردند و مسلمان شدند...

با بت پرستی مدارا نیست

... عده ای از ثقیف به خدمت پیامبر ﷺ آمدند، و در اطراف مسجد پیامبر ﷺ چادر زدند و مسلمان شدند. و از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کردند: که بت مشهور «لات» را تا سه سال منهدم نکند و از بین نبرد. پیامبر ﷺ آن را منع فرمود. باز هم اصرار کردند: که یک سال بماند، پیامبر ﷺ اجازه نداد. باری دیگر درخواست کردند: که اقلاً یک ماه بماند. باز هم اجازه نداد و دستور داد: «که ابوسفیان پسر حرب و مغیره پسر شعبه که از قوم خودشان بودند، بروند و بت «لات» را نابود کنند». همچنین از پیامبر ﷺ درخواست نمودند، که از خواندن نماز معاف باشند. در جواب فرمود: «دینی که نماز نداشته باشد، برکت ندارد».

پس از آن که کارشان تمام شد، و به سرزمین خود برگشتند، ابوسفیان پسر حرب و مغیره پسر شعبه را همراه آنان فرستاد. مغیره رضی الله عنه «لات» را منهدم و نابود کرد. در ثقیف اسلام منتشر گردید و تا آخرین نفر اهل طایف مسلمان شدند.

غزوة تبوک^(۱)

مردم مسلمانان عرب یارای (توانایی) جنگ با روم و حمله بردن بر آنان را در خود نمی‌دیدند، بلکه خود را ضعیف‌تر از آن می‌پنداشتند. از سویی دیگر مردم روم همواره در فکر جنگ «موت» بودند و آن را از یاد نمی‌بردند، زیرا نیازشان برآورده نشد و از درد آن هنوز شفا نیافته بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت: که قبل از آن که لشکر روم وارد حدود عرب شود، و به مرکز اسلام تجاوز کند، با لشکریان مسلمان خود به ممالک روم برود، و از تجاوز آنان جلوگیری نماید.

زمان جنگ

جنگ مسلمانان با روم، در ماه رجب سال نهم هجری روی داد. پیامبر صلی الله علیه و آله در گرمای سخت، هنگام فرارسیدن میوه‌ها و سایه‌های خوش در تابستان به جنگ روم رفت، و با سفری دور و بیابانی بی‌آب و دشمن بسیار رو به رو شد. برای مسلمانان سفر را روشن نمود، تا خود را برای جهاد آماده کنند. پس مسلمانان را به آنچه که می‌خواست: باخبر کرد، و این واقعه در زمانی روی داد که: مردم سخت زیر فشار کمبود مواد خوراکی و خشک‌سالی قرار گرفته بودند.

اما منافقان برای شرکت در این جنگ خودداری می‌کردند، زیرا برای‌شان گران بود: که با پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شوند، و با دشمنی که مورد علاقه و شفقت آنان (منافقان) بود، بجنگند؛ و از طرفی از گرمای زیاد سخت و جنگ و درگیری فرار می‌کردند، و از اسلام نیز شک داشتند. بنابراین، خداوند، می‌فرماید: «آنان که خوشحالند که از حکم جهاد در رکاب رسول خدا تخلف ورزیده‌اند و جهاد

(۱) - تبوک: سرزمین حاصل‌خیزی است در شمال حجاز، واقع در مسیر کاروان حجاج از دمشق به مدینه. شهرت آن به سبب غزوه‌ای است که در آن تمام عرب شمال، اسلام را پذیرفتند.

نمودن به مال و جان‌شان در راه خدا بر آنان سخت ناگوار و ناپسند بود و مؤمنان را هم از جهاد منع کرده به آنان می‌گفتند: شما در این هوای سوزان از وطن خود بیرون نروید، به آنان بگو: آتش دوزخ بسیار سوزان‌تر از این هوای گرم است، اگر می‌فهمیدند»^(۱).

رقابت صحابه در راه جهاد

پیامبر ﷺ برای این سفر طولانی زیاد کوشید، و به مردم دستور داد که: مجهز و آماده شوند، و ثروتمندان را بر انفاق در راه خدا تشویق و مردان مسلمان ثروتمند، توشه و وسایل و ابزار جنگ مورد ضرورت کسانی را که فقیر بودند، و چیزی نداشتند، آماده نمودند و به حساب آوردند. «عثمان پسر عفان» رضی الله عنه مخارج جیش العسره را تهیه کرد، و هزار دینار را انفاق نمود؛ پیامبر ﷺ او را دعای خیر کرد.

مسیر لشکر به سوی تبوک

پیامبر ﷺ با سی هزار نفر که بزرگترین لشکر اسلام در آن زمان بود از مدینه به سوی تبوک حرکت کرد، و به «حجر»^(۲) سرزمین طایفه ثمود رسید، و به یارانش خبر داد: «که اینجا سرزمین عذاب‌دیدگان است.

(خداوند بر اثر نافرمانی آنان را عذاب داد). فرمود: «به خانه‌های کسانی که به خویشان ستم روا داشته اند داخل نشوید، مگر این که از خوف مبتلا شدن به عذاب‌شان گریه کنید».

مسلمانان در آنجا شب را به روز آوردند. آب آشامیدنی تمام شد. شکایت را پیش پیامبر ﷺ بردند. او نیز از خدا تمنا کرد. خدای سبحان، ابری را روی آسمان انداخت و باران بارید. مردم از آن سیراب شدند، و وسایل آب‌گیرشان را پر از آب کردند.

(۱) - ﴿فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾ (سوره توبه، آیه ۸۱).

(۲) - حجر: شهری است در جزیره العرب جنوبی تیماء و وطن ثمود... «اعلام المنجد»

برگشتن پیامبر ﷺ به سوی مدینه

هنگامی که پیامبر ﷺ به تبوک رسید، فرمانروایان عرب که در مرزها اقامت داشتند، به خدمت پیغمبر ﷺ آمدند، و با او مصالحه کردند، و جزیه (مالیات) پرداختند. و برای بعضی از آنان پیمان صلحی نوشت، که مسؤولیت مرزها و تأمین آب‌ها و راه‌ها را جهت امنیت طرفین به عهده بگیرند.

در این موقع خبر عقب‌نشینی رومی‌ها و چشم‌پوشی از حمله و یورش و هجوم به مرزها به پیامبر اکرم ﷺ رسید، دیگر صلاح ندید: که آن‌ها را داخل خاک خودشان تعقیب کند، زیرا مقصود به دست آمد.

آنگاه پیامبر حکیم ﷺ به مدت ۱۵ - ۲۰ روز در «تبوک» اقامت کرد. سپس همراه یارانش به مدینه برگشت.

آزمایش «کعب پسر مالک» و نجات او از آن

و از جمله کسانی که در جنگ «تبوک» سرپیچی کردند: سه نفر از سابقین اولین یعنی: «کعب پسر مالک» «مراره پسر ربیع» و «هلال پسر امیه» بودند. و آن سه نفر در راه اسلام خوب امتحانی داده و مراره و هلال در جنگ بدر شرکت کرده بودند، و اخلاق و عادات‌شان چنین نبود: که از جنگ‌ها سرپیچی کنند. و این تخلف هم دارای حکمتی خدایی و برای امتحان و آزمایش و تربیت و پرورش مسلمانان بود. و جز کمی سهل‌انگاری و سستی اراده و اعتماد و توجه زایدی به وسایل ممکنه جنگی چیزی نبود.

پیامبر ﷺ مردم را از صحبت کردن با آنان منع فرمود: مردم نیز اطاعت نمودند و از آن سه نفر دوری گرفتند و تا پنجاه روز چنین بود. کعب پسر مالک همیشه به مسجد می‌رفت و با مسلمانان نماز می‌خواند و به بازار می‌رفت، اما هیچکس با او صحبت نمی‌کرد. و این ملامت و سرزنش محبت او را نسبت به اسلام و پیامبر ﷺ بیشتر می‌کرد. جریان، با دوری گرفتن و ترک صحبت با آنان، خاتمه نیافت، بلکه به آنان، یعنی: (کعب، مراره و هلال) دستور داده شد، که از زنان‌شان نیز دوری کنند، ایشان هم دوری گرفتند.

در آن موقع پادشاه غسان، از کعب پسر مالک رضی الله عنه دعوت نمود، که به پایتخت او برود تا از او احترام بگیرد و در رفاه و آسایش روزگار را به سر ببرد. فرستاده پادشاه غسان به نزد کعب رضی الله عنه رفت و نامه‌ای را به او داد. کعب رضی الله عنه در جواب، نامه را در کوره آتش انداخت.

هنگامی که امتحان آن سه نفر مؤمن و آنچه که خدا خواسته بود تحقق یافت و خود را در تنگنا و دلتنگ دیدند، و زمین با آن همه گستردگی بر آنان تنگ شد، خداوند در را بر روی‌شان باز کرد، و در ماورای آسمان‌ها توبه آنان را پذیرفت و آیات زیر را نازل فرمود:

«خدا بر پیغمبر و اصحابش از مهاجر و انصار که در ساعت سختی که نزدیک بود دل‌های بسیاری از آنان بلغزد (در سختی‌های جنگ تبوک) از رسولش پیروی کردند، باز لطف فرمود و از لغزش‌های‌شان در گذشت. که او در باره رسول و مؤمنان به یقین مشفق و مهربان است. و بر آن سه تن (کعب مراره و هلال) که (از جنگ تبوک) تخلف ورزیدند تا این که زمین با همه پهناوری بر آنان تنگ شد، و بلکه از خود دلتنگ شدند، و دانستند که از غضب خدا جز به لطف او ملجأ و پناهی نیست. پس خداوند بر آنان لطف فرمود، (توفیق توبه داد)، تا توبه کنند که خداوند بسیار توبه‌پذیر و در حق خلق مشفق و مهربان است»^(۱).

جنگ تبوک آخرین غزوه است

با پایان یافتن جنگ تبوک، غزوه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پایان یافت، که مجموعاً بیست و هفت (۲۷) غزوه و شصت (۶۰) سریه و بعوث بود، که در بعضی از آن‌ها جنگ و درگیری به وقوع نپیوست.

(۱) - ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١٥٦﴾ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١٥٧﴾﴾ (سوره توبه، آیه ۱۱۷ و ۱۱۸).

تعداد کشته‌های تمام آنان از دو طرف (طرف مسلمانان و دشمنان اسلام) از یک هزار و هیجده (۱۰۱۸) نفر تجاوز نکرد.

و این اندازه کشته کم جلوگیری و مانع بزرگی از ریخته‌شدن خون‌های بیشماری بود که غیر از خدا کسی اندازه آن را نمی‌داند، و آنچنان امنیتی در گوشه و جزیره العرب برقرار نمود: که مسافران و زائران کعبه بتوانند بدون این که از غیر خدا هراسی داشته باشند، فاصله «حیره»^(۱) تا مکه را طی نمایند و با هیچ مانعی برخورد نکنند.

اولین حج در اسلام و دستور رهایی از شرک

خداوند در سال نهم هجری حج را فرض کرد. حضرت ﷺ در آن سال ابوبکر ﷺ را امیر حج نمود، تا مراسم حج را با مسلمانان انجام دهد. سیصد نفر از مسلمانان مدینه همراه ابوبکر ﷺ جهت انجام مراسم حج به مکه رفتند. سپس پیامبر ﷺ علی بن ابی طالب ﷺ را خواند و به او گفت: به میان مردم برو و در روز قربان اعلام کن که: «شخص کافر داخل بهشت نمی‌شود، و از امسال به بعد هیچ مشرکی اجازه حج ندارد، و کسی با تن برهنه نمی‌تواند طواف کند».

سال ورود نمایندگان مردم به شهر مدینه

نمایندگان و معتمدان مردم پی در پی به مدینه می‌آیند. بعد از این که خداوند مکه را فتح نمود، و پیامبر ﷺ صحیح و سالم با غنایم فراوان از تبوک برگشت؛ معتمدان و نمایندگان پی در پی به مرکز اسلام مدینه می‌رفتند و با شوق و میل فراوان و دعوت دیگران به سوی اسلام و دوری و تنفر شدید از بت‌پرستی و آثار آن و از جاهلیت و شعارهایش به وطن و مملکت خویش برمی‌گشتند.

(۱) - حیره: منطقه‌ای است که در کشور عراق. توضیح این که: قبل از ظهور اسلام، اگر کسی یا قافله‌ای از محلی به محل دیگری می‌رفت، با مشکلات و موانع زیادی رو به رو می‌شد، و گاهی نیز جان سالم را به در نمی‌برد. اما گسترش اسلام امنیت را در سرزمین خود برپا ساخت، به طوری که هرکس بدون ترس و واهمه بتواند به آسانی به هر نقطه‌ای دیگر از سرزمین اسلام مسافرت کند و دچار مشکلی نشود. مترجم

«ضمام پسر ثعلبه رضی الله عنه» از دسته «بنی سعد بن بکر» به مدینه رفت، و بعد از برگشتن به سوی قومش اولین چیزی که نزد آنان گفت، این بود که: لات و عزی بد چیزی هستند.

قومش گفتند: ای ضمام! دست بردار و از برص (پسی و گلی) جذام (خوره) و جنون (دیوانگی) که دامنگیرت شود، بترس. ضمام رضی الله عنه گفت: وای بر شما، قسم به خدا! لات و عزی نه ضرر می‌رسانند و نه نفع. براستی خداوند پیامبری را فرستاده و کتابی بر او نازل کرده و به سبب آن کتاب، شما را از آنچه که باعث گمراهیتان شده، نجات داده است. و براستی من گواهی می‌دهم: که هیچ خدایی غیر از الله معبود به حق نیست. تنها و بی‌شریک است، و محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست، و من از طرف او (محمد صلی الله علیه و آله) پیش شما آمده‌ام. آنچه را به شما امر کرده به جای آورید و از آنچه که منع فرموده پرهیزید، آن روز به آخر نرسید که تمام آن قوم زن و مرد، مسلمان شدند.

«عدی پسر حاتم رضی الله عنه» که به جوانمردی و سخاوت شهرت داشت، به مدینه آمد و بعد از این که اخلاق و صفات پسندیده و تواضع و مهربانی پیامبر صلی الله علیه و آله را دریافت، مسلمان شد. و گفت: قسم به خدا، این صفات و خصوصیات و اخلاق شایسته، خاص به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، و هیچ پادشاه و امیری لیاقت داشتن چنین صفات پسندیده‌ای را ندارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله، «معاذ بن جبل رضی الله عنه» و «ابوموسی رضی الله عنه» را به یمن فرستاد: تا مردم را به دین اسلام دعوت کنند. و به آنان توصیه فرمود: «که سهل بگیرید و سخت گیر نباشید. مژده بدهید و مردم را بیزار نکنید».

و «مغیره پسر شعبه رضی الله عنه» را نیز به طایف فرستاد، که بت «لات» را خرد کند. آنگاه مغیره رضی الله عنه بالای بلندترین دیوار طایف که محل نصب بت بود رفت و مردم نیز او را یاری کردند، و تا «لات» را نابود نکردند و سنگ سنگ آن را پایین نیانداختند و با زمین هم سطح نکردند: دست‌بردار نشدند.

نمایندگان از همه جا به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و او را ستودند.

آن نمایندگان، اسلام را می‌آموختند، و در امر دین فقیه و آگاه می‌شدند، و از اخلاق نیک و معاشرت و برخورد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب و یاران رضی الله عنهم و سایر

مردم یاد می کردند. و برای آنان (نمایندگان)، در نزدیک و دور و بر مسجد خیمه ها و چادرهایی تهیه کرده بودند، تا به قرآن گوش فرا دهند، و ببینند که مسلمانان چگونه نماز می خوانند.

آنان (نمایندگان)، در باره آنچه که در ذهن شان به سادگی و صراحت دور می زد، از رسول خدا ﷺ سؤال می کردند، و او نیز در نهایت بلاغت و فصاحت و خرد و دانایی، جواب می داد، و به قرآن استشهاد و استدلال می کرد. آنان ایمان آوردند و یقین حاصل کردند، که راه صحیحی را به دست آورده اند.

فرض شدن زکات

در سال دوم هجری زکات مال فرض شد.

حجة الوداع

هنگام حجة الوداع:

هنگامی که اراده خداوند بر آن شد، که بیت الله الحرام از بت ها و بقایای آن پاک گردد، و مسلمانان که مدتی از آن دور افتاده بودند، مشتاق زیارت کعبه شدند، و دل های شان از شوق و علاقه زاید الوصفی آن خانه می تپید، و همچنان زمان جدایی (فوت حضرت ﷺ) نزدیک گردید، و ضرورت ایجاب می کرد، که از امت وداع کند، خداوند، به پیامبرش ﷺ دستور فرمود: که مراسم حج را انجام دهد. و پیش از این با مسلمانان حج را به عنوان یک فریضه و واجب دینی انجام نداده بود. پیامبر ﷺ از شهر مدینه خارج شد تا بیت الله الحرام را زیارت کند و به دیدار مسلمانان برسد، و دین و مناسک حج را به آنان تعلیم دهد، و ادای شهادت کند و امانت را تبلیغ نماید. و آخرین وصایای خود را اعلام فرماید، و از مسلمانان عهد و پیمان بگیرد، و آثار جاهلیت را از بین ببرد. در آن سفر حج بیشتر از یک صد هزار نفر در مراسم حج همراه رسول خدا ﷺ بودند.

این حج «حجة الوداع» و «حجة البلاغ» نامیده می شود.

رسول خدا ﷺ چگونه حج را انجام داد؟

رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت، که حج را انجام دهد، و به مردم اعلام نمود: که تصمیم دارد به زیارت خانه خدا برود. مردم همراه او آماده حج شدند. مسلمانان اطراف مدینه نیز باخبر شدند و آمدند و آمادگی خود را برای این سفر اعلام کردند، و در راه مردم بسیار زیادی به پیامبر ﷺ ملحق شدند، که طرف راست و چپ و جلو و پشت حضرت ﷺ را تا مد بصر، گرفته بودند. پیامبر ﷺ ظهر روز شنبه بیست پنجم ماه ذی القعدة، بعد از خواندن چهار رکعت نماز ظهر و یک خطبه و تعلیم مسلمانان به چگونگی احرام^(۱) و واجبات و مسنونات آن، از مدینه بیرون رفت.

سپس در حال حرکت به تلبیه شروع کرد: «فرمان تو را اطاعت می کنم باری خدایا! فرمان تو را اطاعت می کنم، فرمان تو را می پذیرم. بی شریک هستی. فرمان تو را اطاعت می کنم، براستی سپاس و احسان و ملک و دارایی خاص تو است، بی شریک هستی»^(۲).

در چهارم ماه ذی الحجه، وارد مکه شد، و به مسجد الحرام رفت، و بیت را طواف کرد^(۳)، و سعی بین صفا و مروه را انجام داد. آنگاه چهار روز در مکه ماند.

(۱) - احرام: در لغت به معنی منع و خودداری است، و در اصطلاح شرع: اعلام حج یا عمره و آنچه که لازمه آنهاست، از قبیل نپوشیدن لباس دوخته برای مرد و دوری از چیزهایی که شرع آن را منع کرده است. مانند: بوی خوش، نکاح، صید و غیره (مؤلف).

(۲) - «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكُ لَا شَرِيكَ لَكَ».

(۳) - سعی عبارتست از آمد و شد در بین صفا و مروه که تا هفت مرتبه لازم است به عمل آید، و ابتدا از صفا شروع می شود. طول مسیر بین صفا و مروه تقریباً ۱۴۰۵ متر است. و عرض آن ۱۱ متر، و از صفا تا میل سبز ۷۵ متر و مابین دو میل مکان هروله (دوش) ۷۰ متر و از میل دوم تا مروه ۲۶۰ متر است. «رساله و مناسک حج بابا مردوخ روجانی». البته این ارقام به اساس توسعه قدیم بوده و در توسعه جدیدی که درین اواخر صورت گرفته، به اساس آن طول و عرض مساحت آن بیشتر از گذشته است. «تصحیح کننده».

سپس در روز تروییه^(۱) (روز هشتم ذی الحجه) با سایر همراهان به منی^(۲) رفت. و نماز ظهر و عصر را به پا داشت، و شب را در آنجا به روز آورد. در روز نهم ذی الحجه بعد از طلوع آفتاب که مصادف با روز جمعه بود، از منی به عرفه رفت. روز عرفه، در حالی که پیامبر ﷺ سوار بود خطبه مهمی ایراد فرمود، و در آن قواعد اسلام را مقرر داشت و قوانین شرک و بت پرستی و جاهلیت را باطل اعلام فرمود. و محرماتی را از قبیل: خون ریختن و تعرض و دست درازی به اموال و ناموس دیگران نیز که تمام ملل بر تحریم آنها اتفاق داشتند، تحریم فرمود. و مسایل و قوانین جاهلیت را زیر پا نهاد، و ربا را که در جاهلیت مرسوم بود، تحریم نمود و ابطال کرد. و نسبت به زنان به خیر و نیکی توصیه فرمود، و حقوق آنان را بالعموم یادآور شد؛ و گفت: آنچه که در حق زنان واجب است، نفقه، لباس، محبت و اخلاق درست است.

و همچنین به امتش توصیه فرمود: که به کتاب خدا متوسل شوند. و باز خبر داد: مادامی که به کتاب آسمانی (قرآن) پناه ببرید، گمراه نخواهید شد. سپس گفت: همه مسلمانان در برابر کتاب خدا مسؤولند. از همه مسلمانان حاضر در مراسم حج سؤال فرمود: که چه می گویند، و به چه چیزی گواهی می دهند؟ گفتند: گواهی می دهیم که تو رسالت خود را ادا نمودی، و پند و اندرز دادی. سپس انگشت دستش را به سوی آسمان بلند کرد، و سه مرتبه خدا را بر آنان گواه و شاهد گرفت. و دستور داد که کسانی که حضور دارند، آن پیام را به کسانی که غایب هستند، برسانند...

در پایان خطبه به بلال دستور داد، اذان بگوید. پس از اذان نماز را به پا داشت، و نماز ظهر و عصر را دو رکعت دو رکعت^(۳) ادا نمود. بعد از خواندن نماز سوار شد و به سوی موقف (محل وقوف در عرفه) حرکت کرد، در عرفه ایستاد و در حالی که بر شتر سوار بود، تا غروب آن روز از درگاه

(۱) - یزم التروییه: روز هشتم ذی حجه، چون در آن روز حجاج سیراب می شوند و آب می دهند و آب می نوشند، آن روز «تروییه» نام دارد (مؤلف).

(۲) - (فاصله بین مکه تا منی یک فرسخ است)، همان مرجع رساله حج بابا مردوخ.

(۳) - قصر و جمع (م).

پروردگار دعا و نیایش کرد. هنگام خواندن دعا مانند مسکینی که دست نیاز دراز کرده باشد، دو دستش را به سوی آسمان بلند کرد، و چنین فرمود: «باری خدایا! شما سخن مرا می‌شنوی، و مکانم را می‌بینی، و از نهان و آشکار من خبر داری، هیچی از کار من در نزد تو پوشیده نیست. من فقیر و بی‌نوا هستم و از تو کمک می‌طلبم و به تو پناه آورده‌ام، و از تو می‌ترسم و به گناهان خود اعتراف می‌کنم، مانند انسانی فقیر و بی‌نوا از تو تمنا دارم، و در پیشگاهت تضرع و زاری می‌کنم، مانند گناه کاری ذلیل و درمانده و همچو کوری بیمناک و همچو کسی که در برابر تو گردن کج کرده، چشمانش اشک می‌ریزد، و در برابر ذلیل و کوچک است، تو را می‌خوانم.

باری خدایا! «مرا تیره‌بخت و بی‌چاره مکن و نسبت به من مهربان باش، ای خوبترین مسؤولین و ای خوبترین بخشنندگان!».

در اینجا این آیه نازل شد: «... امروز دین شما را برایتان به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آیین را که اسلام است برایتان برگزیدم»^(۱).

هنگام غروب خورشید، از «عرفه»^(۲) به «مزدلفه»^(۳) رفت و در آنجا نماز مغرب و عشا را بجا آورد، و سپس استراحت فرمود. بعد از طلوع فجر نماز صبح را خواند و سوار شد تا به «مشعر الحرام»^(۴) رسید. در آنجا رو به قبله ایستاد و به دعا خواندن و زاری و تکبیر و تهلیل پرداخت. آنگاه قبل از طلوع خورشید از مزدلفه

(۱) - ﴿... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (سوره مائده، آیه ۳).

(۲) - همه سرزمین عرفات موقوف است، اما بهترین موقف آن محل توقفگاه حضرت رسول ﷺ در نزدیکی جبل الرحمه می‌باشد، که آن کوهی است، در وسط عرفات که آن را: الال بر وزن هلال نامند. فاصله منی و عرفات، دو فرسخ است. (مناسک بابا مردوخ).

(۳) - مزدلفه فضای وسیعی است در بین منی و عرفات. فاصله مزدلفه تا عرفات یکفرسخ است. (به اختصار. همان مرجع)

(۴) - مشعر الحرام: محلی است در مزدلفه. (مؤلف) در مشعر الحرام مسجد بزرگی با گلدسته بزرگ و سفید در محل مرتفعی قرار دارد.

حرکت کرد و به سرعت رفت، تا به «منی» رسید، به «جمره العقبه»^(۱) رفت و سنگ ریزه ها را انداخت.

پس از پرت کردن سنگ ریزه در جمره العقبه دوباره به منی برگشت، و برای مردم خطبه بلیغی ایراد فرمود، و در آن خطبه حرمت و ارزش روز عید قربان و برکت آن در نزد خداوند، و حرمت مکه بر سایر ممالک دنیا را به آنان اعلام نمود، و دستور داد: «از کسی که آنان را به سوی کتاب خدا راهنمایی می کند، پیروی نمایند، و مناسک (اعمال و عبادات حج) را از او یاد بگیرند، و بعد از او به سوی کفر و گمراهی برنگردند؛ که در نتیجه گردن همدیگر را بزنند. و باز دستور داد که: از تبلیغ دین دست نکشید». و بقیه خطبه را چنین ادامه داد: «خدای تان را پرستش کنید، و نماز پنجگانه را بجای آورید، و روزه ماه رمضان را بگیرید، و از صاحب امرتان پیروی کنید، تا داخل بهشت شوید».

آنگاه از مردم وداع کرد، و این حج به «حجة الوداع» مشهور شد. سپس به کشتارگاه منی رفت، و شصت و سه رأس بدنه (گاو و شتر فربه) را با دست خود قربانی کرد، و این تعداد قربانی برابر سنوات عمر حضرت ﷺ بود. سپس دست کشید و به علی رضی الله عنه دستور داد، بقیه را که جمعاً یک صد رأس بود، قربانی کند. وقتی قربانی پایان یافت، سلمانی (حلاق) را خواند، و سر را تراشید، و موی سرش را بین کسانی که دور و برش بودند، تقسیم کرد^(۲). سپس به مکه برگشت و «طواف الافاضه»^(۳) را که همان طواف الزیاره است، انجام داد. بعد بالای چاه زمزم رفت و در حال ایستادن از آب زمزم نوشید، و دوباره به منی

(۱) - جمره العقبه: محلی است در منی که در آنجا سنگ ریزه را جهت رجم شیطان پرت می کنند. العقبه: جایی است، در منی سومین مرحله رجم در آنجا صورت می گیرد. (مؤلف)

(۲) - جهت توضیح بیشتر مطلب به کتب سیرت که به تفصیل نوشته شده است، مراجعه شود. مترجم

(۳) - طواف الافاضه که آن را طواف الفرض، طواف الزیاره و طواف الرکن و طواف الصدر نیز گویند. طوافی است واجب و جزء ارکان حج و بدون آن حج صحیح نیست و با فدیة جبران نمی شود. بعد از حلق و تقصیر انجام می گیرد. (م)

برگشت، و شب در منی ماندگار شد و فردای آن شب نزدیک زوال خورشید به طرف جمرات رفت. و به ترتیب، رمی را از اول تا جمره عقبه انجام داد، و تا آخر ایام التشریق^(۱) در منی ماند. سپس به مکه برگشت و نزدیک سحر طواف الوداع را بجای آورد، پس از پایان مراسم حج به مردم دستور داد، که به مدینه برگردند. هنگامی که به «ذو الحلیفه»^(۲) رسید، شب را در آنجا به روز آورد. وقتی مدینه را دید، سه بار بانگ تکبیر برآورد، و گفت: «هیچ معبود به حقّی جز الله نیست، تنها و بی شریک است، ملک و دارایی و سپاس لایق ذات اوست؛ و او بر هر کاری تواناست، برگشتگان، توبه کنندگان، بندگان، سجده کنندگان، و سپاسگزاران پروردگار خود هستیم. وعده خدا راست است. بنده اش را یاری داد، و تمام احزاب را به تنهایی نابود کرد»^(۳)، و در روز وارد مدینه منوره شد.

وفات حضرت ﷺ

پایان تبلیغ و تشریح پیام الهی و نزدیک شدن دیدار حق: وقتی دین اسلام به اوج وشگوفایی رسید، و این آیه نازل شد: «... امروز دین شما را برایتان به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت را تمام کردم و بهترین آیین را که اسلام است برایتان برگزیدم...» و پیامبر ﷺ رسالت خود را ابلاغ و امانت را ادا نمود، و در راه خدا حق جهاد را به کمال رسانید، و بدین وسیله که مردم پی در پی به دین اسلام داخل شدند، چشم پیامبرش ﷺ را روشن کرد؛ آنگاه به پیامبرش اجازه داد: که جهان را ترک کند و به دیدار حق برسد. خداوند اینچنین اعلام نمود و گفت: «چون هنگام فتح و پیروزی با یاری خدا فرا رسید، و در آن روز مردم را بنگری که دسته دسته به دین خدا داخل می شوند. پس خدای خود را

(۱) - ایام التشریق، تشریق یعنی: تکه تکه کردن گوشت و برشته کردن آن در جلو آفتاب، سه روز بعد از عید قربان، ایام التشریق نامیده شد. چون گوشت قربانی در منی در آن روزها برشته می شود. (مؤلف)

(۲) - ذو الحلیفه: تصغیر الحلفه، شیخان می گویند: از مکه ده منزل دور است. غزالی می گوید: شش میل از مدینه دور است. (مغنی)

(۳) - لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. أَيُّونَ عَابِدُونَ تَائِبُونَ سَاجِدُونَ وَلِرَبِّنَا حَامِدُونَ صَدَقَ اللَّهُ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ.

حمد و ستایش کن و پاک و منزّه بدان، و از او مغفرت و آمرزش بطلب که او خدای بسیار توبه‌پذیر است»^(۱).

شکوائی رسول خدا ﷺ

رسول خدا ﷺ در آخر ماه صفر از شدت سردرد، شکوا نمود، و ابتدایش چنین بود که: در نیمه شب به قبرستان بقیع رفت. (قبرستان مشهوریست در مدینه منوره) و برای آنان از خداوند مغفرت و بخشش طلبید و برگشت. فردای آن شب سردردی به او دست داد.

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: هنگامی که من سرم درد می‌کرد، پیامبر ﷺ از بقیع برگشت. گفتم: وای از درد سرم. پیامبر ﷺ نیز فرمود: ای عایشه! من هم سرم درد می‌کند. پیامبر ﷺ درد سرش شدت یافت. در منزل میمونه رضی الله عنها بود، زنانش را دعوت کرد، و از ایشان اجازه گرفت، که در منزل عایشه رضی الله عنها از او پرستاری شود. همگی به او اجازه دادند. آنگاه همراه دو نفر از اهل بیتش یکی فضل پسر عباس رضی الله عنه و دیگری علی پسر ابوطالب رضی الله عنه که دو طرفش را گرفته و در حالی که سرش پیچیده بودند، و پاهایش را روی زمین می‌کشید، از منزل میمونه رضی الله عنها خارج شد، و به منزل عایشه رضی الله عنها رفت.

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: پیامبر هنگام مرض الموت فرمود: «ای عایشه! گوشتی که در خیر خوردم همیشه درد و الم آن را احساس می‌کردم، اکنون نزدیک است که رگ بزرگ قلبم^(۱) در اثر آن سم، بریده شود».

آخرین لشکر در زمان حیات حضرت ﷺ

پیامبر ﷺ اسامه پسر زید پسر حارثه رضی الله عنه را به شام فرستاد، و به او امر کرد: «که از اسب‌سواران در اطراف «بلقاء» و «دارون» در سرزمین فلسطین محافظت و

(۱) - ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿۱﴾ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ﴿۲﴾ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا ﴿۳﴾﴾ (سوره نصر، آیه ۱-۳).

(۲) - یکی عباس پسر عبدالمطلب، و دیگری علی ابن ابی طالب رضی الله عنه. هیکل

(۱) - رگ بزرگ قلب (الابهر)، رگی که پشت و قلب را به هم وصل می‌کند، و هرگاه قطع شود شخص می‌میرد؛ (مؤلف).

پاسداری کنند».

به عده زیادی از مهاجرین و انصار نیز نمایندگی داد: که در لشکر اسامه رضی الله عنه باشند. بزرگترین آنان عمر بن خطاب رضی الله عنه بود، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را فرستاد، در آن هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخت مریض و لشکر اسامه رضی الله عنه در «جرف»^(۱) خیمه زده بود. بعد از فوت رسول بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر رضی الله عنه لشکر را بدرقه نمود، و نگذاشت به مدینه برگردد، تا فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجرا شود. و ضمناً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به لشکر اسامه رضی الله عنه علاقه زیاد داشت: که به جنگ برود و این که علاقه و مراد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به ثبوت رسید.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مرض الموت به مسلمانان توصیه کرد، «به نمایندگی که از دور می آیند اجازه دهند، همچنان که من به آنان اجازه می دادم. و در جزیره العرب نباید دو دین و آیین باشد، و گفت: «مشرکین را از جزیره العرب اخراج کنید...».

دعای خیر برای مسلمانان، و برحذر داشتن شان از خودخواهی و بزرگ طلبی

در آن ایام که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مریض بود، چند نفر از مسلمانان در منزل عایشه رضی الله عنها جمع شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنان خوش آمد گفت: و سلام کرد، و برایشان دعای پیروزی و هدایت و توفیق نمود، و گفت: «شما را به تقوای خدا توصیه می کنم، و خداوند نیز توصیه کرده و شما را جانشین خود نموده است. براستی من هشداردهنده آشکاری هستم، نباید خود را در میان بندگان و ممالکش بزرگ بشمارید، زیرا خداوند به ما گفته است: «ما این دار آخرت (بهشت ابدی) را برای آنان که در زمین اراده علو و بزرگی و فساد و سرکشی ندارند، مخصوص

(۱) - جرف: نام محلی است، در نزدیک های مدینه. لسان العرب.

می گردانیم، و حسن عاقبت خاص پرهیزکاران است»^(۱) و باز می فرماید: «... آیا متکبران را در جهنم جای نیست»؟^(۲).

پارسایی در دنیا و بیزاری از مال اضافی

عایشه رضی الله عنها می فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله در حینی که مریض بود، فرمود: ای عایشه! به آن طلا چه کردی؟ عایشه رضی الله عنها آن را که پنج تانه، عدد بود، آورد. و پیامبر صلی الله علیه و آله آن ها را در دستش زیر و رو کرد، و گفت: جواب محمد صلی الله علیه و آله در برابر خدای عزوجل چیست؟ وقتی که به لقایش برسد، و این ها (طلا) پیشش مانده باشد؟! ای عایشه! این ها را ببخش. (انفاق کن)...

توجه و اهمیت به نماز و امامت نماز جماعت، به ابوبکر رضی الله عنه

درد و الم پیامبر صلی الله علیه و آله سنگین تر شد. در آن هنگام گفت: آیا مردم نماز خوانده اند؟ گفتیم: خیر، مردم در انتظار شما هستند یا رسول الله! فرمود: آب را در طشتی برایم آماده کنید. چنین کردند. حضرت صلی الله علیه و آله غسل کرد، و خواست تا زحمت، خود را به مسجد برساند. بیهوش شد، سپس به هوش آمد. و گفت: آیا مردم نماز خوانده اند؟ گفتند: خیر، مردم در انتظار شما هستند ای رسول خدا! دوباره آب را طلب کرد. آب آوردند و غسل کرد، و خواست به مسجد برود. بیهوش شد، و سپس به هوش آمد، و فرمود: آیا مردم نماز خوانده اند؟ گفتند: خیر، مردم منتظر شما هستند ای رسول خدا! باز هم آب را طلب کرد. آوردند: و دوباره غسل کردند، سپس خواست با زحمت خود را به مسجد برساند. باز بی هوش شد. سپس به هوش آمد. فرمود: آیا مردم نماز خوانده اند؟ گفتند: خیر، مردم منتظر شما هستند، ای رسول خدا! مردم در مسجد جمع شده، برای اقامه نماز عشاء منتظر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستند. آنگاه حضرت ابوبکر رضی الله عنه را خواند، که با مردم نماز بخواند. ابوبکر رضی الله عنه شخصیتی بود، که رقت قلب داشت. لذا به عمر رضی الله عنه گفت: برای مردم

(۱) - ﴿تِلْكَ أَلْدَارُ الْآخِرَةِ جَعَلَهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَنَقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ

﴾ (سوره قصص، آیه ۸۳).

(۲) - ﴿... أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ﴾ (سوره زمر، آیه ۶۰).

امامت کن. عمر رضی الله عنه فرمود: «تو از من به آن امامت شایسته تر و لایق تری». ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن چند روز برای مردم امامت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله کمی حالش بهبودی یافت، و در حالی که عباس و علی رضی الله عنهما دو طرفش را گرفته بودند. برای نماز ظهر به مسجد رفت، وقتی ابوبکر رضی الله عنه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دید، خواست محراب را خالی کند. پیامبر صلی الله علیه و آله به او اشاره کرد، که نماز را ادامه دهد، و محراب را خالی نکند. سپس به عباس و علی رضی الله عنهما امر کرد: که در دو طرفش بنشینند. ابوبکر رضی الله عنه که امامت جماعت را شروع کرده بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حال نشستن نماز می خواند، اقتدا کرد.

خطبه وداع

از جمله سخنانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سرش را بسته و بالای منبر نشسته بود بیان فرمود: این است: «براستی خداوند بنده ای از بندگان خود را بین دنیا و آنچه که نزد او است، اختیار داد؛ و آن بنده آنچه که نزد خدا بود اختیار کرد.» ابوبکر رضی الله عنه این معنی را درک کرد که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله نفس خویش است، ابوبکر رضی الله عنه گریست، و گفت: «بلکه ما با جان و فرزندان خود، فدای شما هستیم.» (کنایه از این است که: خداوند وجود مبارک شما را برای ما حفظ فرماید. م).

آخرین نگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان در صفوف نماز

ابوبکر رضی الله عنه با مسلمانان تا روز دوشنبه، روز فوت پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواند. مسلمانان در صفوف نماز صبح بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله پرده بین مسجد و حجره خود را برداشت، و به مسلمانان که در حضور پروردگارشان رو به قبله ایستاده بودند، نگاه می کرد؛ دید، که چگونه نهال دعوت و جهادش به ثمر رسیده است، قلب و وجودش به قدری از شادی و سرور پر شد، که فقط خدا به آن آگاه است. صورت مبارکش منور شد. صحابه رضی الله عنهم گفتند:

«پیامبر پرده حجره را برداشت، و در حالی که ایستاده بود، به ما نگاه کرد، صورتش همچون ورق سفید مصحف می درخشید. سپس لبخند زد، نزدیک بود که از شادی شیدا و دیوانه گردیم، و پنداشتیم که پیامبر صلی الله علیه و آله برای ادای نماز

می‌آید؛ اما به ما اشاره کرد که: نماز را ادامه دهید و پرده را پایین کشید، و در همان روز رحلت فرمود.

آخرین وصیت پیامبر ﷺ

وصیت دیگر پیامبر ﷺ در هنگام رحلت این بود: «نماز را به پا دارید و از کنیزان مواظبت کنید» و آن را تا وقت فوت تکرار فرمود.
علی رضی الله عنه می‌فرماید: «پیامبر ﷺ به ادای نماز و زکات و خوش رفتاری با کنیزان وصیت فرمود».

عایشه رضی الله عنها می‌فرماید: خواستم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را یاری کرده، از او محافظت و مواظبت نمایم، چشمش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «نزد رفیق اعلایم، نزد رفیق اعلایم» یعنی: نزد پروردگارم.

«عبدالرحمن پسر ابوبکر» وارد شد و یک شاخه تر درخت خرما در دستش بود. پیامبر ﷺ به آن شاخه نگاه کرد، گمان کردم که به آن نیاز دارد. عایشه رضی الله عنها می‌گوید: «آن را گرفتم و پاک کردم، سپس به حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دادم، دندانش را خوب به آن مسواک زد؛ و بعد خواست دوباره به من بدهد از دستش افتاد».
عایشه رضی الله عنها می‌گوید: ظرف آبی در جلو دستش بود، دست را داخل آب فرو می‌برد و صورتش را به آن می‌مالید، و می‌گفت: «لا إله إلا الله» براستی مرگ دارای حالت بیهوشی و مستی است. سپس انگشت دست چپ را بلند کرد و گفت: نزد رفیق اعلایم، نزد رفیق اعلایم، تا رحلت فرمود و دستش به سوی آب مایل شد.

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: آن حالت بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی داد، در حالی که سرش بالای ران من بود، یک ساعت بیهوش شد، سپس به هوش آمد؛ به سقف منزل نگاه کرد و فرمود: «باری خدایا! نزد رفیق اعلایم». و این آخرین کلمه‌ای بود که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را هنگام فوت بر زبان آورد.

پیامبر ﷺ چگونه از دنیا رحلت کرد؟

پیامبر خدا ﷺ از دنیا رفت و حکومت اسلام را در جزیره العرب برقرار کرد، و هیبت و شوکت و حکومتش، پادشاهان جهان را به لرزه درآورد. هنگام فوت نه درهمی و دیناری، نه بنده‌ای، نه کنیزی، نه چیزی - به جز استری سفیدرنگ و سلاح جنگیش و مقداری زمین که آن را نیز صدقه داده بود، نداشت.

در هنگام رحلتش زره جنگیش نزد یک نفر یهودی در مقابل سی صاع جو^(۱) در گرو بود، و چیزی نداشت که زره را از رهن آزاد کند. پیامبر ﷺ در وقت مرض الموت، شش یا هفت دینار بیشتر نداشت. به عایشه رضی الله عنها دستور داد: آن را صدقه کند.

ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها می‌گوید: پیامبر ﷺ فوت کرد و منزل من جز مقدار کمی جو که در «طاقچه» یا «قفسه»^(۲) بود، چیزی وجود نداشت. از آن خوردم تا مدت طول کشید و بعد تمام شد.

رحلت پیامبر ﷺ در بعد از ظهر روز دوشنبه، دوازده ماه ربیع الاول، سال یازدهم هجری، در سن شصت و سه سالگی روی داد.

روز فوت پیامبر ﷺ برای مسلمانان و جامعه بشریت سخت‌ترین و وحشتناک‌ترین و دردناک‌ترین، روز بود. همچنان که روز تولدش با سعادت‌ترین روز بود که خورشید در آن طلوع نمود.

«أنس و ابوسعید خدری رضی الله عنهما» می‌گویند: آن روزی که پیامبر اکرم ﷺ به مدینه مشرف شد، هر چیزی از پرتو آن روز، درخشان و تابان گردید. و روزی که رحلت فرمود، هر چیزی از غم و اندوه، تیره و تاریک شد.

(۱) - صاع: واحد وزن، پیمان. (ف - نوین)

(۲) - طاقچه یا قفسه: (رف): چوپ پهنی است که دو طرفش را سوراخ کرده به دیوار فرو می‌برند. آنگاه وسایل و لوازم را توی و روی آن می‌گذارند که شبیه به طاقچه است (مؤلف).

«اُم ایمن رضی الله عنها گریه کرد، به او گفتند: چرا برای پیامبر ﷺ گریه کردی؟ گفت: «یقین می‌دانستم که رسول الله فوت می‌کند، اما گریه من برای آن بود که دیگر وحی نخواهد آمد».

چگونه صحابه خبر وفات پیامبر ﷺ را دریافتند؟

خبر فوت پیامبر ﷺ همچون برق به خاطر شدت محبتی که نسبت به وی داشتند، به صحابه کرام رضی الله عنهم رسید، صحابه رضی الله عنهم بیش از محبت و حمایتی که در بین افراد خانواده فطرتاً حاکم است، نسبت به پیامبر خدا ﷺ علاقه و دلبستگی داشتند. خداوند، می‌فرماید:

«همانا رسولی از نوع شما (نوع بشر و قوم عرب) برای هدایت خلق آمد، که از فرط محبت و نوع پروری، فقر و پریشانی و جهل و فلاکت شما بر او سخت می‌آید و بر آسایش و نجات شما بسیار حریص و نسبت به مؤمنان رؤف و مهربان است»^(۱).

هریک از یاران اینطور می‌پنداشتند: که نزد پیامبر بزرگوار ﷺ از سایر یاران بزرگوارتر و محبوب‌ترند. بعضی از صحابه کرام رضی الله عنهم نزدیک بود، وفات پیامبر ﷺ را باور نکنند، از جمله: عمر بن خطاب رضی الله عنه انکار کرد، وقتی گفتند: پیامبر ﷺ فوت کرده است، بی‌درنگ به مسجد رفت، و برای مردم خطبه خواند و گفت: براستی رسول خدا ﷺ رحلت نخواهد کرد، تا خداوند تمام منافقان را از بین نبرد...

دیدگاه قاطع ابوبکر رضی الله عنه

ابوبکر صدیق رضی الله عنه شخصیتی موقع شناس و کوهی استوار و پا برجا بود، که سست و ناتوان نمی‌شد. وقتی خبر فوت حضرت ﷺ را شنید از خانه خارج شد، تا به در مسجد رسید. دید که عمر رضی الله عنه با مردم صحبت می‌کند. به هیچی توجه نکرد تا به خدمت پیامبر ﷺ در منزل عایشه رضی الله عنها رفت. دید، که پیامبر اکرم ﷺ با

(۱) - ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ

بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (سوره توبه، آیه ۱۲۸).

پارچه برد^(۱) پوشیده شده، صورتش را باز کرد و بوسید، و گفت: «پدر و مادرم فدایت شوند، آن مرگی که خداوند برای تو نوشته بود، اینک آن را چشیدی؛ و دیگر هرگز مرگی نخواهی دید، و دوباره پارچه برد را بر صورتش کشید».

آنگاه بیرون رفت، هنوز عمر رضی الله عنه برای مردم صحبت می کرد. گفت: ای عمر! عجله مکن، و بی صدا و آرام باش. عمر رضی الله عنه توجه نکرد و به صحبتش ادامه داد. وقتی ابوبکر رضی الله عنه دید، که عمر رضی الله عنه آرام نمی گیرد، به مردم خطاب کرد. وقتی مردم سخنش را شنیدند، به او روی آوردند و عمر رضی الله عنه را تنها گذاشتند.

ابوبکر رضی الله عنه خدای را سپاس و ستایش کرد و گفت:

«ای مردم! براستی اگر کسی محمد ﷺ را پرستش کند، اینک محمد فوت کرد. و اگر کسی خدا را پرستش کند، خداوند زنده است و نمی میرد». سپس این آیه را تلاوت نمود:

«و محمد ﷺ فقط رسول خدا است که پیش از او نیز پیامبرانی آمدند و از این جهان در گذشتند. اگر او (محمد ﷺ) نیز به مرگ یا شهادت در گذشت، باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟! پس هرکسی مرتد شود به خدا ضرر نخواهد رسانید. خود را به زیان انداخته است و هرکس در برابر دین خدا سپاسگزار باشد و پایدار بماند، خداوند جزای نیک اعمال را به او خواهد داد»^(۲).

کسانی که در آنجا حضور داشتند، گفتند: به خدا قسم، مثل این که هنوز مردم ندانسته بودند: که این آیه نازل شده است. تا وقتی که ابوبکر رضی الله عنه آن را تلاوت نمود. آنگاه مردم آیه را از زبان ابوبکر رضی الله عنه یاد گرفتند، و ورد زبان شان شد.

عمر رضی الله عنه می گوید: «قسم به خدا، آن آیه را در ذهن نداشتم، تا این که از ابوبکر رضی الله عنه شنیدم که آن را تلاوت نمود. متحیر و سرگردان شدم، و بر زمین افتادم

(۱) - برد. ع، نوعی پارچه کتانی راه راه، برود و ابراد جمع، برد یمانی: پارچه کتانی منسوب به یمن... (ع. م)

(۲) - ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَلَا يَنْفَلِتُ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ (سوره آل عمران، آیه ۱۴۴).

و پاهایم تحمل نداشتند و حرکت را از دست دادند. آنگاه متوجه شدم، که رسول خدا ﷺ فوت کرده است».

بیعت خلافت با ابوبکر ؓ

مسلمانان در «سقیفه بنی ساعده»^(۱) به ابوبکر ؓ بیعت کردند، تا شیطان راه را برای پراکنده کردن وحدت و اجتماعشان باز نکند! و آرزوها و هوس‌ها آنان را به بازی نگیرد. براستی در حالی پیامبر ﷺ این دنیا را ترک کرد، که مسلمانان وحدت کامل داشتند، و اجتماعشان درست و منظم بود. پس بر آنان واجب است، امیری داشته باشند، که امور مسلمانان را به عهده بگیرد. از جمله: تجهیز و تدفین رسول الله ﷺ.

چگونه مسلمانان از پیامبر ﷺ تودیع کردند و نمازش را خواندند؟

مردم آرام گرفتند و از آشفتگی و درد و رنج‌هایی یافتند، و سرگرم تعلیماتی شدند که: رسول خدا ﷺ در مورد نحوه برخورد درست با فوت عزیزان، به آنان آموخته بود؛ و در مورد فوت حضرت ﷺ نیز چنان آداب و تعلیمی را به کار بردند.

وقتی مسلمانان از غسل و تکفین حضرت ﷺ که اهل بیتش نظارت آن را به عهده گرفته بودند، فارغ شدند و وجود مبارک را در منزل خود گذاشتند، و ابوبکر ؓ برای آنان صحبت کرد که: از رسول خدا ﷺ شنیده است که فرمود: «هر پیامبری در هر جایی خداوند جانش را بگیرد، در همانجا نیز به خاک سپرده می‌شود». سپس فرشی را که پیامبر ﷺ روی آن فوت کرده بود، برداشتند و همانجا مرقد مطهرش را به سرپرستی ابوطلحه انصاری ؓ آماده کردند.

سپس مسلمانان دسته دسته داخل شدند و بر حضرت ﷺ «نماز میت» خواندند. ابتدا مردان و بعد زنان و سپس کودکان و نوجوانان. و هر کس به طور

(۱) - سقیفه: ایوانی بود، سرپوشیده، که برای حل و فصل امور به عنوان مجلس شوری در آنجا اجتماع می‌کردند (مؤلف).

انفرادی^(۱) نماز می خواند.

دفن حضرت ﷺ در روز سه شنبه بود

آن روز در مدینه روز اندوهناکی بود. بلال رضی الله عنه اذان صبح را بانگ بر آورد، وقتی که در اذان اسم حضرت ﷺ (أشهد أن محمداً رسول الله) را یاد کرد، دلنگ شد و به گریه و زاری افتاد، و اندوه مسلمانان را افزون کرد. چون عادت کرده بودند، به این که هر وقت اذان بشنوند، حضرت ﷺ میان آنان باشد. و اکنون دیگر رسول خدا ﷺ رحلت فرموده است.

ام سلمه - ام المؤمنین رضی الله عنها - می گوید: «وای بر این مصیبت، بعد از این مصیبت (فوت حضرت ﷺ) هر مصیبتی به ما برسد، سهل و آسان است. اگر این مصیبت بزرگ را به یاد آوریم». پیامبر ﷺ در مورد خود فرموده است: «ای مردم! هر کس از مردم و یا از مسلمانان دچار مصیبتی شود، به مصیبت از دست دادن رسولش بیندیشد، و خود و دیگران را به آن دلداری دهد، زیرا هیچ یک از امت من بعد از من دچار مصیبتی نمی شود که برای او سخت تر باشد، از مصیبت من». «سخت ترین مصیبت برای مسلمان مصیبت فوت حضرت ﷺ است، م».

زنان حضرت ﷺ «مادران مسلمانان»

«خدیجه» دختر خویلد قریشی اسدی رضی الله عنها اولین زن حضرت ﷺ بود، که قبل از نبوت و در سن چهل سالگی با او ازدواج و سه سال قبل از هجرت^(۲) فوت کرد. تمام فرزندان حضرت ﷺ غیر از ابراهیم که از (ماریه قبطیه رضی الله عنها است) از خدیجه کبری رضی الله عنها هستند.

مدتی بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها با «سوده رضی الله عنها» دختر زمعه قریشی، ازدواج نمود. و بعد از او با «عایشه صدیقہ رضی الله عنها» دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه که آگاه ترین و دانشمندترین زنان امت است. سپس با «حفصه رضی الله عنها» دختر عمر بن خطاب رضی الله عنه و بعد با «زینب» دختر خزیمه رضی الله عنها که پس از دو ماه، فوت کرد. سپس با «ام سلمه هند»

(۱) - ظاهراً به این دلیل بوده است که تا آن وقت امیر و خلیفه معینی نداشته اند، که زیر نظرش باشند. والله اعلم، مترجم.

(۲) - خدیجه کبری رضی الله عنها در سن شصت و پنج سالگی فوت نمود. (م)

دختر ابو امیه قریشی مخزومی رضی الله عنه که بعد از سایر زنان حضرت صلی الله علیه و آله فوت کرد. سپس با «زینب» دختر حجش رضی الله عنه که دختر امیه عمه‌اش بود. و با «جوریه رضی الله عنه» دختر حارث پسر ابو ضرار مصطلقیه. و سپس با «ام حبیبه رمله رضی الله عنه» دختر ابوسفیان پسر حرب و با «صفیه رضی الله عنه» دختر حی پسر اخطب رئیس بنی نظیر و با «میمونه رضی الله عنه» دختر حارث هلالی ازدواج نمود. میمونه رضی الله عنه آخرین همسر حضرت صلی الله علیه و آله بود. هنگامی که حضرت صلی الله علیه و آله فوت نمود، نه زن داشت. که اسم آنان در بالا ذکر شد و در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه و آله، خدیجه رضی الله عنه و زینب دختر خزیمه رضی الله عنه فوت کردند^(۱).

و همچنین ماریه و ریحانه که قبلاً جاریه بودند «ماریه رضی الله عنه» مادر ابراهیم دختر شمعون قبطی مصری که مقوقس حاکم مصر، او را به پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه نموده بود. و «ریحانه رضی الله عنه» دختر زید از بنی نظیر که پس از مسلمان شدن، حضرت صلی الله علیه و آله، او را آزاد نمود، و سپس به عقد ازدواج خود درآورد.

فرزندان حضرت ﷺ

از خدیجه کبری رضی الله عنها «قاسم» به دنیا آمد، و به دین واسطه حضرت صلی الله علیه و آله به «ابوالقاسم» ملقب شد. او در بچگی فوت کرد. پس از قاسم «زینب» و بعد «رقیه» و «ام کلثوم» و «فاطمه رضی الله عنها» و «عبدالله» که عبدالله: به طیب و طاهر ملقب بود، به دنیا آمدند، و همه آنان، از خدیجه رضی الله عنها - بودند. نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فاطمه رضی الله عنها محبوبترین دخترانش بود، و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «که فاطمه بزرگترین زنان اهل بهشت است». فاطمه رضی الله عنها با علی پسر ابوطالب رضی الله عنه «پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله» ازدواج کرد. حسن و حسین رضی الله عنهما از او هستند. پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله در باره آن دو حسنین فرمود: «بزرگ جوانان اهل بهشتند».

(۱) - فلسفه و حکمت تعدد زوجات:

۱- سورة نساء، آیه ۳، نقل از کتاب الزوجات، شیخ عبدالله علوان، تفسیر نسلمات القرآن. ۲- زن در چشم و دل محمد صلی الله علیه و آله، دکتر علی شریعتی. ۳- رساله کوچک علل ازدواج‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سخنان خاورشناسان، نوشته: م - عاملی. ۴- زندگانی محمد صلی الله علیه و آله، اثر دکتر هیکل مصری. ۵- رساله صابونی و... پاسخگویی مطلب است. مترجم

و ابراهیم از ماریه قبطیه رضی الله عنها متولد شد، در گهواره فوت کرد. وقتی که ابراهیم فوت نمود، پیامبر ﷺ فرمود: «چشم اشک می ریزد، قلب غمگین است و ما چیزی را که رضای خدا در آن نباشد نمی گوییم، و ما ای ابراهیم! برایت غمگینیم»^(۱).

اخلاق و شمایل حضرت ﷺ

علی پسر ابوطالب رضی الله عنه که آگاه‌ترین مردم به احوال حضرت محمد ﷺ و از همه بیشتر با او معاشرت و صحبت و برخورد کرده، و در توصیف او از نظر بیان و ادای سخن توان‌تر بود، در تعریف حضرت ﷺ چنین می گوید:

«هرگز پیامبر خدا ﷺ بدگو نبوده، و زبان به سخن زشت و ناپسند نگشوده و بیهوده در بازار گردش نکرده، و جواب زشت و ناپسند را به زشت و ناپسند نداده، و در مقابل، گذشت نموده، و از آن چشم پوشیده است. ابدا چیزی را نزده مگر در راه خدا، نه خادمی را زده و نه زنی را. ابداً در صدد انتقام از کسی برنیامده است، مادامی که به محارم خدا بی احترامی نکرده باشد. و اگر کسی به محارم خدا بی احترامی کرده باشد، در این صورت به شدت خشمگین شده است. و در میان هردو امر آسانترین را انتخاب کرده است.

هر وقت حضرت ﷺ به خانه خود می رفت، انسانی بود مثل مردم عادی که: لباس خود را پاک و نظیف می کرد، گوسفند را می دوشید، سایر کارهای خود را شخصاً انجام می داد. پیامبر خدا ﷺ همیشه در حال برخاستن و نشستن در یاد خدا بود. و هرگاه به میان قومی می رفت، در هرجایی که خالی بود، می نشست و به آن نیز امر می کرد. به هریک از کسانی که در مجلسش بودند: به اندازه محبت می کرد، تا کسی که در پهلویش نشسته، گمان نکند که دیگری در نزد پیامبر ﷺ از او محبوب‌تر و محترم‌تر است.

کسی که با او هم‌نشین بود و یا به او نیازی داشت، صبر می کرد، تا آن کس خودش جلسه یا کار را ترک کند. و کسی که از او چیزی می طلبید او را رد نمی کرد، مگر این که نیازش را برآورده می نمود. و گرنه با شیرین‌زبانی جواب می داد.

(۱) - «تدمع العين ويحزن القلب ولا نقول ما يسخط الرب. وإنا يا ابراهيم نحزونون».

اخلاق نیک و رفتار پسندیده‌اش در میان مردم نمونه شد^(۱). او برای مردم پدری مهربان بود و مردم در نزد او در حقوق یکسان بودند. محضر و مجلس حضرت ﷺ مجلس علم و دانش، حیاء و ادب، صبر و متانت و امانت و صداقت بود.

... پیامبر ﷺ جوانمردترین و نیکوترین و صادق‌ترین و نرم‌خوترین مردم بود. کسی که ناگهانی و رو در رو او را می‌دید، هیبت و دهشت سراپای وجودش را فرا می‌گرفت. و به محض این که با او معاشرت و ملاقات می‌کرد، او را دوست می‌داشت.»

در خاتمه تعریف می‌گوید: «نه قبل از حضرت ﷺ نه بعد از حضرت ﷺ کسی را مانند او ندیده‌ام».

«براستی خداوند لباس جمال و زیبایی و سیرت پسندیده را به تن پیامبرش ﷺ کرده و محبت و شکوه و جلال را به او بخشیده است».

«براء پسر عازب» ؓ نیز چنین می‌گوید: «پیامبر ﷺ قامتی متوسط میانه داشت. او را در لباسی مایل به قرمز دیدم، که ابداً کسی را شیرین‌جمال‌تر از او ندیده بودم».

«ابوهریره» ؓ می‌گوید: «پیامبر ﷺ قامتی میانه مایل به بلند و رنگ سفید و شانه‌های وسیع و گشاد داشت، و ریش مبارکش سیاه و دندان‌هایش مرتب و شیرین، مژه چشمان مبارکش دراز بود. (تا آنجا که ابوهریره ؓ می‌گوید): مانند حضرت ﷺ را تا حال ندیده‌ام و نخواهم دید».

«أنس» ؓ می‌گوید: هیچ دیبا و حریری را لمس نکرده‌ام، که از کف دست مبارک حضرت ﷺ نرم‌تر باشد. (هرچند دست‌های مبارکش همواره در کار و

(۱) - ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾

﴿سوره احزاب، آیه ۲۱﴾.

(البته برای شما در اقتدای پسندیده به رسول خدا ﷺ چه در صبر و مقاومت با دشمن و چه دیگر اوصاف و افعال نیکو خیر و سعادت بسیار است، برای آن کس که به ثواب خدا و روز قیامت امیدوار باشد، و خدا را بسیار یاد کند).

تلاش و زحمت بود). و هیچ بوی خوشی را استشمام نکرده‌ام، که از بوی خوش وجود مبارک پیامبر بزرگ ﷺ خوشبوتر باشد.

وصلی الله وسلم علی سید الأنبیاء والمرسلین وعلی آله وأصحابه أجمعین وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین.